۱

۷

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل اول ...

در کتاب مروج الذهب نقل شده که دولت بنی امیه تا وقتی که انقطاع یافت بعد از بعثت نمودند هزار ماه طول کشید و ایشان
چهارده نفر بودند اول از ایشان معویه ابن ابی سفیان بود که بیست سال غصب خلافت نمود دوم از ایشان
پسرش یزید بن معویه که کفر و فسق آن شقی و ظلم او عالم را تیره و تار نمود در مدت سه سال و هشت ماه غصب خلافت نمود
سیم و چهارم از ایشان شقی معویه ابن یزید و مروان ابن حکم ابن عاص ابن امیه بودند و خلافت آن شقی نه سال و
دو ماه طول کشید و معویه ابن یزید ... او نیکو کرد و از افعال پدر و جد خود تبری نمود و بالای منبر رفت و
لعن نمود حتی آنکه مادرش بر او ملامت کرد گفت کاشکی پاره حیض بشدی و پسر نشدی آیا معزول کردن نفس
خود را از منصب آبا خود معاویه گفت ای مادر بخدا قسم که میخواستم پاره حیض باشم و گام نگذارم بموضعی که اهل آن
هستم و ملاقات نمایم خدا را بظلم آل محمد پنجم از ایشان شقی عبد الملک ابن مروان بود و خلافت آن شقی یازده سال
طول کشید ششم سلیمان ابن عبد الملک بود و خلافت او دو سال و دو ماه پانزده روز طول کشید هفتم
ولید ابن عبد الملک بود خلافت آن شقی نه سال هشت ماه طول کشید هشتم عمر ابن عبد العزیز ابن مروان بود
و خلافت او دو سال و یازده روز طول کشید نهم یزید ابن عبد الملک بود و خلافت او چهار سال و سیزده روز
طول کشید دهم هشام ابن عبد الملک بود خلافت او نوزده سال نه ماه و نه روز طول کشید
~~یزید ابن ولید ابن عبد الملک بود~~ یازدهم ولید ابن یزید ابن عبد الملک بود و خلافت او ... دو ماه و ... روز طول کشید
دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک بود و خلافت او شش ماه طول کشید سیزدهم ابراهیم ابن ولید ابن
ولید بن عبد الملک بود و خلافت او ... طول کشید چهاردهم مروان ابن محمد ابن مروان بود
و خلافت او پنج سال

و خلافت او پنج سال طول کشید و او را مروان حمار میگویند بجهة آنکه عرب سر سال صدم هجری را حمار میگویند ...
بجا رسیده نمودند و دیگر آنکه عثمان لعین هشتاد هزار ... از بنی امیه و حجاج ابن یوسف که ...
هزار سادات علوی و فاطمی را کشت از بنی امیه بود و چون حجاج بدرک واصل شد در زندان او هشتاد هزار از شیعه
علوی در بند بودند مجملی از آن ظلمها شهادت سعید ابن جبیر رحمة الله علیه و در کتاب مذکور است ...
شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنای ایمان درهم ریخت و بنیان اسلام درهم شکست و اساس صلاح و ...
شناس از پای در افتاد و شیعیان و مؤمنان خوار و ضعیف و ذلیل و حقیر شدند و اقوام عداوت اهل بیت رسالت
پناه صلی الله علیه غلبه بلند شد و خلایق از جاده محبت و متابعت خاندان رسالت منحرف شده به بیابان ضلالت
و شقاوت آل ابو سفیان در آمدند و همه مردمان از همه بلاد از عرب و عجم و ترک و دیلم رو در کار شقاوت آل معویه آوردند
و بنی امیه را خدایان خود دانستند و ابو سفیان را پدر مؤمنان و هند زانیه زن او را مادر مؤمنان و معویه را خال مؤمنان ...
و ... و قبل خدای جهان گفتند و ایشان را امیر المؤمنین و خلیفة الله و خلیفه رسول گفتند و جمعی
رو بجهت دنیا کردند و متابعت مرتدان صحابه و تابعین را که باقی مانده بودند اختیار نمودند که احادیث در مدح خلفای ثلثه وضع نمودند ...
در مدح بنی امیه احادیث جعلیه میگویند و بعد از آن امیر حضرت امیر المؤمنین را و اهل بیت طاهرین او را لعنت کردند و دشنام ...
و افترا بستند و خلایق از عرب و عجم قول ایشان نمودند و وجوه اعراب و اعیان عجم را بضرب شمشیر آبدار و خوار در هم ...
ذلیل و خوار گردانیدند و بر سر منابر دست جدا نمودند که در هر شهر و قریه زبان بناسزای اهلبیت رسالت گشودند و فرامین
بسر مردانت نوشت و عمال خود که بر سر منابرها و در واقعها صبح و شام سب و شتم آنحضرت نمایند و هر کس متهم بدوستی آن سرور
باشد بکشید و هر کس دشمن باشد معزز و مکرم دارند و صله و انعام بدهند و هر کس بیتی در هجو اهلبیت یا مدحی در حق بنی امیه بگوید
یا فضلی در حق خلفای ثلثه بگوید دهن او را پر از زر نمایند و بهر بیتی هزار دینار انعام بدهند و خلق دنیا باین افعال شنیعه
اقدام نمودند و تقرب بدرگاه او جستند و زر و زیور یافتند و به تهمت رفض تشیع قریب به هفتصد هزار کس را کشتند در ایام
آن سگهای لعین بسیاری از زنان و اطفال و رجال با حمال ستم سوران لشکر کشتند و خانهای بسیاری را سوزانیدند و خراب
نمودند و شدت تقیه بجائی رسید که اگر کسی خواستی اسم مبارک علی را بر زبان جاری سازد و یا کسی بگوید باید ...

ده سال

ده سال که رفاقت کند آن وقت او را دوست و شیعه میدانست در خانهٔ او میماند و در زیر پاس برفت و او را اول قسمهای
مغلظه میداد و قرآن در میان می نهاد که سرّ او را فاش نکند سر در گوش او مینهاد و نام مبارک آنحضرت را بطریق مشهورات
که در ایام معاویه مردم خوارزم و اهل ری اسند و ولایت روزی هزار اشرفی بعمّال میدادند و لعن نمیکردند و اهل
اسفراین و قهستان هزار ماه تمام ناسزا گفتند و در این امّت سه فرقه از خلق خدا کافر شدند اوّل در ایام
خلافت عمر بن الخطاب که گوساله سامری این امّت شد و خلایق از پی او رفتند و هنوز هم میروند دوّم
در ایام خلافت معاویه که فرعون این امّت بود خلایق او را می پرستیدند برای آنکه نخود طلا در آتش بمکر دیدند
سیّم در شهادت حضرت سید الشهدا که همراهان جمعیت نمودند و آنحضرت را شهید نمودند و خلایق رضا باین امر دادند
و خلافت را از میان بردند و این است که هنوز میروند عیش تلخ کرد در عالم کس نه نموده است از بنی آدم الاّ اهم فسکر بکربلا
آمدند از برادر و سوار علم دار تمام عرب بودند چه قدر لشکر بود کما قال الامام و ابن سعد قد رمانی بعتوة بجنود کوف
الهاطلین   مجلس دوم   مجلس دیگر   از جمله بدعتهای معاویه ملعون که امر نمود در هر ولایت
خطباء و اهل منبر علی بن ابیطالب آشکارا لعن گفته سبّ کردند نوشته اند که اللعین هزار خطیب و ضعیف خود داشت
که همواره در منابر سبّ علی علیه السلام میکردند و این شناعت بمرتبه رسید که روزی خطیب سبّ علی را در منبر فراموش
کرد چون بزیر آمد در عرض راه متذکر شد و در همان مکان مشغول سبّ و لعن شد و آنجا مسجدی بنا کردند بجهة تیمّن
و تبرّک او را مسجد ذکر نام نهادند و آن شقی مخذول العاقبه اوّل کسی بود که جرئت در این عمل نمود و باب لعن
و طعن ابد را بروی خبیث خود مفتوح نمود و قبح این عمل شنیع از آن شقی شیوع یافت که لازمی قبل و محافل
خود اشقی و اتباع او و بزرگان جهّال در سرّ و آشکارا آن ملعون رحمت الله الّا لعن مینمودند که آن عمل را
از جمله مستحبات و سنّت عبادات خود میشمردند کوری و گمراهی که از این طائفهٔ خبیثه دانسته ندانستند
که سزاوار عین رحمت است و لعن بر او ضرر میرساند او را بهیچ وجه فلعن لهم و ملئکته و جمیع انبیائه در سلسله
علی اول من سنّ هذه السنّة و هو معویة ابن ابی سفیان وقتی از اوقات ابن عباس بحجاج عمی کند بر جماعت
که سزاوار سبّ مینمودند ابن عباس بجلودار خود گفت عنان مرکب را بسوی ایشان بگردان چون
نزد ایشان

[illegible]

۴
چون نزد ایشان فریاد برآورد القوم گفت از شما کیست سبّ مینماید خداوند علی اعلی را ایشان گفتند نعوذ بالله که ما چنین جرئتی
نمائیم و سبّ نمائیم خداوند را باز ابن عباس گفت کیست که از شما سبّ نماید پیغمبر خدا را ایشان بار گفتند پناه میبریم
اگر چنین عملی نمائیم و پیغمبر خدا را سبّ نمائیم باز ابن عباس گفت کیست از شما که سبّ نماید علی ابن ابیطالب را ایشان
گفتند ما این عمل را نمائیم ابن عباس گفت گواه باشید که شنیدم از رسول خدا میفرمود کسیکه سبّ نماید مرا
پس بتحقیق که سبّ نموده است خدا را و من سبّ علیاً فقد سبّنی الحکایة متنبّه نشدند و از جهالت بر سر آن کلمه بودند
و از عمل خود نادم نشدند اگر معویه باین عمل اقدام نمیکرد اهل شام را کجا جرئت این بود که بسخنان زشت و بیهوده
قلب اهل بیت اطهار را مجروح سازند و حضرت ابن تغلبه را جرئت این بود و فتنهٔ اهلبیت اطهار را به نزد یزید ببرد و چنین
ندا نمایند که ولقد اتانی امر المؤمنین با المساکم الفجره   باری این طریقه بد از آن مردود ابتر بود تا زمان عمر ابن
عبد العزیز در میان آن گروه خبیثه شایع بود و عمر ابن عبد العزیز چون صالح بنی امیّه بود و فدک را باولاد
آن به امام محمد باقر علیه السلام رد نمود و بعمال خود که در ولایات بودند نوشت که در قنوت و خطبه نماز جمعه که مرتکب
این عمل بودند ترک نمایند چون نامهٔ عمر ابن عبد العزیز به ولایات رسید که در منابر و مساجد و خطیبان ترک
سبّ آنحضرت نمایند از آنجمله نامهٔ بواسط نوشت علمای واسط نقل مینمایند که در آن شهر خطیبی بود که باز ناخود
قدغن عمر بن عبد العزیز آن شقی در منبر سبّ آنسرور مینمود گاوی نیز از جانب خطّ و واسط عبور نمود و چون به نزدیک شهر
دیوار شکافته شد و در اهل شهر و واسط شد و مسجد جامع آمده و به منبر بالا رفت و شاخ خود را در آن چه فرو برد او را
کشت و از منبر بزیر آمد و رفت و کسی او را ندید و اندرکه آن گاو از آن باب داخل شد آنرا اهل واسط مسدود
نمودند و آنرا باب الثور نامیدند و آثار آن ظاهر و هویداست و عمر بن عبد العزیز باین سعادت رسید خبر
معلّم او او را باین هدایت امر نمود عمر بن عبد العزیز به پدر خود گفت چرا در خطبه سبّ علی ابن ابیطالب
مینمائی در جواب گفت ای فرزند نشنیدهٔ که در اطراف ما جمع شده اند هرگاه فضائل و مناقب که علی ابن ابیطالب
دارد و ما میدانیم آنها بران مطلع شوند ما را وامیگذارند و در اطراف اولاد او جمع میشوند و کسی
با ما نخواهد بود چون نوبت خلافت باو رسید در خطبهٔ جمعه بعوض آنکه خلفای جور سبّ آنسرور مینمودند
این آیه را

این آیه را تلاوت مینمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی بجای آن این آیه را تلاوت مینمود
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین باری از این عمل حسن که او بنا نهاد مردم او را مدحها نمودند و منزلت او در نزد
مردم زیاد گردید حتی آنکه سید رضی رحمة الله در فوت او مرثیه گفته او بیان نمود که اول آن این است یا ابن عبد العزیز
لو بکت العین فتی من بنی امیة لبکتک انت نزهتنا عن السب والشتم فلو کنت مجزیا لجزیتک
باری باین سبب سنتی بدعی شد در روایتی وارد شده است که معویه در قنوت نماز خود لعن حضرت علی و ابن عباس
و قیس ابن سعد و حضرت حسنین را لعن مینمود و سبب مصالحه حضرت امام حسن ع با آن شقی آن بود که ترک سب نماید
را آنسرور با وجود این جمله بعد از تمام مصالحه بر منبر بالا رفت و خطبه ادا نمود و آنسرور و حسنین را سب نمود روزی عقیل گفت
برادرت علی قطع رحم کرد و هیچ عطا بما از تو منع نمود و من ترا نیکو و گرامی داشتم و از تو خوشنود گشتم مگر اینکه
بالای منبر روی و او را سب نمائی عقیل بر بالای منبر بالا رفت و حمد او نعت حضرت رسول نمود و بعد گفت
ان امیر المؤمنین امرنی ان العن علیا الا فالعنوه لعنة الله والملئکة والناس علیه بعد از منبر بزیر آمد حضرت
معویه گفت ای عقیل بیان ننمودی که لعنت از کدام یک ما ور آید عقیل گفت قسم بخدا اگر زیاده یک کلمه حرفی را
از آنچه گفتم بهم کلام را جمع است مقصد متکلم مغیره عامل معویه بود روزی به صعصعة بن صوحان گفت بر منبر علی را لعن کن
صعصعه بر منبر رفت و گفت ان امیرکم هذا امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنة الله علیه و مقصودش مغیره بود
روزی شیطان بمجمع عبور نمود دید نشسته اند و لیکن مشغول بسب امیر المؤمنین ع بودند شیطان در پیش روی آن
ایستاد جماعت پرسیدند تو کیستی که در پیش روی ما ایستاده شیطان گفت منم ابو مره ایشان گفتند یا ابا مره
آیا شنیدی تو لعن ما را بر علی شیطان گفت خدا قبیح نماید صورتهای شما را از جهت لعن مولای خود را است
علیا بدلیل آن گفتند از کجا میگوئی که علی مولای ما باشد شیطان گفت از جهت قول پیغمبر شما که فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه الی آخر الحدیث سبحان الله شما که این عمل چه قدر قبیح است که شیطان
با آن خباثت ایشان را سرزنش نمود و از این عمل نفرت نمود و ویل لمن کفره شیطان عثمان ابن عفان میگوید
من در طلب علم سیر مینمودم تا اینکه داخل بصره شدم گذارم در مجلس یکی از علماء شدم و با او گفتم من مرد غریب هستم و از بلاد

دور بنزد تو

دوری بنزد تو آمده ام که از علم تو چیزی یاد گیرم از من پرسید از کدام بلادی گفتم از سجستان گفت از بلاد خوارج گفتم اگر
خارجی میبودم طالب علم تو نمیشدم گفت میخواهی خبر دهم ترا بحدیث غریبی که هرگاه به بلاد خود رسیدی بمردم خبر
دهی گفتم بلی گفت بدان که مرا همسایه ای بود که از جمله متعبدین و خوبان بود و او گفت که در عالم رؤیا چنین دیدم که من
مرده ام و در آن هنگام محشور شده اند و من بصحرای محشر وارد شدم و مرور نمودم تا اینکه به حوض کوثر بحدیث پیغمبر خدا رسیدم دیدم
که آنحضرت بر کنار حوض کوثر نشسته اند و حسنین علیهما السلام مردم را سیراب مینمایند من نزد آن بزرگوار آمدم و آب
طلبیدم بمن ندادند حضرت رسول خدا عرض نمودم که من از امت تو هستم و حسنین مرا آب نمیدهند آنحضرت فرمودند
که اگر از امیر المؤمنین هم طلب آب نمائی تو را آب نخواهد داد پس من شروع نمودم بگریستن و عرض کردم من از شیعیان
علی ابن ابیطالب هستم بچه سبب مرا آب نمیدهند فرمود بجهة آنکه تو همسایه داری که سب علی مینماید امیر المؤمنین را و تو نهی نمیکنی
او را عرض کردم یا نبی الله من ضعیفم و او شخصی است از نوکرهای سلطان و قادر بر منع او نیستم حضرت رسول کاردی
بمن عطا کرد فرمودند برو او را بکش من کارد را از آنحضرت گرفتم و بجانب خانه او روان شدم دیدم در خانه باز است
و او خوابیده پس او را بهمان کارد کشتم و برگشتم خدمت خاتم انبیاء صلوات الله علیه عرض نمودم اینکه او را کشتم و کارد خون
آلوده بخون او است حضرت کارد را از من گرفت و بحضرت امام حسن ع اشاره فرمودند که مرا آب داد و سیراب شدم چون
پس خوفناک از خواب بیدار شدم و مشغول نماز شدم تا اینکه صبح روشن گردید ناگاه صدای صیحه و نوحه زنان بگوشم رسید از کسی
پرسیدم که این چه آواز نوحه است گفتند که فلان همسایه را در خواب کشته اند این ناله از جهة است ساعتی نگذشت که حکام
آن شهر آمدند همسایه ها را گرفتند و میگفتند که این عمل شما است پس من به نزد او رفتم یا امیر گفتم که مردم را عبث اذیت مکن گفت
بحق آن قسم که علم خدا اتراجر این جزا بدهد راوی میگوید در مسجد بنی امیه بودم که محمد ابن سفیان خطیب داخل مجلس شد و جمعی بسیار او همراه بودند
و بسرعت تمام به منبر رفت بعد از آن علی را دیدم که برگشته مینماید هر دو چشمش نابینا گردیده و دو نفر دستش را گرفته میکشند
گفتم او را چه شد جواب را دادند که چون پای بر منبر نهاد گفت هر که علی را دوست نماید من او را دوست بکشم اگر چه پدرم باشد هر دو چشم نابینا
متقارن به این حال هر دو چشمش کور شد و از منبر بزیر آمد چون او را دیدند لعنت بر او کردند و از جمله لعنت کنندگان معویه
ملعون بود در بالای منبر نشست و لعن علی میکرد که حضرت امیر دست مبارک از بالای منبر کوفه دراز کرد که طرف بسیل معویه

کند او را

کنند و آوردند یکی از یکرهم حضرت امر ع بالای منبر پا شد و دراز کرد از سینه تعویه زد قربان جگر فرزندش امام زین العابدین در مسجد شام
که یزید ملعون امر نمود خطیبی که برو بالای منبر علی و امام حسین را مذمت نما و هر بدی که میدانی در حق شان بگو مدح آل
ابو سفیان را بیان کن پس آن ملعون بر منبر رفت آنچه یزید گفته بود بعمل آورد که زبان من یارای گفتن آنها ندارد بیت
خواند موسی را ز خیل کرهان ازبرای خاطر فرعونیان خواند عیسی را ز اصحاب جهود ازبرای خاطر قوم عنود بیت
پس مذمت کرد از شاه شهید ازپی خوشنودی قلب یزید چون ز بیم لمعار و ننگ حد شدید ساجدین آن حالت را دید
قال ایها الخاطب اشتریت رضاة المخلوق بسخط الخالق زین خطیب عذر آورد که من میدانم شما برگزیده گان
خدائید اما یزید مرا امر کرد بعد از منبر بزیر آمد حضرت امام زین العابدین ع فرمود ای یزید مرا اذن ده بالای منبر روم و کلمات چندی
بگویم که منت و خوشنودی خدا و ثواب حاضرین گردد آن ملعون اذن نداد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم سخن او را
بشنویم یزید گفت اگر بمنبر برود فرود نمی آید تا مرا و آل ابو سفیان را رسوا کند گفتند با این کودکی چه میتواند کرد و چه میداند گفت
یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال آراسته اند اهل مجلس اصرار کردند تا رخصت داد چون بالای منبر رفت
بعد از حمد و ثنای الهی خطبه خواند که دلها از آن ترسید و چشمها را گریانید بعد فرمود ایها الناس اعطینا العلم ستّاً
وفضلنا بسبع ایها الناس خدا شش خصلت بما داده و بهفت فضیلت ما را بر خلق زیادتی داده عطا کرده است ما علم و حلم
و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنین را و فضیلت و زیادتی داده است ما که از ما است نبی مختار محمد مصطفی
و صدیق اکبر علی مرتضی و از ما است جعفر طیار که با ملائکه پرواز میکند و از ما است شیر خدا و شیر رسول و از ما است دو سبط این امت
من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی ایها الناس انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن
من حمل الرکن باطراف الرداء انا ابن خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر
من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبّی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة
السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من
ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین

وطعن

از اینجا روضه بخواند حضرت سید سجاد ع در مسجد جامع شام

وطعن برمحین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن
صالح المؤمنین ووارث النبیین وقامع الملحدین ویعسوب المسلمین ونور المجاهدین وزین العابدین

وتاج البکائین واصبر الصابرین وافضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین وقاتل المارقین والناکثین والقاسطین والمجاهد اعداءه الناصبین وافخر من مشی من قریش اجمعین [illegible] انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء [illegible] انا ابن المقتول ظلما انا ابن محزوز الرأس من القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلا انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء [illegible] حتی اقصی [illegible] من العراق الی الشام تسبی

[illegible] یزید ملعون ترسید [illegible] مؤذن را گفت اذان بگو [illegible] الله اکبر [illegible] حضرت فرمود [illegible] فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علی بن الحسین [illegible] شعری وبشری ولحمی ودمی [illegible] فلما قال [illegible] اشهد ان محمد رسول الله

رسول الله بحضرت روی شریف را بیزید کرد فرمود هذا لمحمد حق ای ام حق که یا ابن زیاد ابن محمد که سر تاش را
ببرند جدّ تو است یا جدّ من اگر گمان کنی که جدّ تو است دروغ گفته و کافر شده و اگر میگوئی که جدّ من است پس چرا عترت او را
کشتی و سرش سو بالای نیزه نمودی و در مجلس شراب و قمار حاضر کردی و حرم او را اسیر کردی و [illegible] اسیر نمودی
پس فرمود [illegible] ناس آیا در میان شما کسی هست که بپدر و جدش رسول خدا باشد که صدای خلق بگریه بلند شد
[illegible] گریه و ناله کردند که یزید ترسید از وقت اهل شام از خواب غفلت بیدار شدند و متنبه گردیدند و بنا زاری [illegible]
[illegible] نزد هم نشستند بگفتند این سر مبارک سر فرزند رسول خدا بود و ما نمیدانستیم خدا لعنت کند یزید را میگفت اما مر
خارجی است که خروج کرده بود در زمین عراق چون این خبر به یزید رسید ملعون امر نمود تا اجزای بسیاری از قرآن ترتیب
دادند و در [illegible] جدا متفرق نمودند چون مردم داخل مسجد نشستند نماز شکر [illegible] و در هم [illegible] بعض میگریدند یزید و پدر یزید سو
ملعون امر نمود که از نماز فارغ شوند بگروه در پیش روی ایشان میگذاشتند تا مردم مشغول خواندن قرآن شوند
و حضرت امام حسین ع مذکور نشناسید با وجود آنکه مردم سخنی نداشتند مگر اینکه باز میگریدند مصائب آنحضرت سو
در [illegible] میگریدند و بعض میگریدند [illegible] شخص برفیق خود گفت آیا نمی بینی که چه گردید تا بعض زند پیغمبر ما محمد صلی الله علیه
چون این خبر به یزید رسید در گفت که اثری از آن امر هست [illegible] که اهل شام غفلت ورزند از ذکر مصائب حضرت
امام حسین ع پس آن ملعون در میان مردم ندا در داد که حاضر شوند بمسجد جامع پس مردم از هر جانبی شتافتند بجانب مسجد
و مسجد جامع مملو از جمعیت شد آن ملعون بالای منبر رفت و خطبه ادا نمود بعد گفت ای اهل شام میگوئید
که من بقتل آوردم حسین ابن علی ابن ابیطالب را بخدا قسم که من او را نکشتم و نه امر نمودم بقتل او و آنحضرت سو
بقتل آورد عامل من عبیدالله ابن زیاد بخدا سوگند بقتل خواهم آورد کسی را که حسین را بقتل آورد پس آن ملعون طلبید
الجماعتی را که بحرب حضرت امام [illegible] رفته بودند چون آنها را در مقابل یزید واداشتند متوجه شیث بن
ربعی گردید و گفت وای بر تو آیا تو حسین را کشتی یا من تو را امر نمودم شیث گفت بخدا سوگند که من او را
بقتل نیاوردم بلکه مصار بن رهینه آنجناب را بقتل آورد یزید رو بمصار نمود و گفت وای بر تو آیا تو
حسین را کشتی یا من تو را بقتل آنحضرت امر نمودم مصار گفت نه بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه
قیس ابن ربیع آنحضرت را بقتل آورد یزید رو نمود بجانب قیس گفت یا ویلک آیا تو آنحضرت را کشتی

مجلس [illegible]

یا من تو را

یا من تو را امر نمودم قیس گفت نه یزید گفت پس که بقتل آورد او را قیس گفت شمر بن ذی الجوشن آنحضرت را بقتل آورد پس یزید رو
بشمر نمود گفت ملعون آیا تو حسین را کشتی یا من ترا امر نمودم بقتل آنحضرت گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را بقتل آورد
یزید گفت پس که بقتل آورد گفت سنان بن انس نخعی آنحضرت را بقتل آورد پس یزید رو بسنان نمود گفت ای وای بر تو
آیا تو حسین را کشتی یا من تو را امر نمودم بقتل آنحضرت سنان گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را بقتل آورد یزید پرسید
از قول آن کافران در غضب شد گفت وای بر شما هر یک از شما از قتل آنجناب را انکار [illegible] در حال
قیس ابن ربیع گفت من میگویم که کشت آنحضرت را اما از قتل امان میدهی یزید گفت تو را امان دادم قیس گفت بخدا
که بقتل نیاورد آنحضرت را مگر آنکسیکه علمها را [illegible] اموال را در میان مردم قسمت نمود و عطایا بخشیدها
بآنها داد و در خزانه را گشود و [illegible] لشکری از پی لشکر در صحرای کربلا فرستاد چون این سخن را شنید گفت آن شخص
کیست قیس گفت بخدا قسم نکشت حضرت سید الشهدا را مگر تو ای یزید تو ولد الزنا باعث شد [illegible] او را تشنه
کشتی و جوانان او را شهید نمودی بعد از شهادت سر بریده اش [illegible] او را غارت کردی و نعش [illegible]
چهل منزل بالای نیزه نمودی و عیالش را اسیر و [illegible] را دستگیر شتران برهنه سوار در بازارها و مجلسها گردانیدی تو
ولد الزنا مجلس [illegible] ملت را در قصر خود جمع نمودی [illegible] از مجلس
با محرمان حاضر گردانیدی تو ولد الزنا مست شراب گردیدی چوب خیزران بر لب و دندان ثنایای او زدی
تو ولد الزنا خواهرش را [illegible] تو ولد الزنا عیالش را میان [illegible]
و تشنه در میان آفتاب حبس نمودی تو ولد الزنا [illegible] امام [illegible]
صدا را بگریه بلند نمود یزید [illegible] ای ولد الزنا از منبر فرود آمد غضبناک داخل قصر خود گردید
و سر منور مطهر امام حسین علیه السلام را در طشتی نهاد و پوشیده [illegible] از کنار خود [illegible]
[illegible] تاریکی شد و عمامه از سر [illegible] خود برداشت و بر سر خود میزد و میگفت مرا چه کار بود بحسین ابن علی ابن ابیطالب
و سر مطهر [illegible] مرا چه کار بود بحسین ابن علی خدا لعنت کند
این ولد الزنا را [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دیگر

مجلس دیگر

مجلس دیگر ۴ یزید ولد الزنا در مدت سه سال حکم رانی نمود در سال اول از قتل حضرت امام حسین ع نمود و او را شهید نمودند
و در سال دوم سه روز خون اهل مدینه را حلال نمود و اهل مدینه را غارت کرد و سببش این بود که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دو
بعد از قتل حضرت سید الشهدا بر یزید وارد شدند دیدند که آن پلید شراب بخورد و طنبور بنوازد چون به مدینه معاودت نمودند
علانیه آن پلید را لعن نمودند و عامل او را از مدینه بیرون کردند و گفتند یزید دین ندارد و مست میشود و نماز نمیگذارد و بعبد الله بن
حنظله بیعت نمودند چون خبر به یزید رسید مسلم ابن عقبه را با لشکر زیادی از اهل شام فرستاد بجنگ اهل مدینه [illegible] حنظله را
کشتند و اطراف مدینه را بقتل آوردند و سه روز در مدینه قتل و غارت و تاراج اموال نمودند و نسبت به نسوان بی حرمتی میکردند
که مقتولین در وقعه یوم الحره هفتصد نفر از اعیان قریش و مهاجرین و انصار و بزرگان بودند اما از سایر مردم از بنده و آزاد
و نسوان ده هزار نفر بودند بقتل آوردند بقدری خون ریختند که خون به قبر منور حضرت رسول رسید و روضه مطهره و مسجد آن حضرت
از خون مملو شد راوی میگوید پناه بردند بحجره خاتم الانبیاء و منبر آن حضرت و آن کافران مراعات حرمت نه نمودند بعضی که در آنجا
بودند کشتند بر پشت [illegible] را بقتل می آوردند و وقعه جانگداز در سال شصت و سه در ذی الحجه واقع شد که بعد از آن
وقعه از هزار زن بدون شوهر طفل متولد شد و بعضی دیگر ذکر نموده اند که از ده هزار زن بدون شوهر طفل بعمل آمد و اینها برضای یزید بود
و در سال سوم لشکری بمکه معظمه فرستاد و محاصره نمود مکه را و هتک حرمت آن نمود و امیر لشکر آن نخست مسلم ابن عقبه بود و آن ملعون در راه بسقر
واصل شد و حصین ابن نمیر سکونی بدل او امیر شد منجنیق کعبه را خراب نمودند و آن خانه محترمه را سوزانیدند و الی الآن از سوختن آن
[illegible] باقی است و فاصله در میان آن عمل شنیع و موت یزید [illegible] مذکورات بود نقل است که یزید در زمانی در مدت
[illegible] خود در این زمان در شرب خمر و لهو و لعب مشغول بود این ولد الزنا مدام الخمر بود با جمعیت خورش زنا
کرد و چون بمدینه آمد یکی از بنی هاشم را خطاب گفت اقرار به بندگی من نما گفت نمیکنم امر کرد او را کشتند آن ملعون [illegible]
در حوالی [illegible] آن شیعه [illegible] سر او را [illegible] برداری [illegible] و سنان [illegible] خراب کرد [illegible]
اهل آن سنگ باران کردند که [illegible] حضرت سید الشهدا [illegible] نمودند و تا کنون خراب میباشد از عمل شوم آن ملعون
انعقاد رسید که حضرت سید الشهدا [illegible] عیال را اسیر نمود شهرها و بازارها گردانید آن وقت در مجلس خود مجلس آراسته
امر نمود عیال را بیاورند آوردند [illegible] ولد الزنا [illegible] از زخرفات آن لعین است
فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح ابن مریم یعنی اگر شراب خوردن به دین احمد حرام است

مابدین

7

مابدین عیسی بخوریم و حلال نموده بر همه مذاهب و ملل شراب حرام است تا روز قیامت آن ملعون یزید امر کرد سر مطهر [illegible]
مجلس مبارک او آوردند [illegible] در میان ظرف طلا نهاد شروع نمود بخرافات گفتن ای [illegible] در ظرف طلا
و نقره [illegible] حرام کرداند [illegible] سر را در میان ظرف طلا نهاده ام [illegible]

مجلس پنجم

سلیمان ابن اعمش میگوید [illegible] منصور دوانیقی مرا طلبید [illegible] پرسید که ای سلیمان چند حدیث در فضائل علی ابن ابیطالب [illegible] گفتم ده هزار
حدیث گفت تو اینها را شنیده عرض کردم بلی گفت من دو حدیث دیگر را نقل میکنم که بچشم خود دیده ام ای سلیمان در زمان
استیلای بنی امیه که ما بنی هاشم متواری بودیم من از خوف در بلاد میگشتم نزد بعضی از شیعیان علی میرفتم و فضائل علی را
در [illegible] برای ایشان نقل میکردم بمن نان و لباس میدادند که بزرگان [illegible] در یکی [illegible] بشهر شام
آمدم در نهایت فقر و پریشانی [illegible] چیزی نداشتم با خود گفتم ظهر مسجد بروم و از مردم سؤال میکنم بلکه بمن ترحمی
کنند [illegible] امام مسجد از دوستان علی بود حدیثی از فضائل نقل کردم از من پرسید مردم کی
عرض کردم از اهل کوفه ام گفت عربی یا عجم گفتم عربم گفت تو چنین فصیحی و حدیثی نقل میکنی این لباس [illegible]
و شتری بمن بخشید گفت تو چشم مرا روشن کردی بنقل این فضیلت من هم ترا دلالت میکنم بجائیکه چشمت روشن شود بدان
من دو برادر دارم یکی امامت و پیش نمازی میکند و یکی دشمن علی است [illegible] و ترا دلالت نمود بخانه آن برادر
که از محبان و دوستان علی بود چون بدر خانه اش رفتم در زدم از خانه بیرون آمده چون برادر گفت تو از دوستان علی هستی
و این شتر و جامه برادر من است آن شتر و جامه بتو نداد مگر بجهت دوستی تو با علی گفتم آری حدیثی برای او نقل کردم
بسیار خوشنود شد و خلعتی و ده هزار درهم بمن بخشید گفت فردا بفلان مسجد بیا تا آن برادر را ببینی که دشمن علی است
آن شب را از شوق خواب نرفتم تا صبح شد صبح بآن مسجد رفتم که نشان داده بود صف جماعت بسته شد شخصی پهلوی من بنماز
ایستاده معمم و نقابی بصورت بسته بود چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم سر و صورت او مانند سر و صورت خوک است
چون امام سلام نماز را داد گفتم که وای بر تو چرا باین صورت شده بگریه در آمد مرا بخانه خود برد گفت ای برادر من مؤذن
بودم روز جمعه بین اذان و اقامه باید هزار مرتبه علی را لعن کنم خدا لعنت کند معاویه را [illegible] مردم را [illegible] عادت
داده بود که بهترین عبادات [illegible] لعن علی [illegible] بعد از شهادت امیر المؤمنین ع معاویه [illegible]

لعن را

لعن را موقوف کن گفت هیهات باید اطفال کوچک با این اعتقاد بزرگ شوند و پیران بدین طریقه و شیوه بمیرند اگر چه
عمر بن عبد العزیز قدغن کرده که بالای منبرها لعن نکنند اما آنها که خود را زاهد و عابد میدانستند در خفیه جهة ثواب
لعن میکردند اطفال را که بمکتب میفرستادند اول تعلیم بایشان یاد میدادند که هر حاجت بخدا دارند برای اجابت دعا
اول علی را لعن کنند تا خدا حاجت شما را بر آورد حمیری گفت روز جمعه بعد از نماز جماعت چون از لعن فارغ شدم
بخانه آمدم تکیه دادم بر بالش دیگر نمیدانم که بخواب رفتم قیامت را در عالم رؤیا دیدم خمسه آل عبا بر سر حوض
کوثر ایستاده بودند خاتم انبیاء صلوات الله امام حسن فرمود آب بمن بده قدح آب امام حسن به رسول خدا داد
فرمود همه را آب بده همه را آب داد [illegible] را پیغمبر فرمود نور دیده حسن این شخص تکیه کرده او را آب بده [illegible] امر
سقایی او را آب نده و حال آنکه او لعن میکند پدر مرا روزی هزار مرتبه پس پیغمبر خدا نزد من آمد فرمود خدا
ترا لعن کند علی با تو چه کرده بود علی منی و انا منه آب دهن خود را بصورت من انداخت و سرپایی بر من زد
فرمود قم غیّر الله ما لک من نعمة [illegible] خدا نعمت تغییر ده نعمت خود را از تو پس برخواستم از خواب
دیدم سر من تبدیل بسر خوک شده است پس منصور گفت ای سلیمان حب علی ایمان و بغضه کفر و نفاق سلیمان گفت
مرا امان بده عرض دارم گفت امانت دادم بگو گفت چه میگویی در خصوص کسیکه فرزند پیغمبر حسین را بقتل آورد
قال هو مخلد فی النار پس گفت چه میگویی در خصوص جعفر ابن محمد ابن صادق گفت ای سلیمان
الملک عقیم پادشاه از جهة سلطنت فرزند خود را میکشد پادشاه با کسی خویشی ندارد [illegible] یک نفر بود که
یک نفر دیگر خطیب دمشقی بود در زمان خلافت هرون الرشید بصورت خوک مسخ شده چنانچه روزی شافعی [illegible]
با چند نفر از علمای [illegible] ابو یوسف [illegible] در مجلس هرون دیدن آمدند هرون برای شافعی نقل کرد که تازه امری دیدم
که مرا از ظلم با آل علی باز داشته [illegible] استغفار میکنم حضار مجلس گوشها را پهن کردند که بشنوند چه میگوید
که هرون از ستمهای خود نسبت باولاد علی پشیمان شده نقل کرد [illegible] ابن محمد ابن [illegible] از دمشق نامه
نوشت که در اینجا خطیبی است که روزهای جمعه در مسجد منبر میرود و نسبت بعلی ابن ابی طالب بی ادبی میکند ناسزا
بعلی میگوید و او را سب میکند هر چند منعش میکنم قبول نمیکند من نوشتم که آن خطیب را بفرست بغداد نزد من [illegible]

اورا آوردند

اورا آوردند

8

چون بحضور من آمد پرسیدم که تو چرا علی را ناسزا میگفتی و میگویی گفت بجهة آنکه اقوام و خویشان من را کشته [illegible]
و من تا زنده ام ترک نمیکنم گفتم مگر نمیدانی که [illegible] تمام [illegible] را کشت با امر خدا کشت و بحکم رسول بود تو این
ناسزا را ترک کن گفت هر چه میخواهی بکن گفتم عقابین را حاضر کردند و او را در حضور خود فرمان دادم که صد تازیانه
زدند و امر کردم او را در حجره حبس کنند تا فردا او را بعقوبت تمام بکشم و من خود شب در این خیال بودم که او را
بچه قسم فردا سیاست کنم در بین خواب رفتم در عالم خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد جناب رسول الله
و امیر المؤمنین علی و جبرئیل با چند نفر از ملائکه نازل شدند و در دست جبرئیل جام آبی بود پیغمبر فرمود یا جبرئیل جام آب را
بعلی ده تا شیعیان خود را سیراب کند و شیعیان علی را صدا کن جبرئیل دوستان علی را با آواز بلند ندا کرد
خلق بسیاری از علمای زمان من و جمع دیگر که آنها را نمیشناسم حاضر شدند و امیر المؤمنین علی همه آن جمعیت را
از همان جام آب داد پس پیغمبر امر نمود که خطیب دمشقی را بیاور چون او را آوردند امیر المؤمنین علی عرض کرد
یا رسول الله از این خطیب دمشقی بپرسید که چرا مرا ناسزا میگوید جناب رسول الله فرمود [illegible] میگویی چرا
داماد مرا و پسر عم و خلیفه مرا ناسزا میگویی گفت بسبب اینکه [illegible] آنست که خویشان مرا کشته [illegible]
دارم او را [illegible] و لعن خواهم کرد جناب رسول الله نفرینش کرد عرض کرد خدایا او را مسخ کن و انتقام علی را
از او بکش و او را بعذاب خود گرفتار کن و پس از آن خاتم انبیاء و علی مرتضی و جبرئیل بآسمان بالا رفتند من از خواب
وحشت زده از خواب جستم علما را گفتم بروید خطیب را بیاورید پیش خود خیال کردم که خواب خود را برایش نقل کنم اگر
از اعتقاد فاسد خود برگشت او را نوازش میکنم اگر برنگشت و لعن علی را باز هم اصرار دارد او را میکشم غلام رفت و آمد گفت
بحجره خوکی در میان حجره نشسته است گفتم همان خوک را بیاور چون او را آوردند دیدم همه اعضایش مسخ شده بصورت
خوک شده مگر دو گوش او که بحالت خود باقیست و گوش انسانیست آب از چشمش جاری بود اشاره میکرد و عذر
خواهی مینمود گفتم او را بحجره بردند و حبس کردند بعضی از حضار مجلس گفتند میخواهیم او را ببینیم امر نمودم او را حاضر کردند
مردم دیدند همه اعضای او خوک بود مگر گوش او که گوش آدم بود شافعی به هرون گفت این مسخ شده و ما [illegible]

[illegible]

که مبادا بلیه بر او نازل شود ما هم گرفتار باشیم نمائید او را ببرند در حجره نگه دارید مردم اهل مجلس متفرق شده بودند که صدای
عظیم هولناکی شنیدیم گویا آتشی از آسمان نازل شد سقف حجره را سوراخ گردانید و خطیب دمشقی را سوزانید
مسلمانان نمیدانم چه مصلحت بود خطیب دمشقی مسخ شد و لهذا بعقوبت قهر الهی مبتلا شد اما آن خطیب
شامی که روز جمعه در حضور یزید نسب احمد بن جدش ع و پدرش حسین را در منبر پیش یزید و اهل شام سب و
لعن کرد چرا او مسخ نشد

مجلس ششم محمد ابن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض او نسبت
امیر المؤمنین ع از همه بیشتر بود و از جانب عبد الملک بن مروان حاکم یمن بود و در زمان او خطیبی بر منبر بالا رفت که خطبه
بخواند و ابتدا نمیکرد احدی در مجلس کلامی را مگر آنکه در ابتدای کلام خود سب میکرد علی ع را وهب گفت که شبی رسول خدا ص
در خانه مرا کوبید گفت امیر تو را خواسته گفتم مرا برای چه میطلبد گفت نمیدانم پس من ترسیدم گفتم میخواهد مرا بکشد یا آنکه بلائی
بر من وارد آید گفتم مرا مهلت ده تا وصیت کنم گفت مهلت نیست پس با او روانه شدم تا آنکه وارد شدم بر محمد ابن یوسف
دیدم که نشسته است بر فراش خود نگاه چون مرا دید گفت خیانت ترا ای وهب که نزد ما نمی آئی پس من عذر آوردم که پیر
و ضعیف شده ام گفت تو میدانی که ابو تراب چه کرد با سه خلیفه کشت عثمان ابن عفان را و آن کارهائی که کرد در جنگ
بصره با ام المؤمنین عائشه در جنگ صفین با اهل شام چه کرد من تو را امر مینمایم که در هر روز که خانه پر شود از جمعیت
مردم بر جیری و حرفهای بد بگوئی نسبت با بو تراب و قلوب مردم را بر گردانی از او و بگوئی که سب نمایند او را و بیزار
جویند او را و لعنت کنند او را و آنچه از عطا و بخشش که بخواهی بتو بدهم و تو باید اول کسی باشی که در اهل خانه تکلم میشوند
داخل کسی باشی که از خانه بیرون میروند من گفتم ایها الامیر من هرگز این کار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا فرمود
بگوئید نسبت بموتای خود حرف خیر را و نهی فرمود از سب اموات و امر نمود به محبت ع و فرمود کسیکه
دوست دارد علی را خدا او را دوست میدارد و کسیکه دشمن دارد علی را خدا او را دشمن میدارد و کسیکه سب نماید
علی را خدا او را سب مینماید و کسیکه خار نماید علی را خدا او را خار مینماید در روز قیامت و عذاب میکند او را العذاب
دردناک چون محمد ابن یوسف این را از من شنید غضب کرده چشمهایش سرخ شد و گفت گمان میکنم که تو ابو ترابی

هی گفتم علی

9

هی گفتم بلی از خاک خلق شده ام و بسوی خاک عود خواهم نمود گفت واگذار این را بخدا قسم که اگر لعن نکنی فردا آن چیز را که شوار کرده ام
بر رغم انف هر آینه تو را القتل میرسانم گفتم نخواهم کرد اگر چه مرا پاره پاره کنی پس مرا نزد خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد
که مردم را جمع نمایند چون مردم جمع شدند تا آنکه خانه مملو شد از جمعیت مردم گفت این خبیث را بیاورید مرا از زندان بیرون آوردند داخل
مجلس نمودند در پیش روی او سر پا داشتند و امر نمود که تازیانه حاضر سازند پس تکلیف نمود آنچه در سابق تکلیف نموده بود
من جواب گفتم بمثل جواب سابق پس گفت بزنید او را به تازیانه آنقدر زدند که وا ماندند و من مدهوش شدم و مرا برداشتند
که بسوی حبس ببرند و خون از بدنم میچکید از شدت زدن و امر نمود که غل و زنجیر نمودند و مرا در میان جلادش نهادند
از جهت خیانت من و چون فردا شد مرا طلبید در میان مردم گفت ای شیخ که خون خود را محفوظ کن و بیزاری جوی از ابو تراب
پس من جواب گفتم بمثل روز اول پس امر نمود که مرا آنقدر زدند که غش کردم و بمثل روز سابق عمل آورد در روز سیم
مرا طلبید در حضورش دو نفر آمدند و مرا برپا داشتند نتوانستم که بایستم پس آن دو مرد دو بازوی مرا گرفتند و نگاه
داشتند و تازیانه طلبید و امر نمود مرا که بیزاری جوی از علی و اولاد او گفت نیست عذری بعد از امروز امروز روز
سیم است اگر بیزاری جستی از ابی تراب فبها المراد و الا دوای تو را فردا شمشیر خواهم داد پس من راضی شدم
بموت و گفتم ای امیر آیا امر میکنی مرا البته کسیکه گفت رسول خدا در شان او من کنت مولاه فهذا علی مولاه
کسیکه من از وی ام و علی از او است پس ملعون برخواست و نشست پس گفت دروغ گفتی و دروغ گفت
آنکسیکه حدیث گفت تو را این بزنید او را تازیانه قبل از شمشیر زیرا که در شمشیر راحت است پس آنقدر مرا زدند که مدهوش
شدم و مرا برداشتند و من نفهمیدم تا آنکه مرا بزندان بردند تا آنکه فردا شمشیر بکشد پس در خواب دیدم امیر المؤمنین و حضرت حسین ع
و حسین را این خواستم که شکایت نمایم آنچه بر من وارد شده است از زدن و بلا نتوانستم از ضعف شکایت نمودم گریستم
حضرت امیر المؤمنین فرمود باکی بر تو نیست و بعد از این نخواهد رسید بعد نزدیک من آمد و دست مبارک خود را از فرق
تا قدم من کشید و فرمود در این نزدیکی این دشمن خدا هلاک خواهد شد و خدا جزای او را خواهد داد و مشتاق خواهد
داد وهب گفت پس بیدار شدم و هیچ دردی در خود نمیدیدم گویا هرگز بمن دردی نرسیده بود و بلا از پس آن
خبیث آمدند در حبس که مرا به نزد او برند گفتم از من دور شوید پس خود برخواستم روانه شدم ایشان تعجب میکردند
که من چگونه بپای خود میروم پس داخل شدم نزد آن خبیث دیدم که ناخوشی خناق او را گرفته است و سر خود را بدیوار

مرد

بیرون لیس غش میکنند بعد از حال می آید و میگوید باواز بلند یا امیرالمؤمنین مرا با ترچه کار است چون مرا دید روی خود را بر گردانید
از من و گفت وای بر شما او را رها کنند تا برود بهر جائی که میخواهد بجهه زیرا امیرالمؤمنین مرا امر نموده است پس رها کن
او را پس رها کردند و بعد از سه روز آن ملعون بجهنم واصل شد چون او را کفن بردند و قبر او را کندند خواستند که دفن
نمایند دیدند که مار سیاهی باندازه قبر در میان قبر است خواستند که او را بکشند یا از قبر بیرون بیاورند نتوانستند پس آن
قبر را دست برداشتند و قبر دیگری کندند آن مار را دیدند بمثل اول شنیدن قبر کندند در همه آن مار را دیدند پس چاره نیافتند
خواستند که در قبر ششم دفن نمایند احدی از ترس جرأت نمیکرد که داخل قبر شود دیدند که اثمار سیاه او را گرفت
و داخل کفن او شد پس بیشتر خاک بر سر او ریختند و برگشتند یکی از دشمنان عرض میکنم یا علی قربانت شوم در حقی
نشدی که بدن یکی از دوستان و محب خود نوزخم دار و بیکی در میان زندان تشریف آوردی دست مبارک بر بدنش
کشیدی و او را شفا عطا فرمودی آقا قربان بدن خبیثت که از لعاب دهن معجز پرورش شده روزی شتر را میوزد
چهار زخم شد و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر خون مانند فواره از بدنش جستن میکرد در میان آفتاب سوزان
دیگر لسقه روضه خوانده تو دیا که شب یازدهم عاشورا امیرالمؤمنین چه بود طاقت آورد که بدن حسین بر بالای خاک
در دشت را تازه حال بر بلده الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس هفتم که چون حجاج ملعون متولد شد
پستان نمیگرفت نزار مادر و پدر غمدار زن یک مردن رسید از گرسنگی و بی شیری شیطان بصورت حارث بن کلده که مرد
طبیب معروفی بود متمثل شد و آن اول طبیب عرب قارعه مادر حجاج بود و قارعه را مطلقه کرد یوسف ثقفی او را تزویج
کرد چون حجاج متولد شد شیطان بصورت حارث بن کلده در خانه آمد احوال پرسید چه خبر است در این خانه گفتند
پسری قارعه زائیده پستان نمیگیرد گفت بروید بز سیاهی بیاورید بکشید و کام آن پسر را از خون او پر دارید و مار سیاهی
بکشید و او را از خون آن مار و بز بغلطانید از آن خون بصورتش بمالید تا سه روز چنین کنید روز چهارم شیر خواهد خورد
بگفته او عمل کردند پستان مادر را روز چهارم قبول کرد و شیر خورد آن ملعون بسیار کریه المنظر بود و سوراخ دبرش
آخر الامر هلاک شد و نقلت دبر او را افواج فضلات شد و نوشته اند کرسی و سریر که می نشست سوراخ کرده بودند
که قوه ماسکه نداشت متصل عذره او بیرون می آمد بلا یق ریشش خلالی دستی در زیر سریر گذاشته بودند
اول رشدیکه از حجاج بروز کرد که مردم کفایت او را فهمیدند آن بود که در اول نوکر روح ابن زنباع بود که او وزیر

عبدالملک مروان بود

عبدالملک مروان بود و از روی عبدالملک نظم [illegible] نداشت عبدالملک بوزیر خود شکایت کرد از بی نظمی اردو گفت در این
در میان غلامان من هست نام او حجاج است اگر او عسکر و لشکر را باو واگذاری دل خواه امیرالمؤمنین اردو منتظم
خواهد شد خلیفه اختیار اردو را باو واگذاشت در یکی از منزلها اردو کوچ کرد و خیمه و خرگاه خلیفه را بار کردند در فقند
خیمه وزیر بر پا بود حجاج سواره رسید پرسید چرا شما چادر نینداخته اید و کوچ نکرده اید گفتند پیاده شو نهار بخوریم
حجاج حکم کرد خیمه وزیر را آتش زدند و اسبهارا پی کردند و فراشها را گردن زدند خبر به وزیر رسید شکایت کرد
به عبدالملک که یا امیرالمؤمنین حجاج خیمه مرا آتش زد فراشها را گردن زد و اسبهارا پی کرد عبدالملک از حجاج جواب
از کم و اجبی کردی گفت عرض کردم یا امیرالمؤمنین چه میشود خلیفه عوض آنچه خیمه من تلف کرده ام بوزیر بدهد
بدهد تا کار من و اردو منتظم نبود و الا که غیر از این باشد اردو و عسکر منتظم نخواهد شد عبدالملک
خوشش آمد خلعتش داد و کفایت او معلوم شد عبدالله زبیر را کشت و والی بصره و کوفه و عراق و عجم
~~و خراسان کرد شد و جنگها کرد زندانی بی سقف داشت و دیواری مرتفع کشیده بود مرد و زن را در یکی جا حبس کرده بود~~
آفتاب رنگ همه را تغییر داده ومدت حکومت او بیست سال کشید که بسیار ریختن خون طلبیدن او بسیار
کننده بود حرارت ملعون را حسی کشنده بود و چه قدر سعی نمود در قتل حضرت سید الساجدین
نزد عبدالملک و هتک کننده بود حرمت دختران هاشمیات اشخاصی که بقتل آورد سوای آنچه در جنگ کشته شده
بود یکصد و بیست هزار بود چون بجهنم واصل شد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن از عبّاد و زهّاد و یکی هزار زن عابده در
زندان او بیکی حبس کرده بود که میخواست همه را بقتل آورد خبر دیگر که یکصد و چهار هزار مرد و بیست هزار زن در حبس او
او بود که چهار هزار زن از آنها عریان بودند و مرد و زن در یکی جا حبس بودند و قلعه گشیده بود و در میان آن قلعه
محبوس بودند که سقف نداشت که چون محبوسین از شدت حرارت آفتاب به سایه دیوار میرفتند پاسبانان ایشان
سنگ و کلوخ میزدند که نرود در سایه بمانند آفتاب رنگ همه آنها را تغییر داده بود همه سیاه شده بودند
مثل غلام زنگی غذای ایشان چه بود نانیکه بر نان ~~[illegible]~~ نان جو بود اما مخلوط
میکرد به خاکستر و نمک و آب شور مرآت مانند به ایشان روزی این ملعون بمسجد رفته بود اهل زندان فریاد
و زبر میکردند برسید که این صدا چیست عرض کرد اهل زندان هستند از حرارت آفتاب مینالند حجاج گفت

بگوئید با ایشان

بلو شد باکی ن اخسئوا و لا تکلمون یعنی فرو روید و حرف نزنید با من و این شان معذبین در جهنم وارد شده

این ملعون حجاج چندین نفر از اخیار و بزرگان را بقتل رسانید مثل کمیل ابن زیاد و مثل قنبر غلام امیرالمومنین علیه السلام

و مانند سعید ابن جبیر آخر ملعون در زندانش که مردانرا سیاه میشدند تا آنکه پیری را حبس نمود بعد از چند روزی

مادرش با حوال پرسی پیر آمد نشناخت فرزند خود را گفت این بعضی از زنجیرها است آن پیر گفت نه بخدا قسم ای مادر

من پیر توام اسم تو فلانه است و اسم من فلان چون مادر پیرش را شناخت صیحه شلاقه زد و روحش پرواز نمود

مادر دلی دوستان مادر بیچاره رحمت کنید محبت یا و اولاد دارد او اولادش را دید سیاه شده شهید گشته در حشر معارف

و حال با بدنش زخمی داشته و رقش تکه تکه شود پیشش در پیه بود لیس چوا تمرد اتم لیلا و قتلکه از خیمه بیرون آمد

دید آن نعش جوان ناکامش را در خیمه آورده خون از گیسوان میچ میریزد خودش انداخت روی کشته تا که تا تحت عنانم

میگرد عرقه خون اکبر ناکام حقیقی به برم   خاک عالم بسرم   از چه افتاده این گونه بپیش نظرم   ای ستاره سحرم

ای گل گلشن او الله نبی شبه رسول   کشته فرق جهول   ای به ساله جوان خیز دو تا شد کمرم   ای ستاره سحرم

هم سرو هم دم من نوبت دامادی توست   موسم شادی توست   وا مصیبت ز دلم آه من شق القمرم   ای ستاره سحرم

خبر مرگ تو یا با بجرم منتشر است   مادرت منتظر است   خیز با نعش ترا من بسراپرده برم   ای ستاره سحرم

امام انام لیلا را بجسم برگرداند حضرت داخل خیمه شد بچه ها لشکر صورت مبارکش زرد شده دماغش سنیغ کشیده چقدر پیش

بکودی فرو رفته شکسته حالت پدر را دید عرض کرد بابا به مالی از آب سنیغ انفک و قتلش طرفک آن ای جی

علی و قمر قتلوه انام برادرت را کشتند صدای ناله بلند شد عرض کرد بجا با قاه و اعلناه از خیمه

بیرون آمد امام انام او را برگرداند فرمود نور دیده صبر کن عرض کرد بابا چگونه صبر کنم کسیکه برادرش را بقتل آورده

باشند و جمعیت پدر او را متفرق کرده باشند تاریخ یوم جمعه یازدهم شهر شوال تحریر رسید [illegible] ۱۳۲۰

کلاه قلنس [illegible]   کاری که بنی عباس نمودند بنی امیه نمودند   در کتاب عیون اخبار الرضا نقل میکند که منصور

دو انیقی که جد هرون است وقتیکه شهر بغداد را بنا میکرد و تخت حکام و عمال خود سادات را در اطراف بگیر بقبر

~~در بغداد [illegible] در شب جوانان هاشمی و پیران علوی را از زندان بیرون میاوردند میکشتند~~

و بلطفی [illegible]

[illegible]

۱۱

[illegible] خورش سطور [illegible] پیدا ورد بیان الان [illegible]

نمایند [illegible] بودند الله است را بیا ورد روزی جواب از اولاد اما علیه السلام حسین [illegible]

و آورده [illegible] بسیار [illegible] سیاه بلند بود [illegible] بنای [illegible] بیرون [illegible]

در دولتش [illegible] بود و [illegible] نمودار الف برد [illegible] ارم [illegible] نقض و قطع [illegible]

اورده [illegible] حال بود [illegible] قدم [illegible] شکست [illegible]

بنا نشد [illegible] بلند [illegible] عمارت [illegible] ببینند هم و گشته [illegible]

و فتنه بنا [illegible] شد [illegible] ستون [illegible] گذارد [illegible]

می آوردم او را [illegible] و بلد [illegible] کشته [illegible]

علوی که بیرون آورد گفت ازین نو [illegible] دیوار [illegible]

حضرت [illegible] روز قیامت [illegible] کرده [illegible]

که قاتل او آرام [illegible] گریه [illegible] شنیدم [illegible] نقش [illegible]

مادرش را [illegible] صدای ناله [illegible] مادر فرزند [illegible]

نزد [illegible] رسید [illegible] نقش [illegible] حضرت سید الشهدا علیه السلام [illegible]

گویند و [illegible] حضرت [illegible] برای [illegible] گردید [illegible]

تمید [illegible] لیلا [illegible] خیز [illegible] نصیب [illegible] ز خون از جوانی [illegible]

[illegible] لیلا [illegible] نعش علی اکبر [illegible] ارزخون ارجوانی [illegible]

[illegible] بابا [illegible]

لرابانی

[illegible]

را باقی بوقت مرگ بر سر اجل آمد ترا از من جدا کرد مرا آشفته حال کربلا کرد نباشد خوشنوا زین جو مجنون برای کلبه لیلی مجنون

مجلس نهم در کتاب فضائل السادات که مرحوم میر داماد اعلی الله مقامه نوشته و ابن حجر در صواعق محرقه از جناب رسول الله روایت کرده که آنحضرت فرمودند هر که دوست میدارد که عمر او طولانی باشد و تاخیر در اجل او بشود و منتفع شود از آنچه خدا برای او مقرر فرموده از عطیات باید از من نیابت کند در خصوص اهل بیتم یعنی با آنها محبت کند و احسان کند و کسیکه با آنها خوبی و احسان نکند و عداوت ذریه مرا در دل بگیرد عمرش کوتاه میشود و روز قیامت بر من وارد میشود در حالتی که رویش سیاه باشد مؤید عرض من کلام خداوند در آخر سوره کوثر است میفرماید ان شانئک هو الابتر هر که با او دشمنی کند قطع دنباله او خواهد شد معلوم است هر که با سادات و نوکرهای حضرت سید الشهدا ع عداوت کند و اصرار کند دشمنی با پیغمبر خاتم ص کرده و به زودی تمام خواهد شد اخبار با مضمون بسیار است اهل تاریخ نوشته اند که چون مروان حکم اظهار عداوت مینمود نسبت با اهل بیت در فتح بصره و جنگ جمل اسیر شد حضرت حسنین ع او را شفاعت کردند پس مروان پیش آمد که بیعت کند جناب امیر المومنین ع دست دراز نکرد برای بیعت او و فرمود تو سلطنت خواهی کرد و دوران حکمرانی تو کوتاه خواهد شد به قدریکه سگ بینی خود را بلیسد ایام خلافت مروان شش ماه بیشتر طول نکشید که زنش او را خفه کرد [illegible] دشمنان [illegible] بود و عقلای انها از آل علی کسی را نمیکشتند که چون حجاج بمدینه آمد بعد از قتل عبد الله زبیر نوشت به عبد الملک مروان اگر تو میخواهی امر خلافت تو استقراری پیدا کند علی ابن الحسین را بقتل برسان عبد الملک جواب نوشت بخط خودش بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانظر دماء بنی عبد المطلب فاحقنها واجتنبها فانی رایت آل ابی سفیان لما ولغوا فیها لم یلبثوا بعدها الا قلیلا یعنی دیدم اولاد ابو سفیان را که متعرض بنی هاشم شدند و خون جوانان آنها را ریختند خداوند سلطنت را از آل ابو سفیان گرفت من با علی بن الحسین کاری ندارم و دخل خون او نمیتوانم خون آنها خوب نیست سر نامه را مهر کرد و برای حجاج فرستاد و کسی از آن مراسله خبر نداشت جناب سید سجاد ع همان روز که عبد الملک نامه را فرستاد حضرت در مدینه بمردم خبر داد و نامه به عبد الملک نوشت که تو در فلان روز سفارش نامه در خصوص ما بحجاج نوشتی خداوند سلطنت ترا ثابت کرد و در عمرت افزود بمنفعتی که خدمت رسول خدا ص در جواب من خبر داد نامه را حضرت بغلام خود داد و فرستاد شام برای عبد الملک چون ~~نامه به عبد الملک~~ چون نامه به عبد الملک رسید بسیار خوشحال شد

و تعارف

و تعارف زیادی برای آنجناب فرستاد گفتنی در کامل نقل میکند که چون منصور دوانقی فرستاد جناب صادق را از مدینه [illegible]

[illegible]

سعی کرد در قتل حضرت [illegible] فی الفور چهار ورق [illegible] کاغذ را بهم وصل کرد [illegible]

نوشته است که [illegible] شیعه و سنی در بغداد [illegible] بغداد را به ایران نقش [illegible] و بیهمان برای هلاکو خان فرستاد

روز دیگر میان شیعه و سنی [illegible] و خود وزیر در تخریب و تفریق لشکر عرب

مغول بود و تقویت از مغول میکرد تا اینکه لشکر

مغول آمدند اول هلاکو خان اقدام میکرد از خواجه نصیر

غارت کردند و [illegible] چنان معلوم میشود که دولت بنی عباس با خرابی بغداد [illegible]

و تعصب از شیعیان [illegible] چون بخیمه مغول خواجه اعتماد داشت [illegible] با لشکر بسیار متوجه [illegible] شد

بغداد را

بغداد را محاصره کرد مستعصم خلیفه و برادرانش را کشت و صد و سی هزار نفر از دانشمندان اهل سنت که فتوی بقتل و غارت
اهل کرخ داده بودند بقتل آورد تا بعوام بطریق اولی چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
پس دولت پانصد ساله از بنی عباس سلب شد بجهة اذیتی که از ایشان باولاد علی کردند اری امیة [illegible]
ان قتلوا ولا اری لبنی العباس من عذر آنچه بنی امیه کردند بنی عباس بیشتر کردند منصور دوانقی
سادات را میان ستون عمارت میگذاشت و در [illegible] قصر میگذاشت هرون حبس میکرد شبها میکشت و مدتی [illegible]
[illegible] علوی را بچاه [illegible] می انداخت حمید ابن قحطبه طائی میگوید که یک شب با هرون [illegible] شصت سید را کشتم
اما متوکل عملش از همه بدتر بود که چندین سال منع از زیارت سید الشهدا کرد و قبر را چندین مرتبه خراب کرد و زراعت
کرد و باز قبر بحالت اول برگشت چه قدر زوار را بقتل رسانید چه قدر دست برید که بلکه مردم ترک زیارت
کنند و این پولیکه از زوار میگرفتند در سر جسر از سیئات اعمال متوکل و از بدعتهای او است که تا حال
باقی مانده بدتر و خبیث تر از متوکل در بنی عباس نبود [illegible] از خلفای بنی امیه تا زمان خلافت عمر عبد العزیز خلافت
عبد الملک مروان مشروح بود بدعت بود و در زمان خلافت الراضی بالله چون الراضی بالله امام خلافت المعتمد علی الله — از خلفای بنی عباس
شبی در خواب دید که شخصی بر سر جسر نماز می کند و [illegible] مردم از عبور مانع شده بود خلق بسیاری در دو طرف جسر جمع
شده آب دجله زیاد شده [illegible] دراز میکرد آب در کف او جمع میشد [illegible]
می کشود آب جاری میشد [illegible] پرسید [illegible] گفت [illegible] میخواهی [illegible]
رشته را گرفت از آب گذرانید [illegible] خواجه داد [illegible] معلوم شد او را [illegible]
فرمود بعد [illegible] خلافت [illegible] والی طبرستان سالی [illegible] هزار دینار [illegible]
علویان می فرستاد [illegible]
و خواب خود را نقل کرد قال لقمان لکل قوم کلب و لا تکن کلب قومک این [illegible] بود و بیشتر از آنست
میکرد [illegible] اظهار عداوت میکرد که آخر الامر پسرش مستنصر او را کشت [illegible] داشتند او با مردها
تقلید جناب امیر المؤمنین میکردند [illegible] میکردند چندین مرتبه قبر سید الشهدا را
نبش کرد چنانچه ابراهیم دیزج [illegible] آب را [illegible] جناب [illegible] موضع قبر را [illegible]
قبر را کسی نداند کجاست و آب بر قبر [illegible] سوار [illegible] قبر که میرسید دور میزد و [illegible] برمیگشت بانجهة آن
حایر میگویند [illegible] آب از آن شه خجل [illegible] بود [illegible] تشنه کامان منفعل بود چه اندر آن شاه تشنه

کان رفت

چه اندر آن شاه تشنه کام رفت خجلت کنان اندر دهان رفت چه خوب فرموده مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیه
عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت هنوز آب بکار شرم از آن بگو دارد حکایت [illegible] که متوکل اذن داد قبر را
تعمیر کنند و شیعیان را اذن داد زیارت بروند الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس دهم در اسباب حیات الحیوان

[illegible]

بغداد را محاصره کرد مستعصم خلیفه و برادرانش را کشت و صد و سیاه نفر از دانشمندان اهل سنت که فتوی بقتل و غارت
اهل کرخ داده بودند بقتل آوردند تا بعوام الناس چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
پس دولت پانصد ساله از بنی عباس سلب شد بجهة اذیتی که از ایشان باولاد علی کردند ارید امیة معشر [illegible]
ان قتلوا ولا ارید لبنی العباس من عدل الحاصل بنی امیه آزار بنی عباس بیشتر کردند منصور دوانقی
سادات را میان ستون عمارت بنا گذاشت و در زیر پایه قصر میگذاشت هارون حبس میکرد شبها میکشت و بدین سان
بسیار علوی را بچاه [illegible] می انداخت حمید ابن قحطبه طائی میگوید یک شب بامر هارون شصت سید را کشتم
اما متوکل عملش از همه اشد بود که چندین سال منع از زیارت سید الشهدا کرد و قبر را چندین مرتبه خراب کرد و زراعت
کرد و باز قبر بحالت اول بر میگشت چه قدر زوار را بقتل رسانید چه قدر دست برید که بلکه مردم ترک زیارت
کنند و این بود که از زوار میگرفتند در سر جسر از سیئات اعمال متوکل و از بدعتهای اوست که باعمال
باقی مانده بدتر و خبیث تر از متوکل در بنی عباس نبود آل علی در خلافت بنی امیه تا زمان خلافت عمر عبد العزیز خلافت
عبد الملک مروان مستریح بودند راحت بودند و در زمان خلافت الراضی بالله چون الراضی بالله امام خلافت المعتمد علی الله
شبی در خواب دید که شخصی در سر جسر نماز میکند و میبینا و مردم از عبور مانع شده بود خلق بسیاری در دو طرف جسر جمع
شد آب دجله زیاد شده ~~شخص دست دراز میکرد آب~~ دجله زیاد شده شخص دست دراز میکرد آب در کف او جمع میشد و دستش را
می کشود آب جاری میشد برسید سید اینی من گفتم کیستی گفت فرمود من علی ابن ابیطالبم صادر میخواهی از این آب و جسر بگذری
رشتم را گرفت از آب گذرانید میلی راضی داد فرمود زمین را بکن خواهم چون میلی بدست خواجه داد نی زبان معلوم شد او را داد
فرمود بعد دستها مثلها از اولادت خلافت بتو رسید با اولادم محبت کن والی طبرستان سالی تقسیم هزار دینار جهت
علویان می فرستاد سالی شخصه خبر شد بعضی دار و غه آن وجه را گرفت نزد راضی برد قبول نکرد گفت بصاحبش رسان
و خواب خود را نقل کرد قال لقمان لکل قوم کلب ولا تکن کلب قومک این معنی از هم سک تر بود و بیشتر از ایشان
میکرد المقتدر اظهار عداوت میکرد که آخر الامر برش مستنصر او را کشت هم باز ندهاجنگ داشتند او بامردها
تقلید جناب امیر المؤمنین میکرد در مجلس که او بخندد و دست مستعد لب میکرد چندین مرتبه قبر سید الشهدا را
نبش کرد چنانچه ابراهیم دیزج میکرد و مدتی آب را بقبر بجناب بست که رحمت گشته موضع قبر را گم کند
قبر را کسی نداند کی است و آب بر قبر متعدد سوار شده نزدیک قبر که میرسید دور میزد و بعقب بر میگشت باینجهة اگر
حایر میگویند بلی آن آب از آن تشنه خجل شده بود زین شاه تشنه کامان منفعل بود چه اندر آب شاه تشنه
کام رفت

چه اندر آب شاه تشنه کام رفت خدنگ کینش اندر دهان رفت چه خوب فرموده مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیه
عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت هنوز آب بکرم شرم از آن لب دارد حکایت ریحمون را بعث شد که متوکل اذن داد قبر را
تعمیر کنند و شیعیان را اذن داد زیارت برفعه الا لعنة الله علی القوم الظالمین تخمیس در هم از ارباب حیات الحیوان
نقل میکنند [illegible]
و نقیض بعث [illegible]
و بعضی که در بنی [illegible]
و دعای مستجاب [illegible]
زن مجوره [illegible]
از شعر که از آن [illegible]
و دعای خدا را از زن جوان [illegible]
و جمله شدم [illegible]
بصورت سگ [illegible]
و دعا کرد آن زن [illegible]
از جمله [illegible]
که دید باز [illegible]
مخلف [illegible]
سجود آن حضرت [illegible]
در هوا منتشر [illegible]
می کرد [illegible]
رز حیات [illegible] ماررا زنکه خبر رسید دیدند سیخ است [illegible] سگ شدند مردی از خوارج بود
در آن [illegible]

آنمرد بر زنش تعدی میکرد ۹

در کتاب خرایج نقل میکند مردی و زنی نامه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند در حضور آنحضرت آنمرد بر زنش فحش میداد
هر قدر حضرت نصیحتش کرد که براین بندهٔ خدا رحم کن و او را میازار اسیر است در خانهٔ تو تابان زن هم فرمود طاعت کن شوهر
خود را که پیغمبر خاتم ص فرمود که اگر بغیر خدا سجده جایز بود من حکم میکردم که زنان شوهرهای خود را سجده کنند زن
عرض کرد طاعت نمیکنم و آنمرد ساکت نمیشد و بد زبانی میکرد حضرت فرمود اخسأ یا کلب دفعةً آنمرد بصورت
سگ مسخ شد و صدق کلام پیغمبر معلوم شد که پیغمبر فرموده بود الخوارج کلاب اهل النار طایفه خوارج سگهای اهل جهنم اند
و علامات ان از سایرین بیشتر است من جمله کسانیکه بصورت سگ مسخ شدند ناصبی که با امیرالمؤمنین ع عداوت داشت و
لعن میکرد حضرت امیر ع را شب خوابید و روز بصورت سگ شده بود مجلسی علیه الرحمه در مجلد یازدهم بحار الانوار نقل میکند
از ملا بن ابو حمزهٔ ثمالی که او حکایت کرد که سالی در خدمت جناب صادق ع بحج رفتم در بعضی از منازل در پای درخت
خشکیده نزول کردیم من عرض کردم کاش قدری رطب بود بخوریم حضرت فرمود که زیاد میل برطب داری عرض کردم
بلی پس دیدم آنجناب لب مبارک خود را حرکت داد و دعائی خواند که من نفهمیدم ثم قال یا نخلة اطعمنا مما جعل الله
فیک من رزق عباده ای درخت اطعام کن ما را از آنچه خدا در تو قرار داده از رزق بندگان خود ع ابن حمزه میگوید
نگاه کردم دیدم درخت کج شد رو بطرف آنحضرت و سبز شد و خوشه‌های رطب از او ریخته شد حضرت فرمود بسم
الله بگو و بخور خوردیم از آن رطب لطیف خوش طعم خوش بو بطوریکه مانند آن ندیده بودم در عرب اعرابی ایستاده بود
نگاه میکرد گفت سحری است که ندیده بودم حضرت فرمود ما اولاد پیغمبریم و در میان ما ساحر و کاهن نیست بلکه
ما هرچه بخواهیم دعا میکنیم خداوند اجابت میفرماید اگر بخواهی دعا کنم خدا ترا بصورت سگ مسخ کند تا برگردی
و پیش عیالت دمت را حرکت بدهی عرب از جهالت و نادانی عرض کرد بلی میخواهم حضرت کلمه گفت دفعةً
عرب بصورت سگ شد و رفت حضرت فرمود برو ببین کجا میرود رفتم در عقبش تا آنکه داخل خانه شد
و رفت روی فرش و تکیه داد بر متکا عیالش و فرزندانش او را زدند و او تبصبص میکرد و دم خود را حرکت میداد
و آنها او را از خانه بیرون کردند من برگشتم خدمت امام آمدم آنچه دیده بودم عرض کردم در این اثنا خود او برگشت
آمد پیش روی حضرت و اشک از چشمش میریخت و صورت بخاک میمالید و ناله میکرد دل حضرت بر او سوخت دعا کرد بصورت
انسانی شد حضرت پرسید که حالا ایمان آوردی عرض کرد بلی دو هزار بار ایمان آوردم اینها که نقل شد بودند
که در حال حیاة بصورت سگ مسخ شدند چند نفر هم بعد از وفات بصورت سگ مسخ شدند اوّل یزید ملعون

بوده داد بسیار

داد بسیار سگ را دوست میداشت طوق سگها و مار زنجیرها را بر اسبها سوار میکرد و سگها را همراه میبردند که یزید سگ ابن الخبیث ابن الخبیث
میل در آخر هم بصورت سگ مسخ شد که میانه صحرای حیرون من رأی ذبحفا اثرف میدید و از تشنگی زبان
از دهانش بیرون آمده و هر جا برای پیدا نمودن آب میدوید بخیال آب میدوید کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی
اذا جائه لم یجده شیئا باقی لعنت تا روز قیامت و این روایت در کتاب کمال العیون مذکور نیست و در بعضی
کتب مقاتل نقل کرده‌اند برای سرور شیعیان مناسبت که نقل کنم نوشته‌اند که بعد از واقعهٔ شهادت حضرت سید الشهداء
یزید در ساز مطلقهٔ عبدالله زبیر زینب را خواستگاری کرد زینب شش ماه مهلت طلبید و قبول کرد بنکاح یزید در آید
بشرط آنکه یزید مخصوص او قصری در خارج شام بنا کند و از آل ابوسفیان کسی بمنزل او نیاید یزید قبول نمود کرد زینب
در این مدت مهلت سگی را گرفت و تربیت و تعلیم کرد و او را یزید اسم گذاشته بود و شبی که آمدن سگ را میان
صندوقی پنهان کرده همراه جهیز خود آورد و چون وقت غروب یزید با معدودی با قصر رفت از در قصر حرم
خود را مرخص کرد گفت بروید فردا صبح بیائید چون شب شد بعادهٔ مستمره شراب زهرمار کرد زینب چندان
او را شراب خورانید که مست شد از خود بیخبر افتاد زینب با کنیزان او را خفه کردند و در بیت الخلا انداختند
چون صبح اعیان دولت با غلامان خاص آمدند در قصر زینب پرده کشید و نشست بزرگان بنی امیه را
طلبید گفت زینب حکایت غریبی اتفاق افتاده میدانید یزید کارش که در هر ملکی او را طعن زدند شراب
نخست تا نیمهٔ شب شراب خورد مست شد از حجره بیرون آمد رفت در قصد و هجو حسین بن علی میکرد بخواند
در این اثنا صدائی از طرف آسمان شنیدم که شخصی بصدای مهیب بانگ بر او زد که اخسأ یا کلب دیدم دفعةً
یزید بصورت سگ شد من امر کردم او را گرفتند و در صندوقی او را حبس کردم تا شما بیائید امر نمود صندوق
آوردند گشودند دیدند سگی از آن بیرون آمد از زینب صدا زد یزید یزید سگ دوید پیش او رفت دیگران
هر کدام صدا میزدند یزید یزید میدوید بدان طرف مردم تعجب کردند و گفتند او بعمل خود گرفتار شده
بلی دیگر شمر بن ذی الجوشن بوده که جمعی از ثقات او را از دیگ آب فرات دیده‌اند که از هر طرف میآمد که آب بخورد
در سط فردی نشسته که نمیتوانست آب بخورد بلی چگونه میشود که رؤیای پیغمبر و خاندان سید الشهداء علیه السلام
را در حقیقت تماشا شود حال آنکه هر دو شمر را بصورت سگ بخواب دیدند و سزاوار است که آن حرامزاده
لعین بتشنگی بکشند و در صحرای گرم عربستان بجای آب بطرف سراب بدود چرا که آب فرات را که سگ و

خوک بخورند

خوک بخورند بر حیوانهای حرام گوشت خدا حلال کرده بود امام حبیب النفس بر پسر سعد حرام کرد آن مظلوم عطش کرده که شمر بر سینه اش
نشست قال من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما قال انا شمر قال ما تریدُ قال اریدُ قتلک
قال اکشف لی عن وجهک ومن لطنک وصل دید چون نقاب از صورت برداشت و گریبان چاک کرد
کشود حضرت نگاه کرد خندید فرمود صدق جدّی شمر پرسید جدت چه فرمود جدم بمن خبر داد قال لتقتلنک
رجل اشبه الناس بالکلب تغضب اللعین قال یا ابن ابی تراب اتشبّهنی بالکلاب
برخواست با پای چکمه دار لگد بر سینهٔ آن مظلوم زد وقال لاذبحنک من قفائک ولا قتلنک
اشدّ القتل حضرت فرمود الا انّنی یا شمر من شدة الظماء احسّ بقلبی کالشواء علی الجمر
فان تسقنی توجر وان تمنع اموت کریما ولتصلی النار یا شمر فی الحشر بکن یا ابن کثیرة اگر
تو آبی رسان رجلی من تقطره الی قال لست تزعم ان اباک ساقی الحوض فاصبر حتی
یسقیک اما انا اسقیک من مهندی گفت سیراب میدانم بسیار تشنه ام از دم شمشیر آبدار سیرابت میکنم
هلال ابن نافع میگوید من دلم سوخت نزد ابن سعد دویدم که احوالش گذشت از این بره آبش دهم سکوت کرد
رفتم آب ببرم صدای تکبیر شنیدم نظر کردم دیدم سر حسین را بالای نیزه شمر والراسی یقول فرقت
بینی وبین حبالی فرق الله بین عظمک ولحمک شمر سر را فرود آورد از نیزه انقدر با زبانه بر سر زد
که خاموش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

رزوم فاضلی بر ... نقل میکنند که ...

حکایت صافی غلام امام ... و بخشیدن امام باغ ... بغلام ...

جناب سید الشهداء امام جمعی از دوستان خود را دعوت گرفت که بروند بباغ خود بحضرت میوه بخورند و نهار هم آنجا مهمان بحضرت
باشند و غلام سیاه که اسم او صافی بود در سر هوای آن باغ گماشته بود که ضبط و ربط کند چون حضرت نزدیک باغ رسید دید
غلام نشست که نان بخورد حضرت ها نخلهای زرد درختی نشستند که غلام او را نبیند و نانش را بخورد حضرت دیدند که
که باغ بان را بحفظ باغ نگه میدارد آن سگ آمد برابر غلام بسیار گرسنه غلام با همان یک نان را برداشت و قسمت کرد
نصفی را او داد سگ و نصف را خورش خورد و نان دیگر را هم قسمت کرد نصفی را خورش خورد نصفی را به پیش
سگ انداخت بخورد حضرت تعجب کرد از فعل الغلام ... غلام غذا خورد دست برداشت و روی
با آسمان کرد عرض کرد الحمد لله رب العالمین اللّهم اغفر لی ولسیدی وبارک له کما بارکت

علی ابویه ابراهیم برحمتک یا ارحم الراحمین عرض کرد خدایا مرا بیامرز و آقای مرا بیامرز و برکت بده بنعمتهای آقای من
بعد برخواست و بیل برداشت مشغول آبیاری شد جناب سید الشهداء برخواست و صدا زد یا صافی غلام دست
که هر کاری که او نشسته بود و نان میخورد آقا تشریف آورده بود عرض کرد یا سیدی مرا معفو دار من شما را ندیدم که تشریف بودید
حضرت فرمود یا غلام مرا ببخش حلال کن که من بی اذن داخل باغ تو شدم غلام عرض کرد سیدی این فرمایش
از نجابت و بزرگی خود میکنی حضرت فرمود غلام دیدم که نان را دو نصف کردی نصفش را خودت خوردی و نصفش را
به سگ میدادی چرا چنین میکردی عرض کرد من غلام زرخرید شما هستم و او سگ تو هست که باغ تو را از شغال
و از حیوانات و از دزد محفوظ میکنند نانهم که از شما است ما هر دو خود شکر گزار نمایم نان آقا را باهم بخوریم حضرت
فرمود من ترا در راه رضای خدا آزاد کردم و دویست دینار هم از طیب النفس بتو بخشیدم غلام عرض کرد اگر مرا
شما مرا آزاد فرمودید من دلم میخواهد که همیشه با غلامان شما باشم حضرت سید الشهداء فرمودند ما عترت بنی هاشم چیزی را
که بکسی بخشیدیم دو مرتبه آنرا قبول نمیکنیم بار دیگر رفت من اول که آمدم گفتم مرا حلال کن که بی اذن تو بباغ تو
آمدم من باغ را بتو بخشیدم اما من از تو خواهش دارم آنجا همه را که من آورده ام برای خوردن رطب و میوه مهمان
مهمان کنی و احترام کنی خداوند بر حسن خلق و ادب تو بیفزاید غلام عرض کرد حالا که شما باغ را بمن بخشیدید
من باغ را سبیل کردم بلکه وقف کردم بر دوستان شما که همیشه خودم در خدمت باشم که با غبان باشم
میوه اش را شیعیان شما صرف کنند ... بر عمل خیر اجری دهد که ده برابر دارد این غلام ... دعا کرد
و بر حیوان ترحم کرد و با انصاف حرکت کرد هم آزاد شد هم مالک باغ گردید در عالم چیزی از این بهتر نیست که کسی
بر مخلوقات خدا ترحم کند و محبتی بوجود داشته باشد مجلسی در جلد دهم بحار الانوار نقل میکنند روزی حضرت
سید الشهداء امام دید غلامی را که نان میخورد یک لقمه پیش سگ میاندازد و یک لقمه خودش میخورد ... رسید
الغلام ... عرض کرد یابن رسول الله مهموم و مغموم دلم گرفته با این سگ نان میخورم بلکه
انجوان مسرور شود ... حضرت فرمود ... عرض کرد ...
لا آید از خدمتش ... آزاد میکنند ... غلام یهودی باشم حضرت فرمود ...
از خود را ... آلوده باشد ... حضرت دویست ... آمد در خانه یهودی ... نقل کرد
فرمود غلام را ... قیمت غلام دویست ... یهودی ...
بطمع ... یهودی عرض کرد غلام ... قدم مبارک شما است که مرا سرافراز فرمود ... قدم

آزاد کردن غلام ... بخشیدن باغ ...

بر دیده ام نهاده این باغ را بغلامم بخشیدم و پول را هم نثار ره کنم بحمد الله بقدر مملکت دارم و فقیر
نیستم حضرت فرمودند من دولت اثر قبیح نشود هر که دم عمل کرد قبول کردم و بخشیدم بغلامم حضرت فرمودند
من غلامم را آزاد کردم در راه ایزد با قمرا با بخشیدم زن یهودی پشت در بود این حکایات را از اول تا آخر
دید و شنید گفت من مسلمان شدم و مهرم را آنشوهرم بخشیدم یهودی گفت چه مردی بود کار زن کم بود
من هم قبول اسلام کردم و بخانه را ترتیم بخشیدم یهودی احترام حضرت امام حسین را نگاه داشت غلام مرا
آزاد کرد و خودش و زنش داخل در اسلام شدند خدا لعنت کند جماعت بنی امیه را که احترام حضرت را
نگاه نداشتند و قدرش را ندانستند و اولادش سوار شتری برهنه در مجلس یزید ظالم شمر بن زنا [illegible]
سکینه را اذیت کرد [illegible] بنحس کز روضه خانه [illegible]
الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس دوازدهم

خاتم انبیاء صلوات الله علیه فرمود
من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه رجاه يوم القيمة یعنی اگر کسی بامیدی پیش کسی برود و آن
شخص امید او را قطع کند حق تعالی آن شخص را روز قیامت نا امید میکند و جناب امیر المؤمنین فرمود من
احسن بک الظن فاحسن ظنه کسیکه بتو گمان نیکی داشته باشد او را [illegible] بخود مکن حاجتش را برآور [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمایند که و قروا کبارکم وارحموا
صغارکم بزرگان خود را توقیر کنید و کوچکان خود را رحم نمائید که صفت رحم محبوب خدا است چند [illegible]
بود در ترجمه که هرکس با بیچاره رحم میکند اول حیوانات [illegible] الحیوان یاد دعا
میکنند و زود مستجاب میشود در بلاد اسلام کسی سگ را ترحم نمیکند دنیا او را [illegible] معروف است که طلبه
بیلاقات معروف بود در زمانی گذشت علامه مصر خود شده از او پرسیدند تو با آن کندی فهم بنظر نمیامد
که یک مسئله را نتوانی بفهمی این علوم از کجا بتو رسید نقل کرد در اصفهان تحصیل میکردم لکن از خود مایوس
بودم سالی قحط و غلا بود شب جمعه [illegible] فولاد [illegible] در خرابه ماده سگی دیدم افتاده و بچه هایش [illegible]
او [illegible] هر قدر میخواهد برخیزد از ضعف نمیتواند دلم سوخت کباب را دادم نان خریدم ریزه ریزه
کردم پیش آن سگ و بچه هایش ریختم دیدم الحیوان [illegible] ریخت و سر بسوی آسمان بلند کرد که معلوم
شد در حق من دعا کرد از آن وقت به بعد در هر مسئله نظر کردم فهمیدم هر چه از من پرسیدند جواب

معلوم میشوم

مجلس ۱۲
دعای سگ [illegible]
[illegible] فیض

١٤

معلوم میشوم دانستم از دعای الحیوان الدواب فیوضات بر من مفتوح شد بعض نوشته اند که آن عالم مرحوم
ملا محسن فیض بود و نبی الله خاتم انبیاء صلوات الله علیه و آله میفرماید روزی زنی [illegible] زانیه
در سفر از بیابانی میگذشت هوا بسیار گرم بود و اشتد علیها العطش فنزلت بئراً و شربت [illegible] تشنگی
بر آن زن غالب شد بر چاهی رسید آب میکشید آب خورد چون از آنجا عبور نمود دید سگی در صحرا از شدت
تشنگی گل میخورد و زبان او از دهانش بیرون آورده و حالت او نزدیک بود که [illegible] دلش سوخت
گفت این حیوان مثل من تشنه است او را سوار کرد آورد تا سر چاهی رسید ریسمان و دلو نداشت چکمه اش را
دلو کرد و گیسوهایش را برید عوض ریسمان بچکمه بست بچاه [illegible] آب بیرون آورد و سگ را سیراب
کرد فشکر الله لها ذالک و غفر لها و ادخلها الجنة حق تعالی او را بجهت این عمل آمرزید در خواب
باو گفتند حق تعالی رفتار را پسندید [illegible] سقائی تو بخشید از خواب بیدار شد توفیق گردید و از
گناهان توبه کرد یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت کلاه دلو کرد
آن پسندیده کیش چو حبل اندر آن بست و دستار خویش بخدمت کمر بست و بازو گشاد
سگ تشنه را یک کفی آب داد خبر داد پیغمبر از حال مرد که از گناهان او عفو کرد
جناب رسول صلوات الله علیه فرمودند خمس من اتی بواحدة منهن وجبت له الجنة
پنج عمل است که هرکس موفق شود یکی از آنها را بجا بیاورد بهشت را واجب شود من اعتق رقبة
مؤمنة کسیکه بنده آزاد کند او کسی جلده [illegible] یا برهنه را بپوشاند او حمل قدماً حافية
یا پیاده یا برهنه را سوار کند او اطعم کبداً جائعة یا گرسنه را سیر کند او سقی هامة صادية
یا تشنه را سیراب کند مستحق بهشت میشود جناب صادق علیه السلام فرمودند بهترین صدقات آنست
که [illegible] کند یعنی جگرهای سوخته را سیراب کند شخصی خدمت پیغمبر صلوات الله علیه
عرض نمود چه کار بکنم که مستحق بهشت شوم فرمود مشکی بگیر و سقائی کن آب بمردم بده تا آن مشک
پاره شود بدانکه پیش از پاره شدن مشک بهشت بر تو واجب میشود من سقی مؤمناً من ظماء سقاه الله

من رحیق المختوم

من دحق المحزوم عمم حمزه و پسر عمم جعفر را خواب دیدم پرسیدم چه عمل از اعمال از همه بهتر یافته اید مکث کردند
پدر و مادرم وجدّ ما فدای تو افضل اعمال صلوات دادن بر تو و محمد و آل محمد علیهم السلام و آب دادن آخرین عمل آل
هر گاه مطلق آب دادن اینقدر ثواب داشته باشد چه قدر خواهد بود ثواب آب دادن در مجلس عزای
حضرت سید الشهدا که خدا لعنت کند کسانی که آب را بر رویش بستند و این منصب سقائی را در کربلا جناب
عباس گرفت و بعین چنین منصب داشت در صحرای کربلا که منصب سقائی بود که خودش تشنه کشته شد
یاد دارد هیچکس از خواص و عام آنکه سقائی بمرد تشنه کام أحق الناس ان یبکی علیه
فتی ابکی الحسین بکربلاء أخوه وابن والده علی ابو الفضل المضرج بالدماء یاد کنید
از لب تشنه عباس داخل فرات شد اول مشک را پر آب کرد فمدّ یده و اراد ان یشرب
غرفة من الماء فذکر عطش الحسین فرمی الماء و قال والله لا اشرب و سیدی الحسین و عیاله
عطاش ثم حمل القربة علی کتفه الایمن و خرج من المشرعة و هو یقول یا نفس من بعد
الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون و تشربین
بارد المعین فاخذته السهام والنبال من کل جانب حتی صار جلده کالقنفذ و قطعوا
علیه الطریق فصادفه نوفل الازرق و ضربه علی یده الیمنی فحمل القربة علی کتفه الایسر
واخذ السیف بشماله و حمل علیهم و یقول والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا
عن دینی در روز عاشورا چهار دست چند نفر از بدن جدا شد اول دو دست جناب عباس علیه السلام
و دو دست وهب بن عبدالله و یک دست از طفل صغیر جناب امام حسن که اسمش عبدالله بود و دو دست
... باز هم از بدن جدا کردند دستهائی بود که ملائکه می‌بوسیدند آن دستها بود که حمایل گردن
پیغمبر بود و علی و فاطمه بودند دستهائی بود که بر سر یتیمان مردم میکشید واضح بگویم همه نفهمند
دستهائی بود که ساربان ملعون جهة بند شلوار از بدن جدا کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در کتاب سرور المؤمنین مسطور است که یکی از بنی خزاعه چنان کار را بر یزید ملعون تنگ کرد که از غصه
مریض شد و به مرض جرب گرفتار شد و عقرب در شکمش تکون گردید طبیبها دوای برای

او معالجه آورند قدری دنبه گوسفند را بسیم تعبیه کردند و دنبه را در دهان او فرو نمودند بعد از ساعتی
سیم را کشیدند و بیرون آوردند چند عقرب سیاه بدنبه چسبیده بود و چنین طبیب نصرانی این حکایت
از یزید ملاحظه کرد گفت این مرد کشنده سبطی از اسباط پیغمبر است در دنیا و عقبی نجات برای او محال
بود پس لعن بسیاری بآن ملعون کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از مجلس یزید بیرون رفت بنابر این یزید
ملعون مبتلا بود بحره و بیسی و همواره فریاد میکرد از تشنگی مردم هر چند آب باو میدادند تشنه تر میشد
تا اینکه روزی خلدانش با نهایت زحمت او را از خانه اش بیرون آوردند از قضا عبورش از زیر
سقف خلائی افتاد خلا بر سرش خراب شده و یزید در میان بیت الخلا مدفون گردید از برای معالجه
روح نجس او از بدن کثیفش بجهنم واصل گردید پس عمرو عاص ملعون و عبد الملک مروان ملعون یزید را
از خلا بیرون آوردند و در کود الی انداختند و از بوی آن ملعون طاعون در شام افتاد و هشتاد هزار نفر
از شومی آن ملعون هلاک شدند و تا چهل خانه بوی عفونت یزید برخاست لکن ابی مخنف طریقه دیگر
بدار رفتن یزید را اینطور بیان نموده اند روزی یزید ملعون با چهار هزار نفر از خواص خود بجهة صید آهو و کبک
سوار شد از شهر شام بیرون رفت تا مسافت دو روز از شهر دور افتاد و در این اثنا آهوئی را رسید خشم
یزید با آهو افتاد با همراهان خود گفت که یک نفر از شماها با من نیاید که در صید این آهو مگر من تنها بسبب خود بود
از عقب آهو تاخت آهو از این صحرا بآن صحرا فرار می‌نمود و یزید از عقب آهو تاخت و اسب میدوانید
تا اینکه رسید بیک وادی مخوفی که آهو از نظرش ناپدید شد و در این اثنا ملکی از ملائکه که موکل جهنم بود
بیرون آمد و تا زبانه از آتش در دستش بود و بصورت یزید زد و او را هلاک کرد غبار و آتش چون بوادی
مخوف رسید حصاری از آتش بدورش بهم رسید که نتوانست بیرون آید بالاخره مسخ شد و بصورت
سگی ... دیگر چند بوسط وادی رسید اثری از آن آهو ندید و در این حال تشنگی براو عارض شد

و هر چه تفحص کرد آب از برایش میسر نشد در این اثنا مردی دید که ظرفی از آب در دست دارد پس بر او گفت
تشنه ام قدری از این آب بمن بده بیاشامم آن مرد آب داد یزید بیاشامید بعد با آن مرد گفت اگر مرا
میشناختی هر آینه مرا تعظیم و تکریم می نمودی آن مرد گفت مگر تو کیستی گفت منم امیر المؤمنین یزید ابن معاویه علیه
الهاویه آن مرد گریست و گفت والله انت قاتل الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام پس برگشت
که او را دستگیر باید نمود اسب او رم کرد و یزید را از پشت زین معلق کرد و بسوی زمین انداخت در حالیکه
پایش بر رکاب بند بود و ریش را بر زمین کشیده میشد و اسب بر او لگد میزد تا بدرک و اصل شد
و ده نفر غلامان یزید هم رکاب بود که هرگز از او مفارقت نمیکردند و یزید هم از ایشان مفارقت نمیکرد چنین آمدن
یزید بسوی ایشان طول کشید و لشکر یزید با تعجب از یزید ملعون رفتند و دیدند پای یزید در رکاب
بند شده و سر او بر زمین میکشد و اسب او رم میکند لگد بر یزید میزند پس همگی بیکبار صدای گریه شان
بلند نمودند و با گریبان دریده میخ کنان روی بشام نهادند و شام را سیاه پوش نمودند و عزاداری
از برای یزید نمودند و شیعه برای فوت یزید نشاط است پس بدین شهر شام را سیاه پوش نمودند و
رعایای مردم شام بار برای قتل فرزند فاطمه زهرا شهر شام را زینت کردند با ساز و نواز و عیش و
عشرت مثل ایام نوروز زینت کردند حکایت سهل ساعدی را بخوانی بسیار عجایب است الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون روایتی یزید را اشنیع تمام شد
آمد یکبار نهری که آب سیاه مدرع عظیم الجثه ای در آن بود و بلعید و طیران نمود بسوی آسمان
و بعد برگشت نمود یکی در همان نهر و یزید را غوطه کند و آن ملعون خواست بار آب بیاید
آن مرغ آمد بسوی او فقطعه قطعه نمود بار آن پس او را پاره پاره کند و بمنقار خود بلعید

و باز او در ...

١٩

و باز او را قی کرد و مرغ باز بخورد او را عذاب مینماید تا روز قیامت یکی دیگر این هم بر او رسیده که بصورت
شخصی در بیابانها سرگردان است و مرغی از جانب خدا او را پاره پاره میکند و این عذاب او را بس است
تمام شد
خبر داریم که یزید ابن معاویه بسیار بد صورت و بد خلقت و بدخوی و بدبوی بود
و بلند آواز بود و سیاه چهره و آبله صورت و بد دماغ او علامت زمن بود مدت خلافت او سه سال و
هشت ماه بعد از معاویه ملعون سلطنت کرد و در چهاردهم شهر ربیع الاول بدرک واصل شد بدرک رفتن
یزید را بنحو نوشته اند که عبد الرحمن ابن عنوی گوید که شبی یزید شراب خورد چنین صبح شد دیدند که او را بدرک
واصل نموده اند و مانند قیر سیاه شده است پس او را برداشتند و دفن نمودند زمین بدن نجس
نجس او را بیرون انداخت و سه روز او را دفن نکردند زمین او را بیرون انداخت و او را
در آب انداختند و آب او را بیرون انداخت پس او را در صندوقی نهادند و آن صندوق پاره شد
و او را بیرون افکند پس او را بیرون شهر شام در گودالی انداختند و بر بالای او سنگ ریختند
تا بحال هر که عبور نماید سنگی بر روی قبر او می اندازد که تل کوهی شده است و از سنگ خدا غضبش را
زیاد کند این ملعون مذهب نصاری داشت و شراب را علانیه مباح میدانست و سگ سوم بار
میدانست و سگ بو نشست آن سگ سو میخورد آنچه که در مطهره مجوس و نصاری بود میخورد
و وضو میساخت چنانچه که عبد الرحمن را ابن زیاد ظلم نمود و آمد تا شام تا به یزید عرض کند و یک سال در شام ماند
شوال است یزید ملعون را به بلندی ما بوئیسانه مرحمت نمود چون چندی فرنگی از شام حاضر شد خیمه خود سوار بود
و در خیمه خود نشسته بود که ناگاه دید سگی داخل خیمه اش شد در حالیکه طوق طلائی بگردن انداخته بعد
سواری هم بدر خیمه آمد و گفت آیا سگی را دیده گفتم آری اینک در میان خیمه است پس آن سوار پیاده شد
و داخل خیمه گردید و آن سگ را گرفت و گفت آیا آبی داری حاضر نما این ظرفی را پر از آب نموده و چون

بنزد او بردم

به نزد او بردم اوّل سگ را آب داد و بعد سگ را هفت دفعه شُست و شو داده و ز با دلیے آب را خورد و بعد گفت
تو در اینجا چه مکنی عرض کردم این زیاد ملعون از ازل و ابد فاسق فاجر زیاد مانند معاویه ملعون بر من ظلم کرده است
آمده ام به نزد یزید فاسق که شکایت کنم تا یکسال بدر خانه اش معطّل شدم و نتوانستم او را ببینم و حالا هم آمده ام
علیهما الحمد گفت یعنی فرزند این زیاد است آن بدبخت نامه باو می نویسیم تا دفع ظلم از تو شود و نامه نوشت
بمن داد و من نامه را آوردم به نزد ابن زیاد ملعون نامه را باو دادم و بعد از ملاحظه نامه گاهی تبسم میکرد
دگاهی متغیر میشد و بعد بمن گفت آیا میدانی که این نامه را بمن نوشته است گفتم نه گفت این نامه را امیر المومنین
یزید نوشته است که تو او را و پدرش را دشنام داده و مرا امر کرده است که آنچه از تو گرفته ام و نیز دو برابر آنچه را از
آنچه از عبدالرحمن گرفته بود رد نمود و یزید ملعون سه دفعه قرآن را سوزانید دفعه اول از زمانی بود که بعض
شده بود فنعمه کار خود را از قرآن تفاءل کرد که این آیه آمد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون بار دیگر تفاءل [illegible] زد این آیه آمد خسر الدنیا والآخرة ذالک هو الخسران المبین
بار سیم تفاءل زد که این آیه آمد ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار دفعه چهارم
تفاءل زد این آیه آمد و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون در دفعه پنجم تفاءل زد این آیه آمد
فبشره بعذاب الیم یزید در غضب شد قرآن کلام مجید را در میان آتش انداخت و سوزانید
دفعه دیگر وقتی بود که سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام و اهلبیت و سرهای شهدا را او وارد
مجلس خود نمود و بعد قرآن طلبید و تفاءل زد که خاتمه کارش بکجا خواهد شد این آیه آمد
وقد خاب کل جبار عنید بار دیگر تفاءل زد همین آیه آمد و در دفعه سیم تفاءل زد همین آیه آمد
پس یزید ملعون در غضب شد شقاوت خود را بروز داد و قرآن را پاره پاره کرد و از هم درید
و گفت اتهدد سانی و تهدید میکنی با اینکه جبار و عنیدم آری منم جبار عنید فردا در پیش خدا جمع

الیس بگو که یزید مرا

سوزانیدن قرآن یزید ملعون

که یزید مرا پاره پاره کرد و سوزانید و بعد رو نمود به سر مبارک جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام و سرهای این ٢٠
شعر را خواند نفلّق هاماً من رجال اعزّة علینا وهم کانوا اعقّ واظلما
درانید که گرامی بودند عزیز و بزرگ بودند بر ما از ایشان ظالم و آه مقبوح [illegible]

[illegible]

ینقلبون

خالد گفت

خالد گفت در چه وقت او را بقتل رسانم ابوبکر گفت در وقت نماز صبح در پهلوی او باش چون من سلام نماز
بگویم گردن او را بزن اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آنوقت در خانه ابوبکر بود
چون بر این تدبیر آنها مطلع شد کنیز خود را گفت برو بخانه علی علیه السلام و فاطمه زهرا و در میان خانه
ایشان بگرد و این آیه را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي
لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ آن کنیز آمد بخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در میان خانه راه
میرفت و این آیه را تلاوت میکرد حضرت امیر فرمود بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان
قدرت ندارند که مرا بقتل رسانند و هرگاه ایشان مرا بقتل رسانند پس که خواهد قتال کرد با ناکثین
و قاسطین و مارقین چون وقت نماز شد حضرت تجدید وضوی نمودند و داخل مسجد شد در عقب
ابوبکر ایستاد و بقصد انفراد مشغول نماز شد پس خالد بن ولید آمد به پهلوی آنحضرت ایستاد
در حالتیکه شمشیر خود را در زیر عبا پنهان نموده بود ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد از قتل حضرت
امیر ع ترسید مبادا فتنه برپا شود و مردم از دور او پراکنده شوند و نماز را طول داده میداد و در کار خود
متفکر میبود تا آنکه نزدیک شد که آفتاب طلوع کند و جرأت نمیکرد سلام دهد و مردم تمام گمان نمودند
که ابوبکر سهو و اشتباه در نماز کرده است بالاخره ابوبکر با حیرت گفت یا خالد لا تفعل
ما امرتک السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای خالد مکن آنچه را گفتم اگر بکنی ترا خواهم بقتل
رسانید بعد سلام نماز گفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند ای خالد ابوبکر ترا چه امر نموده بود
عرض کرد مرا امر نمود که گردن ترا بزنم حضرت فرمودند هرگاه ترا نهی نمیکرد مرا میکشتی عرض کرد
بلی قسم ترا مهلت نمیدادم پس حضرت امیر در غضب شد بنابر روایتی او را بر زمین افکند و بر روی
سینه او نشست و با همان شمشیر خواست که او را بقتل برساند روایت دیگر حضرت پای خود

بر پهلوی [illegible]

بر پهلوی او گذاشت بدو انگشت مبارک خود پهلوی او را فشرد و بر ستون مسجد خالد نعره کشید و جامه های خود را
کلاً ملوث نمود پس ابوبکر ملعون گفت این از رأیهای شوم تو بود که خالد را بجنگ علی علیه السلام واداشتی
حالا باید خدا را شکر کنی که با جان سلامت در بردیم امیرالمؤمنین ع چون این کلام را از ابوبکر شنید
دست از خالد برداشت بسید عمر چنان حرکت داد عمر را که استخوانهای او صدا میکرد و فرمودند اگر
وصیت رسول الله صلعم نبود بر تو معلوم میکردم که من ضعیف ترم یا تو حضرت امیر چون خالد را فشرد بر ستون
مسجد عمر فریاد برآورد که دریابید خالد را که علی او را هلاک خواهد نمود و هر که پیش می آمد برای خلاصی خالد
حضرت نگاه تندی با وی نمود و جرأت نمیکرد و برمیگشت بالاخره رفتند عباس را التماس نمودند
آوردند و عباس راست بگردن حضرت امیر انداخت و میان دو چشم او را بوسید و بحد الحاح بسیاری
نمود و او را قسم داد بصاحب قبر و دخترش فاطمه زهرا و حق فرزندانش تا از خالد دست برداشت و بخانه
مراجعت فرمود و خالد را بهمان حالت مدهوش بخانه اش بردند یک روز و یک شب مدهوش بود بعد از آن
آمد و خالد در مقام عداوت حضرت برآمد و انتظار فرصت میکشید که جای خلوتی امیرالمؤمنین را بیابد
و تلافی کند تا آنکه ابوبکر روزی خالد را با لشکر بسیاری فرستاد بجائی و خالد خود را غرق آهن و فولاد
نمود چون از مدینه بیرون رفت دید حضرت امیر به تنهائی از مزرعه خود تشریف میآورند بدون اسلحه
و یراق و چون نزدیک حضرت امیر رسید عمودی از آهن که در دست نحس خالد بود بلند نمود که بر سر
حضرت زند حضرت عمود را از دست او ربود و او را نرم کرد مثل قلاده در گردن خالد انداخت
بنابر روایت دیگر حضرت خالد را کشید و بنزدیک آسیای حارث ابن کلده و میل کلفتی از آهن
در دست آسیاء بود در آورده داد او را مانند موم نرم کرد و طوق نمود در گردن خالد انداخت و او را
رها نمود و جماعتی از شجاعان لشکر با خالد بودند و احدی جرأت نکرد که دست [illegible]

دراز نماید

درازنماند ابن عباس میگوید که در مسجد نزد ابوبکر بودیم در فرصت چاشتی که خالد داخل مسجد شد در حالتیکه
در عقب جماعتی در نزد ابوبکر بودیم و طوق عظیمی از آهن در گردن او بود که در نهایت زحمت و صعوبت راه میرفت
و با آن همه عزم نهایت در برابر ابوبکر ایستاد و گفت ای ابوبکر با این رذالت طبع و پستی حسب و نسب
ترا نمیرسد که ادعای خلافت نمائی چه مناسب است برای تو که لشکر باطراف روانه نمائی و نشستن تو بر مسند
خلافت مثل بلند شدن ماهی است که مرده باشد که بر روی آب حرکت کند و جای بند اشته باشد لعنت خدا
و رسول بر ابوبکر و عمر که ترا بر مسند خلافت نشاندند با این همه لشکر میرفتم بجائیکه مرا مأمور نموده بودی
برخوردم بحضرت امیر ع [illegible] اورا تنها یافتم خواستم تلافی تمام حرکت او را در مسجد که با فن نموده بود دیدم که از تشنه
غضب چشمهای او مانند [illegible] کاسه از زیت مشتعل شده فرمود ای کنیز زاده مثل تو کسی نمیتواند مرا بقتل
رساند بلکه مثل تو [illegible] نیز نمیتواند بقتل رساند در اکشید رسانید تا آسیای حارث ابن کلده و میل
آسیای حارث را [illegible] مذکور نموده و بگردن من انداخت و در این او مضحکه عالم نموده است بیا و این طوق را از گردن من بردار
و حق مرا از او بگیر والله مردم بخانه خود و بیرون نخواهم آمد تا [illegible] مرا در ربا ابوبکر روی بعمر نموده گفت تا کی
از پسر ابوطالب این گونه حرکات صادر میشود عمر گفت تو فرو زراع همیشه از اوست و ازاو منفک نمیشود علاوه
جهالت و حسد در اندرون او جا نموده است و از او دست بر نمیدارد تا [illegible] او را هلاک نماید ابوبکر برخواست و [illegible] طوق
از گردن خالد بردارد نتوانست تمام خواست بردارد نتوانست ابوبکر امر کرد قیس ابن سعد را که مرد بلند
قامتی بود و [illegible] وجب طول و قامت او بود و پنج وجب عرض او بود حاضر نمودند و بعد از حضرت امیر ع
قوی تر از او کسی نبود ابوبکر با او گفت بیا و این طوق را از گردن خالد بردار قیس گفت تو امروز ادعای
خلافت داری چرا آن را بر نمیداری گفت هر چه سعی نمودم نتوانستم گفت خالد سیف الله که شما است چرا خودش
برنمیدارد گفت او هم نمیتواند عمر گفت ای قیس [illegible] و نوحه مرا واگذار و بردار طوق را والله مجبورا
خواهم خواست که طوق را از گردن خالد برداری قیس در غضب شد فرمود ندای [illegible] خاک

برآن کسی

22

بر سر آن کسی که مثل تو [illegible] با او چیز نماید و باشکنجه بسیار بزرگ [illegible] فراغ از تو میسرد که طوق از گردن [illegible] خود
بردار عمر از خجالت سر خود را بزیر افکند و انگشتان خود را بدندان میگزید ابوبکر گفت یا قیس چه ضرر دارد تو اگر
بردار طوق را قیس گفت والله هرگاه بتوانم نخواهم در آورد پس آهنگران مدینه را فرمودند [illegible] تا بیاورد
که انها [illegible] پس آهنگران را حاضر نمودند و گفتند ممکن نیست بیرون آوردن طوق از گردن خالد مگر
بگرم کردن باید سر و گردن خالد را در کوره حدادی برد تا اینکه طوق آهن گرم شود و بعد از آن در آورد [illegible]
با این هیئت و حالت در کوچه و بازار مدینه راه میرفت تا اینکه حضرت امیر ع از مزرعه خود مراجعت فرمودند
و خبر با ابوبکر ملعون دادند که حضرت امیر ع از مزرعه خود مراجعت فرموده ابوبکر را با همان حالت و با جماعتی — وخالد را
از اصحاب خود برداشته و روانه خدمت حضرت امیر ع چون بدر خانه حضرت رسیدند حضرت امام [illegible]
بر در خانه ایستاده بود و شمشیر برهنه در دست مبارک او بود که میخواست [illegible] ابوبکر عرض کرد [illegible] بعد از سلام
[illegible] از بیرون اذن طلب نماکه داخل شویم حضرت امیر ع اذن داد داخل شدند سلام نمودند حضرت امیر ع
بعد از جواب سلام فرمودند یا خالد نعم القلاده قلدک [illegible] خالد عرض کرد یا علی هر گاه مرا اجل امان دهد
از دست تو [illegible] خلاصی [illegible] نخواهم بود حضرت امیر ع فرمودند ای لئیم زاده بخداوند عالم سوگند [illegible]
از یک [illegible] بسته تر [illegible] و این سخنان را واگذار والله ترا [illegible]
بکشته شدن ابوبکر عرض کرد فدایت شدم یا ابا الحسن ما نیامده ایم که تو با خالد این نوع سخنان بگوئی
بلکه آمده ایم که او را عفو نمائی و این طوق را از گردن او برداری که او را اذیت میکند حضرت امیر ع فرمودند
چرا شما طوق را از گردن او باز نمیکنید و او را خلاص نمی‌نمائید بریده اسلمی و دیگران عرض کردند یا علی [illegible] هیچکس
این طوق را باز نمیکند مگر آنکسیکه در قلعه خیبر را به یک دست کند و جبرئیل تمجید نمود که مردم از روی او تعجب
[illegible] نمودند [illegible] ابوبکر و دیگران [illegible] و الحاح نمودند و آنحضرت را سوگند دادند برسول الله
حضرت امیر ع شرم نمود و خالد را به نزد خود طلبید و طوق را قطعه قطعه میکرد و مثل شمع فتیله مینمود

الرد [illegible]

برگروسیلهٔ خداوند مرا از او با ناله و فریاد میکرد و مردم هم تکبیر میگفتند و تعجب مینمودند از آن قوتی که خدای اکرم حضرت
امیر ع داده بودند و بهمین حالت طوق را از گردن خالد درآورد و ابوبکر گفت مردم تعجب میکنند روزی
که امیر ع در خیبر را کنده و بمنزل پهلوی رسول صلعم بودم و حضرت اول خندیدند و بعد از آن بگریه درآمدند
و عرض کردم یا رسول صلعم برای چه در این ساعت هم خنده نمودید و هم گریه فرمودند گریه من برای این بود
که علی ع در خیبر را کند مگر با شکم گرسنه که سه روز بود روزه داشت و قوتی نخورده بود و افطار را با
خاک نموده بود و هرگاه در این سه روز قوتی خورده بود و این در را در پشت قلعه می‌افکند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا آل محمد حقهم ای منقلب ینقلبون

مص ۱۰۶

احمد اختلاف فی [illegible] نقل است میان محمد ابن ابی العلاء همدانی و یحیی ابن محمد جریح بغدادی در روز قتل عمر ابن الخطاب
میگویند با هم رفتیم به نزد احمد ابن اسحق قمی که از خواص اصحاب امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری
علیهما السلام بود و بخدمت حضرت صاحب الامر رسیده بود و چون بدر خانه او رسیدیم در خانه او را کوبیدیم
پس دختر عراقیه بیرون آمد از خانه او و ما احوال احمد ابن اسحق را از او سؤال کردیم گفت امروز
روز عید است مشغول باعمال عید است گفتیم سبحان الله الاعیاد اربعة عید الفطر الاضحی و الغدیر
و الجمعه عید مؤمنان و شیعیان چهار عید است امروز دختر عراقیه گفت مولایم احمد ابن اسحق از مولایش
امام علی النقی علیه السلام روایت میکند که امروز روز عید است و بهترین اعیاد است در نزد اهلبیت رسالت
و شیعیان ایشان گفتیم اذن طلب نما از احمد ابن اسحق تا او را ملاقات نمائیم دختر عراقیه احمد ابن
اسحق را اعلام نمود و او بیرون آمد در حالیکه جامه بر سر خود بسته و لنگی بسته بود و غسل نموده بود
و بوی مشک عنبر از او ساطع بود گفتیم این چه حالت است که در تو ملاحظه مینمائیم گفت الان از
عمل عید فارغ شده ام عرض کردیم امروز چه عیدیست ما را داخل خانه خود نموده بر روی کرسی

نشنیده

نشنیده گفت بیائید در رحیل امروزی با جماعتی از شیعیان به نزد مولای خود امام حسن عسکری مشرف شدیم در سر من رای دیدیم که آن بزرگوار مجلس خود را
آراسته و مجمره در پیش خود گذاشته و عود در مجمره می‌اندازد و امر نمود غلامان خود را جامه‌های فاخر و الوان بپوشند عرض کردیم یابن رسول الله صلعم آیا برای شما
اهلبیت رسالت عیدی است در روز خوشحالی و شادی شما است فرمودند بلی ایا کدام روز خوشتر از آن روز نزد اهلبیت معظم تر است زیرا خبر داد
مرا پدرم امام علی النقی علیه السلام که حذیفه ابن یمان در [illegible] همین روز که روز نهم ربیع الاول است داخل شد در جناب رسول صلعم دید حضرت امیر علیه السلام
و حضرت حسنین را با حضرت رسول طعام میل میفرمایند و الرسول یتبسم فی وجوههما و یقول هنیئاً مریئاً لکما ببرکة هذا الیوم و سعادته
[illegible] بخورید گوارا باد برای شما به برکت و سعادت امروز ای نور دیدگان من امروز روزیست که خداوند
ظالم را هلاک میکند دشمن خود را و دشمن را دستجابت میکرداند در این روز دعای [illegible] شما را بخورید امروز روزیست که [illegible]
خود را قبول میکند [illegible] امروز روزیست که حق تعالی قبول میکند اعمال شیعیان و دوستان شما را و امروز روزیست که
که هلاک میشود فرعون اهلبیت من و ستم کننده بر ایشان و غصب کننده حق ایشان حذیفه ابن یمان عرض کرد یا رسول الله آیا در میان امت تو
کسی خواهد بود که هتک این حرمتها نماید فرمودند بلی ای حذیفه ابن یمان یکی از منافقان رئیس خواهد شد در میان ایشان مردم را از راه
هدایت خواهد منع کند و کتاب خدا را تغییر خواهد نمود و سنت مرا تغییر خواهد داد و میراث دختر مرا تصرف خواهد شد و برادر و ارم علی را بدروغ
خواهد نسبت داد حذیفه عرض کرد یا رسول الله چرا دعا نمیکنی که حق تعالی او را در حیات تو هلاک کند فرمودند که حاجت ندارم از خداوند عالم طلب نمایم
تغییر امری را که در علم او گذشته است و لکن از خداوند سؤال نمودم که فضیلت دهد آن روز را که در این روز او هلاک میشود بر سایر روزها [illegible]
تا آنکه اکرام آن روز سنت گردد در میان دوستان و شیعیان اهلبیت خداوند عالم وحی کرد بسوی من یا محمد [illegible] ملائکه [illegible] هفت آسمان
در روز قتل [illegible] را در بیت المعمور نصب نمایند و حمد و ثنای مرا نمایند و طلب آمرزش نمایند برای دوستان و شیعیان و آن

روز عید [illegible]

روز عید قرار داده ام برای تو و اهلبیت تو و شیعیان و دوستان تو و بهشت در این روز صد هزار کس از محبان
و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد گردانم و اعمال ایشان را قبول کنم و گناهان ایشان را بیامرزم یا محمد امر
نمودم ملائکه نویسندگان اعمال را که از این روز تا سه روز قلم از مردم بر دارند و ننویسند چه گناهان ایشان
برای کرامت تو و وصی تو بعزت و جلال خود سوگند که هر که عید کند این روز را از برای فرح عظیم
ثواب نهایی که بدور عرش فرا احاطه نموده اند و قبول کنم شفاعت او را در حق خویشان او و آنچه
در این روز وسعت دهد بر عیالش و خویشانش زیاد کنم در مال و عمر او و او را قطعاً از آتش آزاد
مسلم و گناهان او را می آمرزم حذیفه گوید پس جناب رسول صلعم برخاست و بمنزل ام سلمه تشریف
فرما شد و من یقین نمودم در کفر عمر تا آنکه جناب رسول از دنیا رحلت نمود عمر ملعون کفر اصلی خود را
بروز داد چه فتنها برانگیخت خلافت که حق امیر مؤمنان علیه السلام بود غصب نمود حلال خدا را
حرام نمود و حرام خدا را حلال نمود از بیت المال درهم و دینار رشوت فدک که حق فاطمه
زهرا بود غصب نمود افترا و دروغ گفت بر رسول صلعم و حضرت امیر و فاطمه زهرا و قرآن را
تغییر کرد و آتش بدر خانه امیر زدند

پس محرم نقل است ابولؤلؤ عمر ملعون را

آورده اند که صاحب کتاب مسار الشیعه روایت کرده است که هر که در روز نهم ربیع الاول چیزی انفاق
کند حق تعالی گناهان او را بیامرزد و مستحب است که در این روز طعام دادن برادران دینی مؤمن و خوشبو
و خوشبو گردانیدن ایشان و توسعه دادن بر عیال خود و دیگران و پوشیدن جامهای نو و اظهار
بسیار در فضیلت این روز وارد شده است که آیا قتل عمر ملعون آنچه از کتب و تواریخ معتبره و حدیث
بر می آید باین طریق است که ابولؤلؤ ~~[illegible]~~ غلام مغیرة ابن شعبه او را بقتل رسانید
و نام آن غلام فیروز است و ابولؤلؤ کنیه او است از اهل نهاوند صنف بود در جمله یکی آهنگر
و یکی دیگر نقاش و یکی آسیا ساز پس روزی آمد نزد عمر بسیار غمگین بود و هم فاعل بود و هم

مفعول واقع شد

[illegible] ۷۱ [illegible]

مفعول واقع شده بود گفت مولای من مغیره دینار از من بتعدی می ستاند آیا مثل مغیره امر نمائی که خراج بگذارد از من بردارد
عمر گفت سمعاً و طاعة حقاً و کرامة بعد طلب کرد مغیره را و گفت آیا از خدا نمی ترسی که زیاده از طاقت غلام خود
تکلیف می نمائی بگذار بسیار را از او بگذارد مغیره در حضور عمر ابن الخطاب گفت از او درگذشتم و گفتم در عمارت عمر بگذار بسیار
از ابولؤلؤ مسکر گفت تا آنکه در دفعه دیگر حضرت فرستاد مغیره به نزد عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و تعذیب نمود
عمر در غضب شد و گفت تو ام فرمان مولای خود سوی به برداری و اطاعت نداری که ابرهم هنر و صنعتی که داری و تا
مولای تو خراج از تو بسیار کم است ابولؤلؤ کت شد لکن عداوت او از عمر ملعون در قلب او جای گرفت
که خواست که رجعت نماید عمر ملعون علیه اللعنة گفت ~~[illegible]~~ چند صنعت که میدانی کدام سوی بهتر میدانی [illegible]
بیشتر داری ابولؤلؤ گفت بسیار باد سوی نیکو میدانم عمر گفت برای ما آسیا را لازم است آسیاب بادی را تا بنا
آسیای خوبی برایم بساز پس تا اینکه غلات بیت المال را در آن آرد نمایم ابولؤلؤ گفت سمعاً
و طاعة لاعملن لک رحا یتحدث بها ما بین المشرق والمغرب ای عمر چنان آسیائی با سازم
برای تو که آوازه او در مشرق و مغرب عالم برسد و بعد رجعت کرد بمنزل خود چون روز دیگر شد بمسجد رفته
بمنبر برآمد و خطبه خواند و بعد گفت دوش که گذشته شب در خواب دیدم که خروس از نزد من آمد سه نوبت منقار خود را
بر بدن من زد و جماعتی که در زیر منبر او بودند گفتند نیکو خوابی دیده خیر است کسی [illegible] عمر گفت من میدانم
تعبیرش چیست تعبیر این است خروس مرد عجمی است که قصد کشتن من دارد و سه زخم مرا خواهد زد
و روایتی یک زخم خنجری سه زخم خنجر بر شکمش زخم لکن یکی زخم زد گفت ایها الناس هرگاه مرا وفات رسید
بر شما لازم است که بعد از سه روز از وفات من مجلس شوری کنید و زیاده از سه روز تعیین از خلیفه
جایز نیست بعد یکی از این شش نفر را اختیار نمائید در خلافت عثمان و سعد ابن ابی وقاص و زبیر
و عبد الرحمن ابن عوف یا عوف و طلحه ابن عبیدالله و مولانا علی ابن ابی طالب روحی و روح العالمین
فداه که عوض بعد زن نمود با ابو طلحه انصاری و گفت السلام علیکم شما حاضر شد و بیاید که در روز
تو ای پنجاه مرد از انصار را [illegible] اهل شوری نمائی که احدی را نطلبیده داخل ایشان نشوند و ایشان را
ترغیب و تحریص نمائی که خلافت را بر عهده یکی از ایشان قرار دهند که هرگاه یکی از ایشان ~~[illegible]~~

بیعتش نمی کنند باشند

شنیدش نفر مخالفت نمایند در شورای در باب کردن او را گردن بزنید فنعم ما فعلوا ببینید که این ملعون چه قدر
حرامزاده بود که این همه تدبیر و تزویر برای قتل حضرت امیر المؤمنان علیه السلام نمود زیرا که عمر ملعون نیز
از اول دانسته بود که حضرت امیر علیه السلام در مجلس شورای او نخواهد رفت برای خلافت بعد
فرود آمد و بخانه خود در حبس نمود کعب الاحبار عمر را خبر داد که از عمرت سه روز باقی مانده است
گفت از کجا میدانی گفت در خواب خوش خسیس [illegible] چه میگوئی گفت در تورات عمر گفت آیا
ذکر من در تورات میباشد گفت نه بعضی از افعال تو در آن کتاب مسطور است تا آنکه صبح روز نهم
ربیع الاول شد عمر ابن الخطاب ملعون برای نماز صبح با خواص اصحاب خود در محراب عبادت
مشغول نماز شد که ابولؤلؤ علیه الرحمة والرضوان خنجر مکان کرد همت در قتل عمر ملعون در میان
بسته ابولؤلؤ فرصت یافته و خود را بعمر رسانید فضربه بالسکین سه طعنات پی در پی
بشکم نحس [illegible] شکمش زخم بر بدن عمر ملعون زد از جمله زخم منکری در زیر ناف او زده بود
که همان زخم او را بدرک اسفل واصل نمود عمر فریادی کرد و عبدالرحمن ابن عوف را امر کرد
رخصت برادرم نماز صبح را تمام رسان پس ملعون برخواسته در پیش ایستاد و نماز صبح را سوی آورده
و در رکعت اول حمد و قل هو الله یا ایها الکافرون خوانده و در رکعت دوم حمد و قل هو الله احد خوانده
و بعد عمر را بدوش برداشته بخانه اش بردند و طبیب ترسا برای معالجه جراحت آن ملعون حاضر
نمودند پس طبیب شیری بعمر خورانید و شیر تمام از زخم نافش در آمده و بر دیدن گفت ای عمر از این
زخم جان سالم نخواهی برد هر گاه وصیتی داری بگوی عمر طلب کرد عبدالله ابن عمر پسر خود را
باو گفت برو بنزد ام المؤمنین عایشه بگو که پدرم گوید بگو پدر را هر گاه زمان رحلت من
و مظلوم بی گناه است و از دنیا بردم بعد از وفات من مرا در پهلوی صاحب خویش دفن نما
عبدالله ابن عمر آمد به نزد عایشه ملعونه و آنچه پدر ملعونش گفته بود بعایشه گفت و عایشه گفت
سلام مرا بعمر برسان و بگو در روضه رسول الله پهلوی پدرم ابوبکر زمینی خالی است برای

خودم گذاشته ام

خودم گذاشته ام لکن خواهش تو را هم از من نموده و بتو بخشیده ام عبدالله این خبر شنیده بود از عایشه بعمر رسانید
و عمر بسیار خوشحال شده چنین فاسقه لعینی نفسش از گلوی معهودش بیرون آمد یعنی نفس بآواز
کشید و بجهنم واصل شد و بر او نماز گذاشتند و او را در موضعی که معروف است و محل دفنش رفو کردند تاریخ ۲۶
شهر ربیع الاول [illegible] سنه [illegible] هجری
۱۰۸ مجلس از سلمان فارسی این خبر ذکر شده است ملخص
حضرت امیر المؤمنان علیه السلام شکایت کرد که عمر ملعون هر جا که یکی از شیعیان شما را می بیند زبان طعن باو میگشاید و
اهانت و اذیت او بسیار میکند تا آنکه روزی امیر علیه السلام از خانه در آمد بباغستان مدینه میرفت و کمانی که در دستش بود
که ناگاه عمر ملعون نمودار شد پس حضرت امیر علیه السلام فرمودند ای عمر شنیده ام که نسبت بدوستان و شیعیان ما
اذیت و اهانت بسیار مینمائی عمر گفت هرگاه که باشم کسی را بر تو حق منع نباشد حضرت فرمودند ای عمر در مکان
مکان تو نمی آیم که کمان را بر زمین انداخت فی الفور اژدها شد از شتر بزرگتر و دهن باز کرد و رو بسوی عمر
ملعون نهاد که او را فرو برد عمر ملعون فریاد کرد که الله الله یا ابا الحسن الامان الامان تو به کردم که دیگر اذیت
و اهانت بشیعیان تو نکنم بقدری تضرع و زاری نمود که حضرت امیر علیه السلام دست مبارک خود را بسوی اژدها دراز کرد
بسوی کمان و کمان بصورت اول خود رجوع نمود پس عمر خایف و ترسان بمنزل خود برگشت چنین شب شد حضرت
امیر سلمان را طلب نمود فرمود ای سلمان از جانب مشرق مال بسیاری برای فقرا آورده اند و عمر ملعون ای سلمان طلب
یا آنچه گفته است و نخواهد دستاری باخود بدهد و ببر به نزد او و بگو که علی میگوید که آن مالیکه از مشرق زمین آورده اند
در میان فقرا تقسیم نما و الله تو را رسوا خواهم نمود سلمان بامر حضرت امیر المؤمنان علیه السلام به نزد عمر رفته و آنچه
مولایش علی علیه السلام فرموده بود رساند گفت عمر عجب از کسی دانم که علی را اطاعت نموده است سلمان فرمودند ای عمر مگر نمیدانی
که علی ابن ابیطالب علیه السلام مشتق از نور خدا است و عالم بر جمیع اخبار و وارث جمیع اسرار است و مگر نمیدانی
که علی علیه السلام ولی الله و وصی رسول الله است عمر علیه اللعنه گفت سلمان علی مرد ساحری است و من کلاب و دروغ او
هرگاه بیاید به نزد من در حق تو احسان و اکرام بسیار خواهم نمود و لکن ای سلمان من از علی بسیار خایف و
ترسانم و از این سخنان که گفته ام مبادا بعلی ابن ابیطالب علیه السلام بگوئی و بگو که عمر عرض کرده است
سمعا و طاعة آنچه آورده اند برای من بفقرا خواهم تقسیم نمود سلمان میگوید که چون از نزد عمر علیه [illegible]

برگشتم

برگشتم خدمت پولاد برطرف شدم عرض کردم تماشا نمید با من عرض کرد سلام اولادی فی الجمله میان غم واو گذشته بود بمال فرود

بعد از بود اند سلیمان هنوز ترس اثر دها ر در دل عمر باقی است تا یک روز از عمر لش باقی است سلمان مکر حکایت

ابو و جمله را نخواندی روزی را ابو و جمله و عمر با هم میرفتند ناگاه دیدم سلیمه عمر فریاد آمد گفتم که ای عمر

تو را چه شد گفت مگر نمی بینی تیز شیر فته شیر ست زننده بدگمشیر تیغ علی ۴ را از آن روز جنگ احد

که علی چه کرد خوف او در دل من باقی است تا روز قیامت پس با این حالت و این ترس چگونه لعنت

رسول الله را سلیمان بگردن علی در آورد و علی را المسجد بحضور او آرند الله اعلم آه علی القوم لظالمین

یا علی مددی ضربت زدن بابا شجاع الدین عمر ملعون بود لباس بود نیجه ابو لؤلؤ اشعاری است

که مرحوم دلم سوخته و سنطر در آورده خداوند رحم غریق رحمتش کند است که خداوند رحم تمام رفتگان است یا مزار

برون از کمین بجست آن نامدار بمانند شیری که بیند شکار ز غیرت چنان شد با و حمله ور خنجر

که از [illegible] رسول آن لحظه رسیدی عمر بیک دست بگرفت ریش عمر بد دست دگر خنجر بر شرر عمر چون که آن دست

بدانست کش وقت رفتن رسید با فغان زاری گشودی دهان + چنین گفت با او که ای نوجوان

رها کن تو ریشم که ریدم ز ترس بکن رحم جانا به این پیره خرس چه کردم که خواهی قتلم کنی

عزیزم تو اخر ذلیلم کنی نه بر فاسقان من سرو سرورم که نزد تو از یک سگ کمترم مکش تو مرا ای جوان

که چون من دگر هیچ نامرد نیست در این وقت شب ای بیل پرهنر گمان کن که سگ دیده نه عمر

در این نیمه شب تو فقط سحر ز ریشم ببین و ز من در گذر که گر زنده مانم من روسیاه رهم بر تو را تاج و گاه

~~[illegible]~~ بعقدت در آرم کنون دخترم سپارم بتو

کشور و قیصرم چه دختر که باشد چه حور بهشت مرا او را بود فرج مانند خشت ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ که آن نازنین خویش فرو بر زدن

~~[illegible]~~ بکن تا توانی بصبح و بس نوا و را که از نیش گاه از قفاء

~~[illegible]~~ که آن نازنین خویش قمیر و بر زدن

دگر دست

دگر دست باشد بمانند من ز من بگذر ای نوجوان دلپسند گزین بکن رنگ از خون بخم زمین

تو با خنجر خونریز خوشم زیر بکن یار یارم ز شمشیر تیز رها کن مرا از برای خدا سگ هستم توبشنو ترا کافری

در این وقت شب ای بیل پرهنر گمان کن که سگ دیده نه عمر نه زاد و نه زاید دگر مادری بمانند من از جهان

مرا مار استغفارم چه زاد بجز گون دهر هیچ یارم نزاد میالای رخ خون آهنگ تو دست که بر طاق منبر در این شکست

که خون من از جمله خونها حد است خلدهای عالم مرا خونها است ز ریشم سفیدم دمی شرم دار بلند ریش زادی

ذوالفقار زخون من پیره سگ در گذر بزن زاب تیغیت بجانم شرر تو خون مرا گردن خود مگیر

روانم بکن سوی جسم منتظر مثل کشته جانا بهر مرز بوم که خون سگ اندر جهان هست خوم مباد

که خونم بگردد تورا اگر چه غلامم بگوری رها تو سگ بچه گان مرا بی پدر بکن ای جوان مردیا کرد فر مگر ان تو بیوه زنان

برای این بکن رحم بهر خدا که از ریش ولیس ای جوان شجاع رهند هر یکی مر تو را صد جماع همه یک فرزند و فریب

بیا این تو یجاع و ریشم ببین جماهای بر غمزه پر زنگار که در هر یکی فر بود صد هزار گرامی برادرم ز دل

این زمان نسوزند بگیر همه الذتیان نه الذتی بمانند دگر نه ملوت نخواند کسی قصه قوم لوط

زنانم چه فوت مرا بشنوند پس ز ریش خود سوز تخم بر درند یکی خشتک خویش را بر درد بروم یکی

چه محبت نمودم من ابلهم تمام تو خواهی بکش یا بکش والسلام پس است جمله جان کن سخن مختصر که لعنت

عثمان و هم بر عمر تبرا کن از دشمن علی تولا کن از محبان یا علی این چند فرد ساخته تاریخ جوش جامع

اگر امرگ تو دانی که جهان بار گل کرد عمر تو با بران چون تو پیره صبر کرد خوش نهالی پس بس بار آوردم

چه کنم ز این اجل سعی مرا باطل کرد آه از نشسته علم بیر سعد زبار سرو فدا اگر من جای بزیر شکمد کرد

جمع بود خاطر لاله تو ای ده ز بیر موی خونین تو اش آه پریشان دل کرد سهل شد کار تو رفتی بجهان

لیک مرگ تو پیر کار مرا مشکل کرد خاک بر زنده کی دهر پس از مرگ تو باد که توانند بجهان لذت تو را غافل کرد

اگر ای صفر من غلبه نشسته زیست از آن نتوانم لسبر گشته تو منزل کرد پس بنا رسوی ضمیر رم نقش ترا

باید از لحم برون شد سفر ساحل کرد

مجلس عروسی قاسم

المسئله زینت شهادت بحضرت قاسم اینکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود خدمت عم بزرگوارش آمد عرض کرد فدایت شوم ای عم
روح و جان خود را نثار قدم تو نمایم و صورت قاسم مانند پاره ماه منور شده همین که نظر مبارک حضرت باو افتاد گریه آغاز
[illegible] کرد و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما حضرت دست در گردن قاسم در آورد و آنقدر گریه کردند که
بیهوش شدند پس همین که بهوش آمدند قاسم عرض کرد ای عم بزرگوار مرا رخصت جهاد فرما حضرت فرمود ای نور دیده
تو یادگار برادرم حسنی و چگونه راضی شوم که بدن نورانی تو پاره پاره نمایند هر چه اصرار نمود حضرت رخصت نداد
پس قاسم محزون و مغموم در گوشه نشست و اشک از چشمش جاری شد و سر و زانوهای خود را در بغل
گرفت و سر مبارک را بزیر افکند که ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی نوشته بر بازویش بسته بود
فرموده بود نور دیده قاسم هر وقت بر تو مصیبتی رسد بازوبند خود را بگشا و آنچه در آن نوشته بخوان و عمل
نمای قاسم گفت هرگز تا حال چنین مصیبت و غم روی نیاورده است پس گشود بازوبند را و نگاه کرد
دید که نوشته است پدرش یا قاسم اوصیک اذا رأیت عمک الحسین علیه السلام فی کربلا
[illegible] و قد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز و لا تبخل علیه بروحک
نور دیده قاسم وصیت میکنم ترا هر گاه ببینی عم بزرگوار خود حسین را که در صحرای کربلا غریب و تنها
و دشمنان دور او را احاطه کرده باشند پس دست از جهاد بر مدار و جان خود را فدای او کن
هر چند او ترا منع نماید از جهاد تو تأمل مکن تا اذن گرفته در رکاب او شهید شوی تا بسعادت ابدی فائز
گردی پس قاسم خط مبارک پدر خود را برداشته آمد خدمت عم معظم خود و آن را داد همین که نظر مبارک
آنحضرت بخط برادرش افتاد گریست گریستن شدیدی فرمود ای نور دیده اگر پدر تو وصیتی بتو نموده است
بمن هم وصیتی کرده است که فاطمه نام دختر خود را بعقد تو در آورم پس دست قاسم را گرفته داخل
خیمه نمود طلب نمود برادرهای خود عباس و عون و جعفر را مادر قاسم را صدا زد و فرمود از برای قاسم
لباس نو هست که براو بپوشانم عرض کرد نه بخدا قسم حضرت علیا مکرمه زینب را طلبید فرمود خواهر
حاضر کن تنخه صندوق را که لباسهای برادرم حضرت حسن در میان آن میباشد علیا مکرمه
زینب حاضر نمود

زینب حاضر نمود حضرت گشود لباس حضرت حسن را بیرون آورد بقاسم پوشانید و عمامه امام حسن را بسر قاسم بست
و دست دختر خود را که نامزد قاسم بود گرفت و او را بعقد قاسم در آورد و خیمه جداگانه از برای ایشان
ترتیب داد و بزنان حرم فرمود که عروس را وارد حجله نمایند پس زنان همه بگریه در آمدند و عروس را وارد
خیمه آن یتیم بی پدر نمودند بعد از انعقاد عقد خدیجه خاتون زنان مکه دست بر هم زدند و هلهله و شادی کردند
اما بعد از انعقاد عقد قاسم در کربلا عمه‌های غریبش بر سر و سینه میزدند و در عروسی پیغمبر چندان هزار گوسفند
ذبح کردند و چندین شتر نحر کردند اما در عروسی قاسم هیجده نفر از اولاد علی را ذبح کردند در عروسی
حاتم ابلهای حمزه سید الشهدا لباس عروسی بر پیغمبر پوشانیدند و در عروسی فاطمه زهرا خود پیغمبر لباسهای
عروسی را از حلل بهشتی پوشانیدند اما در عروسی قاسم سید الشهدا کفن [illegible] بر بدن قاسم پوشانیدند در روزگار
هرگز کسی نشنیده و ندیده که در عروسی داماد را مثل گوسفند قربانی ذبح نمایند و بدن او را در زیر سم اسبان اندازند
و عروس را معجر سیاه از سر بردارند و گوشش را با گوشواره جدا نمایند و با سر برهنه بر شتر
بی جهاز سوار نمایند اگرچه در عروسی پیغمبر خود حضرت رسول برقع از روی خدیجه خاتون برداشت و در عروسی
حضرت امیر برقع از روی فاطمه زهرا برداشت اما در عروسی قاسم که برقع از روی فاطمه برداشت شمر
ولد الزنا برقع از روی فاطمه نو عروس برداشت و در عروسی پیغمبر زنان مکه لباسهای رنگارنگ
پوشیدند و خواتین قریش همه لباسهای زرنگار پوشیدند اما در عروسی قاسم زنان اهلبیت لباس سیاه
پوشیدند بلکه زنان بنی هاشم همه سر خود را برهنه و موی خود را پریشان نمودند و در عروسی پیغمبر دستهای
خدیجه خاتون را حنا بستند اما در عروسی حضرت قاسم حنای زنان اهلبیت خون قاسم بود
در زمان سابق رسم و قاعده چنان بوده است که هر گاه عروسی پادشاه زاده باشد همین که وارد حجله
میشود جواهر بر سر او نثار میکنند اما جگر عروسان اهل عالم بسوزد که عروس قاسم وقتیکه وارد حجله شد
خاک و خاکستر بر سر خود میریخت در حالتیکه لب تشنه و شکم گرسنه اهل زنان حرم عروس را داخل
حجله نمودند قاسم نگاهی بصورت عروس نمود گریه کرد و آه حسرت کشید ناگاه صدای هل من مبارز بلند شد
از لشکر اعدا

از لشکر عمر قاسم از جا برخواست و دست عروس را رها کرده خواست از خیمه بیرون بیاید پس عروس ناکام
دست دراز کرد و دامن قاسم را گرفت عرض کرد ای پسر عم یک مردی و مردانگی و امیدواری قاسم فرمود
دختر عم مردم جان خود را فدای پدر عزیزت نمایم جامه‌ی مرا رها کن که عروسی ما و تو به قیامت افتاد فاطمه
گفت در قیامت من ترا چطور بشناسم قاسم دست زد و دامن خود را چاک زد و گفت با این نشان
که صدای زنان حرم به یکبار بلند شد ~~[illegible]~~

مجلس بیستم

شب نهم حضرت سید الشهدا خطبه را خواند بعد فرمود ای مردم مقصود شما اگر این است که خواهید صبا را زنده باشید
و کشته نخواهید شد و منافع خواهید برد محال است هر که با من در این صحرا بماند یقین کشته خواهد شد تا زور است
ظلمت شب عالم را فرو نگرفته است هر که باید برود برود و بعضی حضرت را وداع کرده و بعضی نکرده رفتند هفتاد و
دو نفر از خواص اصحاب باقی ماندند حضرت ~~مقامات ایشان را بایشان نمود~~ اشاره به آسمان نمود درهای
آسمان گشوده شد فرمود سرهاتان را بلند کنید و نظر نمائید پس هر یک منازل و مواضع خود را در بهشت دیدند
حضرت مقامات ایشان را بایشان نمود فرمود که این منزل تو است مسلم بعد فرمود این منزل تو است حبیب
این مقام تو است عابس این زوجه‌ی تو است زهیر بعد فرمود برود به خیمه‌ی ابا الفضل ترتیب جنگ فردا را
از او بخواهید تمام بنی هاشم و اصحاب داخل خیمه‌ی جناب ابا الفضل شدند ابا الفضل ایستاده خطبه خواند بعد
فرمود به جوانان بنی هاشم که ای جوانان مبادا این ننگ بشود در دوران شما که یک اصحاب سبقت جنگ نمایند
اول از شما باشد ساکت شدند آن وقت حبیب بلند شد رو به اصحاب نمود صبا شما اول بایستید
اقدام در جنگ کنید کشته شوید حضور بنی هاشم بعد بنی هاشم خود میدانند باقی خود حبیب گفت
ابا الفضل چه باره آغاز سخن کرد از حبیب که صبا با بیست نفر میمنه‌ی لشکر با تو باشد بعد رو به زهیر
فرمود که میسره‌ی لشکر صبا با بیست نفر با تو باشد من و برادرم و برادر زاده‌ام علی اکبر و بیست نفر
قلب لشکر با ما باشد

۲۸
قلب لشکر با ما باشد این ترتیبات را داد و ساکت شد یتیم حضرت حسن عقب خیام بود گوش داد دید عمو
از تمام بنی هاشم و اصحاب اسم برد از او اسم نبرد دلتنگ شد گریه راه گلویش را گرفت پرده‌ی خیمه را
بلند کرد داخل خیمه شد اشک ریزان عرض کرد عمو جان مگر من یتیم و ذلیل یتیم شده باید اسمی از او
نبرد باید کم نام باشد ابا الفضل دست بگردن برادر زاده انداخت او را بوسید و تسلی داد دست
یتیم حسن بود خواهند سیزده و بعضی چهارده ساله گفتند مجلسی میفرماید بحد بلوغ نرسیده بود چه قدر لشکر
وارد زمین کربلا شده هفتاد هزار بعضی گفتند یکصد و بیست هزار نفر بودند ابو حلیق گفت برای
مختار یک کرور جمعیت وارد زمین کربلا شده بود آنها ترتیب جنگ کردن و صفوف لشکر را [illegible]
مسئله اگر صد هزار لشکر باشد در صف اول هزار سوار یک علم متعلق باو است صف دوم
هزار سوار و یک علم همین قسم است تا وسط لشکر سپه سالار علمش زرد و قلب لشکر [illegible] است
بعد از علم سپه سالار پنجاه هزار علم همین قسم به ترتیب صفوف ایستاده اند راوی گفت چشمم بآن
شیر بچه افتاد دیدم دست‌ها [illegible] فوق بالا زره یک دست شمشیر و یک دست سپر نعلین
اهمیت نگماشته به سپهسالار خود را رسانید به سپهسالار حمله کرد او را بجهنم واصل کرد برگشت
سرگز خود آن وقت صفوف بهم خورد مرکز را از دست داد لشکر دور او را گرفتند صدای [illegible] بعد
بلند شد صدا از لشکر سنگ باران کنید امر [illegible] بچه را لشکر بغضب درآمدند [illegible]
[illegible] با سنگ بر او میزدند کاری کردند که دیگر آن یتیم طاقت نیاورد از روی زین بروی زمین قرار گرفت
صدا زد یا عم ادرکنی حضرت سید الشهدا مانند باز شکاری آمد صف را شکافت مانند شیر غضبناک
[illegible] حمله کرد به شمشیری حواله‌ی قاتل قاسم عمرو نمود آن ملعون دست خود را سپر نمود دستش از مرفق
جدا شد و نعره زد که برادران به دادم برسید لشکر صدای او را شنیدند باقی نعشش از جا در آمدند یکدفعه جنگ
مغلوبه شد حضرت شنید صدای ضعیفی گوشش رسید عمو جان زیر [illegible] استخوانهای سینه‌ام
خورد شد حضرت قاتل او را بدرک فرستاد و [illegible] بالای قاسم آمد دید بدن قاسم
پایمال [illegible]

با کمال ستم سپاه مخالفان نموده اند اما مرحوم سید در لهوف میفرماید که چون با عمال شدند قاتل قاسم بود [illegible]
حمید میگوید که چون گرد و غبار فرو نشست دیدم حضرت حسین علیه السلام را که بالای سر آن طفل ایستاده و آن طفل
پاهای خود را بر زمین میسائید حالتی بر حضرت عارض شد که میفرمود بعداً والله علی عمک ان
تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک فرمود بخدا قسم که گرانست بر عم تو که او را بیاری خود
بطلبی و اجابت ننماید ترا یا اجابت نماید و لکن اعانت ننماید ترا یا اعانت کند و لکن
رفع ضرری از تو ننماید دور باشند از رحمت خدا قومیکه ترا بقتل آوردند پس [illegible]
نعش قاسم را برداشت حمید میگوید که من بچشم خود دیدم حضرت سینه قاسم را بسینه خود چسبانیده
بود و پاهای قاسم روی زمین کشیده میشد گفتم حضرت از داغ قاسم هم کشته شود حضرت
او را در خیمه دار الحرب روی زمین نهاد زنان حرم از خیمه بیرون آمدند دیدند چه نعش قاسم
آورده خبری هنوز رمقی از قاسم مانده بود چشم گشود دید عم بزرگوارش او را در بغل دارد گریه میکند
و میفرمود ای فرزند خدا لعنت کند کشندگان ترا خواری است بر عم تو که بحال تو او را در حالتیکه کشته
شده ببینی ای فرزند که [illegible] کفار ترا کشتند و تشنه هستند ترا جد و پدر ترا
زنان و اهل بیت و قبیله اسیرا دیدند طپانچه بر صورت زدند و ناله میکردند فاطمه نو عروس خود را
رسانید بپهلوی کشته شوهر بر نعش گریه میکرد اگر چه رسم عروسان بود بحجله نشستن نشستیم ما
آن دمی که با تو نشستیم سفر بکربلا از برای وصل تو کردم بامید [illegible] رفته
جهان اوج [illegible] ستم مگو که دختر عمت بکف خضاب ندارد بدست زخون گلوی تو خضابی [illegible]
اعادی قاسم [illegible] از روی زمین [illegible] عمو فدای تو گردم بدار دست از جنگ [illegible]
نمای در رنگ تو جنگ [illegible] و جان برفت زدست شکست [illegible] بیا بیا که رسید [illegible]
بیا بیا که بود وقت جان سپردن من ز جور قوم ستم پیشه دل دو نیم [illegible] بیا بیا که [illegible]

بیا جانا [illegible]

[illegible] ستاره قاتل من بیا بیا که لب تشنه [illegible] بیا که [illegible] های [illegible] چشم [illegible]
[illegible] بخون [illegible] و آه من بگو به مجلس [illegible] سیاه پوش کنند زناله [illegible] عروس [illegible] مهمان [illegible]
[illegible] ستم کشنده [illegible] جیب بود [illegible] آه و ناله و زاری بگوی [illegible]
[illegible] شادی در آن شبی که علی اکبر تو داماد سر مزار [illegible] چراغان کن [illegible]
[illegible] گلستان کن [illegible] جدا را ایکه پیغمبر [illegible] مبعوث شده [illegible] وانذر عشیرتک الاقربین [illegible] و رهطک
منهم المخلصین نازل شد جناب رسول صلعم فرمود که یک صاع گندم آرد کن و نان بپز و یکران
گوسفند بپز [illegible] یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را طلب [illegible] نفر بودند پس ابولهب
گفت محمد گمان میکند که میتواند ما را سیر گرداند و هر یک از ما گوسفندی بخوریم و سیر نمیشویم و یک قدح شیر بخوریم سیراب
نمیشویم چون در خانه ابوطالب حاضر شدند همه عموهای پیغمبر [illegible] امیر المومنین ترید [illegible] در کاسه [illegible]
[illegible] و اول حضرت رسول دست مبارک را بر بالای ترید گذاشت فرمود بسم الله بخورید بنام خدا [illegible]
[illegible] خوش ننماید و لکن گرسنه بودند خوردند تا سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر نوشیدند تا همه سیراب
شدند و هیچ کم نشد چون حضرت خواست سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد گفت عجب سحر کرده محمد همه [illegible]
از طعام قلیل سیر کرد [illegible] آن روز [illegible] تکلم نفرمود [illegible] متفرق شدند بعد از [illegible] طلبید
روز اول ابولهب این کلام را گفت و پیغمبر را نسبت بسحر داد حضرت سکوت کرد حرف نزد روز بعد [illegible]
امر فرمود بهمان قسم طعامی ترتیب داد چون از غذا خوردن فارغ شدند فرمود ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم
که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام
بگوئید اگر شما را خبر دهم که دشمن صبح یا شام میرسد [illegible] آیا تصدیق من میکنید گفتند آری [illegible]
تو را [illegible] میدانیم [illegible] خداوند مرا [illegible] رسالت
بسوی بندگان خود [illegible] طعام که خوردید [illegible]
[illegible] مائده بنی اسرائیل است [illegible] بعد از خوردن این طعام [illegible]
او را معذب گرداند [illegible]
[illegible] برکت در زبان دارند هکذا رسول خدا [illegible] برکت [illegible] مستجاب

مهمانی

گشته

میکردند

مستجاب میشد بعضی را خدا بود در وجود او برکت خلق فرستد مثل خانهٔ کعبه که حق تعالی میفرماید مبارکا اگر بحرمت حج
نبود کسی بزیارت آنجا بسر برد حالا مردم از اطراف در ایام حج لیشهدوا منافع لهم سودا و معامله
میکنند هم چنین سید الشهدا در عرض سال چه قدر خلایق بواسطهٔ او منتفع میشوند از زیارات و اقامهٔ مصیبت او
ابو لهب برخواست و عرض کرد یا محمد مارا برای همین خواسته بودی سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد
همه متفرق شدند و رفتند و میگفتند محمد دیوانه شده حضرت از حجر اسمعیل بالا رفت و فرمود ایها الناس
انی رسول الله الیکم جمیعا مردم استهزا میکردند و میزدند و خشکه گوسفند در نماز بر پشتش میانداختند
که تو از کجا رسول الله شدی و کدام وقت جبرئیل بر تو آیه نازل میکند که هیچ کس نمی بیند جناب رسول
نزد ابو طالب رفت گفت ای عم چگونه میباید حسب مرا در میان بجهم خدا ابو طالب پرسید سبب این
سخن چیست حضرت واقعه را نقل کرد ابو طالب شمشیر خود را برداشت و حمزه را امر کرد بچهٔ آن
شتر را بردارد و حضرت را با خود آورد در مسجد الحرام و قریش دور کعبه نشسته بودند پس حمزه فرمود
خون و سرگین شکمبه و کثافتهای بچه آن شتر را بر سبیلهای ایشان مالید ابو طالب فرمود ای ...
حسب تو در میان ما تا جناب ابو طالب زنده بود کسی جرئت نداشت پیغمبر را اذیت کند خدیجه
و ابو طالب در یک سال از دنیا رفتند و آن سال را عام الحزن نامیدند در آن وقت عموهای پیغمبر
بعضی مرده بودند و بعضی بکسب و تجارت مشغول بودند و بعضی با آن حضرت اظهار عداوت
میکردند کسیکه احترامی از او نگاه میداشت حمزه بود که هم عمویش بود و هم برادر رضاعی آن حضرت
که هر دو شیر حلیمه خورده بودند و حمزه غالبا در صحرا بود و میل بشکار داشت وقتی حمزه سه روز
بشکار رفت کفار قریش با ابی جهل رفتند و پیغمبر خدا را در قبرستان قریش در سر قبر خدیجه
دیدند و آن حضرت را بسیار زدند [illegible] دندانش را شکستند و غبار [illegible] آنجناب انداختند
و آنقدر پیچیدند نزدیک بود که نفسش قطع شود و چوب بسیار بر او زدند و او را انداختند و رفتند
یکی آزرده کرد از ضرب تنش یکی رنجاند از حرف درشتش یکی میگفت ای مجنون ای کذاب
یکی میگفت ای بحر از تو بر تاب یکی میگفت بی عقل و سفیه است یکی میگفت در جادو فقیه است

[illegible]

خبر داد که مشهور شد جناب رسول بخانه نرفت و رفت در مسجد الحرام زن حمزه حضرت را بسیار دوست
میداشت چون این خبر بزن حمزه رسید آنقدر لطمه بر صورت خود زد که رویش مجروح شد گیسویش را کند
غلام و کنیزش را باطراف بجستجوی آن سرور فرستاد خبری نیافتند صبح حمزه از شکار برگشت دم دروازه
کنیز عبدالله جدعان حمزه را دید عرض کرد ای بزرگ بنی هاشم شکار برو خبر نداری با برادرزادش ابو جهل چه
کرده است بسکه حمزه گرسنه بود تحمل او نداشت که چه میگوید بخانه آمد نان طلبید زنش خوان طعام آورد [illegible]
گذاشت چشمش بصورت زنش افتاد پرسید چرا رویت خراشیده گفت غذا بخور بعد نقل میکنم گفت با این
حالت که از تو می بینم لقمه از گلویم فرو نمیرود زن حمزه گریست گفت شب را بسوار [illegible] بروی و خبر از حال
محمد نداری آنقدر او را زدند که نمیدانم مرده است یا زنده دیشب بمنزل نیامده پرسید که او را زده گفت
ابو جهل با جمعی از قریش حمزه نان نخورده برخواست کمان خود را برداشت از خانه بیرون رفت در حرم
ابو جهل را دید نشسته کمان را بر سر ابی جهل زد و سر او را شکست فرمود ای سگ کار بجائی رسیده که من یک روز
بشکار میروم تو برادر زاده مرا آزار میرسانی او را بر زمین زد و خواست بکشد مردم با التماس او را از زیر دست و
پای حمزه بیرون کشیدند یکی از قریش گفت ای حمزه مگر دین محمد را قبول کرده که ابو نعیم و ابو الحکم را
از مجلس قوم است و داناترین قوم است این زمان اذیت میکنی و انتقام از محمد حمایت میکنی گفت
بلی پس احوال محمد را پرسید گفتند او را در حجر اسمعیل دیدیم حمزه چون داخل مسجد الحرام شد دید حضرت
سر خود را بدیوار کعبه گذاشته گریه میکند و میگوید ما اوذی نبی مثل ما اوذیت حمزه آن سرور را
در بر کشید گفت عمویت بقربانت چرا دیشب بخانه نرفتی زن عمویت خود را از گریه هلاک کرد فرمود
ای عمو بگذار کسیکه پدر و برادری ندارد که از او حمایت کند گریه کند [illegible] بپناه بتخانه خدا از حمزه
گفت غم نخور [illegible] هر چه میخواهی مطلب ترا میآورم حضرت فرمود راست میگویی شهادتین
بر زبان خود جاری کن حمزه اسلام آورد دو دست حضرت را گرفت او را [illegible] چشمش بصورت

پیغمبر افتاد دید که پوست صورتش خراشیده عرض کرد عمویت بمیرد با تو این قسم سلوک کرده اند من کی میتوانم ترا
باین حالت ببینم اگر محبت پیر و برادر و عمو چنان است نمی دانم چه دلی داشت حضرت سید الشهدا ع و چگونه
صدای ناله قاسم را شنیدند که عمو مرا دریاب وقتیکه آمد دید استخوانهای بدن او در زیر سم اسبها
کوبیده و خورد شده قال و الله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک
جناب حمزه پیغمبر را بخانه برد و دفعه در خدمت گذاری او فرو نگذاشت تا در جنگ احد در یاری پیغمبر
کشته شد حضرت ردای خود را بر سر نعش حمزه کشید و قد حمزه بلند بود و عبا کوتاه حضرت رسول ص
امر فرمود قدری از علف صحرا آوردند روی پاهایش ریختند که پوشیده باشد اما در کربلا کسی نبود
عبائی بر نعش حسین بیفکند اند چون پیغمبر بمدینه آمدند از خانه شهدای احد صدای گریه بلند شد
فرمود اما عمی حمزه فهو غریب لا بواکی علیه را و گریه کننده نیست انصار سفارش بردند بخانه
حمزه را و گریه کننده نیست پیغمبر بخواب رفت بیدار شد صدای گریه از خانه حمزه شنید پرسید
کیستند گفتند زنان انصارند عرض کرد که الهی بیامرز انصار و زنان انصار را که بر عموم حمزه
گریه میکنند نمیدانم خاتم انبیاء از شما دوستان چه قدر خوشنود میشود که بر فرزندش حسین گریه میکنید لا

کرد فرمود

لعنة الله علی القوم الظالمین اسئل الله غفرانا مجلس ٢٢ صد هزار ابلیس و بلعم در جهان
این چنین بوده است پیدا و نهان اینه را مشهور گرداند الله تا که باشند این دو بر باقی گواه رهزنان را
در بیابان چون کشتند یکدو تن زانست ز نسوی ده گم گشتند تا به بلندشان علم ره گرند ببیند رویت ایشان نود
شان هیچ نبیند فرمودند فرق میانه انسان و حیوان ادب است مثل معروف است آدم شدن چه مشکل
انسان بی ادب بدتر از حیوان است بل هم اضل سبیلا حیوانیست که با لباس انسان ماند لیس الجمال بالثواب
تزینها بل الجمال جمال العلم و الادب حیوان با ادب میان صنف خود ممتاز است حتی نعم معروف
کلوا و اشربوا و مما امسکن علیکم ارسال رسل بجهت تعلیم ادب است اگر پیغمبران نبودند دنیا طویله بود
پر از حیوان لکه زن و جوش میرآخور بود حق را مصطفی قل تعالوا گفت یزدان بهر ما نیچه هرکس

[illegible]

کو در اخور شد خرست

٣٦

کو در آخر شد خرست میرآخور دیگر و خر دیگر است آنکه انها را معروف کرد است زین ستوران بس لگد خورده است
شرایع بمنزله ادب است و حدود الهی بمنزله تسلیم للده و چوب معلم است هر کس بظاهر شرع تمسک دارد
احترامش بیشتر است حتی در لباس مثلا اگر شخص معمم وارد مجلس شود مردم او را احترام میکنند و مقدم میدارند
و مقدم میشمارند و اگر کسی متجاهر بفسق شود علانیه مرتکب منکری شود حد یا تعزیر یا قصاص لازم میشود
و اگر پنهان معصیت کند حدی ندارد دیگر حریفی گفت حافظ بخورد پنهان شراب بعزیزی گناه آن
که پنهانی بود بنی تلخ بنا بر پیغمبر خاتم بی ادبی و بی حرامی کردند ز تو دو خفته از چاه آب
کشیدند از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم شد از لطف رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد حق نعم در قرآن بی ادبی قوم موسی را نقل میکند قالو لن نصبر علی طعام واحد
فادع لنا ربک ان یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها قال اتستبدلون
الذی هو ادنی بالذی هو خیر در میان قوم موسی چند نفر بی ادب گفتند اتفاق میافتد که شخص خلق عظیم
قسمی تعلیم میکند که باشد چون نشستن می آید می بخشد مثل شیخ ابراهیم با امیر تیمور که گفت خودم بکلام بالبخشید
زیاد میشود و قصر بهلا کو حکیمه که صورت خود را بشغل کند آن من الکلام لسحرا ابراهیم بمامون گفت
نظر تو بسیار است اما اگر نه ببخشی لی الفضل بعلمه منصور گفت عقاب کنی عقاب عدل است من مستحق عفو کنی
فضل است خلیفه فضل را اختیار میکند فرمود قصاص بکش باجری تعزورش سلطانی ببخش چوب جرکها
حرب زبانی و بی ادبی امت اذیت رسانیدن پیغمبر را از مان نقل میکند ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون در سوره نور تعلیم میفرماید لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا و باز ما دیشان میکند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی دو نفر در حضور حضرت
امر مرافعه آمدند یکی از باب بی احتیاطی صدا بلند میکرد حضرت فرمود خاموش باش یا کلب دفعه بصورت
سگ شد بی ادب گفتن سخن با خاص حق دل بمیراند سیه سازد ورق وجود پیغمبر را با ادب نمود
قال خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین فلما علم الله ادب قال انک لعلی خلق عظیم
بعد فرمود هر که میخواهد بهشت برود و داخل مجلس ملک مقتدر باشد با شش پیغمبر ما کند که او را ادب
کردم

کردیم و تربیت کردیم بتوسط لطف جبرئیل موسی ابن عمران را در وادی ایمن تأدیب کرد فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی فرمود در شب معراج چون پیغمبر بنعلین رسید از حکایت موسی یادش آمد خواست
نعلین خود را بکند خطاب رسید ای حبیب من تو با نعلین بیا که عرش من زینت بگیرد ولی ادب بالنسبة
باشخاص مختلف میشود یکی شان او است پابرهنه در درون خانه بالستادگی میرود تا کار بیش روی
سلطان می نشینند گر بدیم شاه گستاخی کند تو ولی چون تو نداری آن سند بلی الاحباب
لسقط الاضافات گر ادب را دامن از کف داده است از ادب انسو رگ افتاده است
ادب باشخاص هم مختلف میشود ادب بنده نسبت بخداوند این است که ترک برای او قرار ندهد و هم
راه وارد شود در مقام رضا و تسلیم باشند و در عبادت باخضوع و خشوع بودن است در نماز باید طمانینه
داشته باشد نقر کنقر الغراب نباشد و شعائر الله و حرمات الله را احترام کنند نسبت بخانه خدا
این است که حین تخلی و استنجا استقبال و استدبار قبله نکند بلکه آب دهن بسمت کعبه نیندازد
بشر حافی پابرهنه راه میرفت گفت زمین بساط خداست شرم دارم با کفش بر بساط خدا راه روم
هر که حرمت آورد حرمت برد هر که آرد قند لوزینه خورد حق تعالی فرمود ما رام الحیوانات بشر حیوانات را
در شهر سرگین نمیانداختند و هم چنین نسبت بکلام الله ادب این است که قرآن ببوسد و دست بگیرد
و در روی سر بگذارد و ببوسد قدح شرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید بهمن است و قباد
همه اسمای حسنی و سامی انبیاء است لا یمسه الا المطهرون ادب نسبت به پیغمبر و ائمه این است
که چون نام شان مذکور شود صلوات بفرستد و [illegible] اهل نشود زنده
[illegible] و اسم قائم که مذکور شود همه تعظیم او برخیزد و بلکه بی وضو اسم شان را نبرد
باید در وقت ذکر اسم قائم برخیزد مانند ظهور [illegible] از جمله غفلت کننده کان نباشی چنانچه
جناب رسول الله روزی بخانه فاطمه زهرا علیها السلام آمد احوال پرسید مگر بنام علی نبرد فاطمه عرض کرد
چرا نام همه را بردی و احوال پرسیدی و نام علی نبردی فرمود وضو نداشتم نخواستم بی وضو نام

لا یمسه الا المطهرون
شرفه زا بی ادبی
رجهة تعظیم او برخیزد
بادر ظهور آن حضرت
[illegible]

اورا برده باشم

اورا برده باشم ادب هم در اقوال هم است هم در افعال از عباس عم حضرت رسول پرسیدند تو بزرگتری یا پیغمبر
فرمود پیغمبر بزرگتر است لیکن عمرم از او بیشتر است جناب رسول شوق ملاقات زا بوی بخشیده
از ادب ~~معصوم پاک آمد ملک~~ از ادب پر نور گشته است این فلک از ادب معصوم پاک آمد ملک
روزی صیادی ماهی از جهت خسرو پرویز آورد فرمود هزار درم باو دادند شیرین گفت صیادی را هم
هزار درم انعام کردن حالا از او می پرسم این مرغ ماهی که صید کرده نر است یا ماده نمیداند اگر
درم را از او باز ستانند پرسید ای مرد صیاد این مرغ نر است یا ماده گفت خنثی است خسرو خندید
گفت هزار درم دیگر باو دادند یکدرهم از دستش افتاد روی زمین برداشت شیرین گفت عجب
حرصی دارد دو هزار درهم میبرد یکدرهم از دستش میافتد کم میشود در محضر تو برمیدارد صیاد گفت
از باب حرص نیست بلکه چون ~~درهم~~ صورت اسم سلطان بر او نقش است ترسیدم مبادا کسی
نه ببیند یا روی اسم پادشاه بگذارد و من سبب وقوع ان بی ادبی شده باشم حکم کرد هزار درهم دیگر
باو دادند از جهت ادبش در سخن گفتن هرون از محمد امین پرسید جمع مسواک چه چیز است گفت مساویک
از مأمون سؤال کرد گفت جمع مسواک ضد محاسنک او را نوازش کرد و امین را از مجلس بیرون کرد
روزی یکی از خلفاء غذا میخورد شخصی وارد شد گفت بنشین طعام بخور عرض کرد سیرم از شور غذا بسیار
از او بیکرید پرسید سبب چه چیز است خلیفه فرمود بجهت بی ادبی تو مرا برسر سفره سلطان
و بزرگان برای تحصیل شرف می نشینند نه برای خوردن آب و علف ورنه ان آب و علف در خانه جی
بسیار است ادب با هرکس خوب است خصوصا با چند طایفه اول سلاطین چنانچه وقتی پسرهای
جناب یعقوب میخواستند بحضور یوسف بروند که عزیز مصر شده بود حضرت یعقوب آداب مجلس سلطان را
بانها تعلیم نمود حضرت ابراهیم بشهری وارد میشد سلطان آن ولایت استقبال آمد پیاده در رکاب
ابراهیم ~~بشهری وارد میشد~~ راه میرفت جبرئیل آمد که ای ابراهیم یا تو هم پیاده شو یا بگو پادشاه
سوار شود با ادب باش که گشت ای گل ازان زلف دراز جا بدلهای عزیز است بهم بر زدنش

با پادشاه درکی

با پادشاه ادب کن ظل الله است و عبادت کونی دارد یعنی در عبادات رعیت شریک است چرا که امنیت
موقوف بر وجود سلطان است نعمتان مجهولتان الصحة والامان و امنیت بهتر است از صحت
روزی است با علماء است سلطان محمود هفت قدم مشایعت عالم کرد پیغمبر را در خواب دید فرمود
بجهت اینکه خلیفه مرا احترام کردی بعوض هفت قدم مشایعت از خدا مسئلت نمودم که هفت نفر
از اولادت سلطنت کنند نعم ادب با اشخاص بیج است قال و قرو و اکمار کم بر دم بی ادبی را
فخر خود میدانند که بر بزرگان تقدم می نشینند و نمیدانند که این بی ادبی ناشی از عدم میشود گرامی دار
پیران کهن را که در پیری بدانی این سخن را با حباب حق تشریف ادب حضرت سید الشهداء
تعلیم میکرد موسی و هرون هر دو مامور شدند بدعوت فرعون لیکن با حضور موسی جناب هرون
تکلم نمیکرد با وجود اینکه او افصح بود ادب با مهمان استقبال و مشایعت ادب و گشاده روئی
وانی لعبد لضعیف ما کان نادگان خدمت با و رجوع نکنند حتی بگذارند سر چراغ بگیرد بلکه
خود میزبان خود بنفسه خدمت مهمان کند ادب با معلم را از جناب موسی تعلیم بگیرید هرون از ...
پرسید تو خلیفه زاده شنا با تو شد کفش پای این شکست معلم گذاشتی گفت احترام او نزد من از احترام
خلیفه بیشتر است چرا که حق او بر من بیشتر است گویند مدرسی روزی در اثنای درس سه مرتبه
بر خواست و نشست سبب پرسیدند گفت طفل معلم من با اطفال بازی میکرد هر وقت مقابل در حجره
میشد بجهت احترام او بر میخاستم نشستن بر سفره ادبی دارد و ادب مجلس وعظ این است که با ادب
بنشینند تکیه بدیوار ندهند و متصل بچشم واعظ یا روضه خوان نگاه بکنند ادب با ذاکرین طریقه
از رفتار جناب رضا با دعبل یاد بگیرید ادب با سادات را پیغمبر خدا تعلیم فرموده الصالحون
لله والطالحون لی ... ادب بر ظاهر است که خدا ... است
ادب حوش باشد صاحب خود را عزیز میکند چه حیوان باشد چه انسان ذو الجناح روز عاشورا
ادب نگه داشت و آب نخورد با وجود اینکه حضرت فرموده بخشت عطشان وانا عطشان فوالله
لا اذوق الماء حتی تشرب و با ... شهره آفاق گردیده است و یکی دیگر پدر و مادر است
که نهایت

که نهایت ادب با آنها باید معمول شود و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و لا تقل لهما اف
پسر با پدر بحمام رود پدر را باسم صدا نزند بلی ادنی بلانه نشنید ... با مادر در غذا بخورد ...
نظر او بلقمه سبقت گرفته باشد و من آن لقمه را بردارم او کلا ذی ادب جوان ترک میشود آنها اگر اولاد
موذیت باشند هر چه قدر ادبش بیشتر است دل پدر و مادر در مرگش بیشتر میسوزد و بعضی را بدانید در اولاد
آدم و حوا خوانی با ادب علی اکبر بیامد هر کدام از شهدا از اسب افتادند حضرت را صدا زدند که یا ابا
لعن آقا بیا یکی گفت عمو بیا یکی گفت خالو بیا یکی گفت برادر بیا مگر علی اکبر گفت که پدر بیا لی از لی
والتت حالا اثرش را بشنو که چه مقدار بود هنگام از اسب افتاد صدا زد یا ابتاه علیک منی السلام یعنی بابا
من هم رفتم خدا حافظ پدر نشسته تو خواهی بود چه شد ادب وقتیکه امام علیه السلام ببالین جوان ناکامش رسید
دید همقدار باشه بار ابر زمین رسیده زمین را گود کرده صدای ناله امام بلند شد و میفرمود قتل الله قوماً
قتلوک خدا بکشد قومی را که زحمت بار روی زلم نهادند دیگر روضه بخوانند اینجا دعا دارم تا ... شهر ربیع الحرام
لیلة ... سنه ۱۳۲۳ مجلس ۲۰۳
بعد از اینکه حضرت سید الشهداء ع وارد زمین کربلا گردید حبیب ابن مظاهر
اسدی را طلبید فرمود ای حبیب مالک این زمین کربلا کیست حبیب عرض کرد قربانت گردم جماعت بنی اسد باشند
که در حوالی این وادی سکنی دارند حضرت فرمود ای حبیب ایشان را حاضر کن چون جماعت بنی اسد بحضور مبارک
امام حاضر شدند حضرت فرمود ای جماعت بنی اسد آیا این زمین را میفروشید همه عرض نمودند بلی پس در باب
قیمت زمین گفتگوها کردند آخر الامر زمین مقدس کربلا را چهل میل در چهل میل بمبلغ شصت هزار دینار
خریدند پس قباله نوشته شد و حضار همگی بر آن قباله مهر زدند و جماعت بنی اسد بعد از رخصت از خدمت
امام مراجعت کردند پس از ساعتی امام حبیب ابن مظاهر را طلبیده مقرر فرمود که جماعت بنی اسد را الحال حاضر کن
حبیب میگوید رفتم جماعت بنی اسد را حاضر کردم بر اینکه محبت خدای تعالی بر شما را خواسته است بنی اسد گفتند که یا
الحضرت از خریدن زمین پشیمان گشته است مجلله اینکه همه بنی اسد بزیارت امام مشرف گشتند فی الحال
حضرت آنها را فرمود که این قباله زمین در نزد شما بماند که من تولیت این زمین را نیز بدو شرط بشما
واگذاشتم یکی آنکه زوار من که بعد از من بزیارت من از هر طرف میایند ایشان را اکرام
و تا سه روز مهمانی پذیرا باشید دیگر آنکه بعد از ظهر عاشورای محرم را با جمیع یاران من شهید میکنید
وا بدان و اجساد ما را

دلیران و جسد ما را در میان خاک و خون بمانند زنده باشند ما را دفن کنند حمایت بنی اسد قبول کردند
حضرت رخصت شدند اما از ترس و وحشت جسد امام مظلوم عمل کردند یا نه عمل کردند ولیکن سه روز بعد از
ابوالفضل آوردند الی آخره دفن کردن خوانده بود) مجلس ۲۴ حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود پدرم
عالیمقام عرض آسمانی میلاد نمود دیدم پدر بزرگوارم اصحاب خود را طلبید در خیمه جمع نمود من نزدیک شدم که بشنوم پدرم
چه میگوید پس شنیدم که بعد از حمد و ثنا فرمود ای اصحاب من بدانید که من اصحابی باوفاتر و نیکوتر از اصحاب
خود ندیده‌ام پس خدا شما را جزای خیر دهد و آگاه باشید که یکروز دیگر زیاده از عمر ما باقی نمانده من شما را
مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم بر شما حرجی نیست اینک شب است ظلمت شب عالم را
فرو گرفته آن را غنیمت شمرده همگی بروید و هر یکی از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و در این تاریکی
متفرق شوید و مرا با این جماعت واگذارید ایشان غیر از من کسی را نمیخواهند
و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند که ما اینطور را نمیکنیم که بعد از تو زنده بمانیم خداوند این روز را نصیب ما
ننماید حضرت ابوالفضل از همه پیش برخاست عرض کرد ای جان ما را از درگاه خود میرانی بخدا قسم
که هرگز این نخواهد شد که از شما دست برداریم و بخانه‌های خود رویم و تو را در میان اعدا تنها بگذاریم
و این چگونه خواهد شد در خدمت شما بمانیم تا هر مصیبتی که بر شما وارد آید بر ما نیز وارد آید سایرین نیز متابعت
حضرت ابوالفضل نمودند مسلم ابن عوسجه از جا برخاست عرض کرد یابن رسول الله آیا ما دست از تو برداریم
و تو را با این حال واگذاریم در این دشمنان که دور ترا احاطه نموده‌اند بخدا قسم اگر بدانم مرا بقتل میآورند
بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر باد میدهند و هفتاد
مرتبه با من چنین رفتار میکنند من از تو مفارقت نمینمایم تا آنکه جان خود را فدای تو کنم تمام اصحاب همین قسم
اظهار داشتند در این حال شخص محمد ابن بشر حضرمی که یکی از اصحاب حضرت بود خبر داد که پسر ترا در حدود
شهر ری اسیر نمودند گفت اجر او و اجر خود را از خدا مطلبم و نمیخواستم که او اسیر شود و من بعد از او
زنده بمانم حضرت این سخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت کردم برو و فرزند خود را
از اسیری رها کن چون محمد آن شیر این کلام را از آنحضرت شنید عرض کرد درندگان مرا زنده
بخورند اگر از تو مفارقت نمایم درندگان بدرندم اگر روم زیر تو برو در حشر چه گویم جواب
پدر تو

پدر تو غریب وا گذارم تو را در این وادی بدم بگواه خود باطل باد حضرت سید الشهدا امر بیع جامه
با وعظ فرمود که قیمت انها هزار مثقال زر طلا بود و فرمود این جامه‌ها را بفرزند خود بده
با و خود نصرت برود و فرزند اسیرش است را فدیه بدهد یابن رسول الله جان ما عالم فدای تو
جان اینکه در حیات ... یکی از فرزندان ... گشته بود افتاده از ...
که جان همه خواهران و دختران ... اسیر کرده شهر بشهر دیار بدیار بگردانند و گاهی در میان کوچه و بازارها
بگردانند و گاهی در میان زندانها و مسجد خرابه با حبس نمایند اما وا از بازار کوفه که در این ...
و مار سم تصدق به اهل بیت پیغمبر میدادند ام کلثوم از دست اطفال میگرفت و دور می‌افکند ...
حضرت ثبات قدم ایشان را دید فرمود ارفعوا رؤسکم و انظروا فرمود سرهای خود را بلند کنید و نظر کنید چون
ملاحظه نمودند منازل خود را در بهشت دیدند و حضرت میفرمود این منزل تو است فلان این قصر تو است
ای فلان این روضه تو است پس بدین سبب بود که یکی از ایشان نیزه و تیر و شمشیر میرسید و ضربت خود را
تا منزل خود در بهشت برسد پس با کمال وجد و سرور اصحاب در آن خیمه‌ها شدند مشغول عبادت و بندگی
الهی شدند حالت یابن رسول الله همان وقتی که بجانب آسمان اشاره فرمودی همان وقت شب یازدهم
تو را از بدن جدا کردند مجلس ۲۵ در شب عاشورا بعد از اینکه حضرت ابوالفضل رفت آب آورد امام
به اصحاب فرمود اینک برخیزید و تجهیز طهارت و تدارک و تهیه سفر آخرت خودهای شما را بشوئید و بلند
بدنهای شما را بشوئید و نوره بکشید و امر فرمود خیمه کوچکی برپا کردند اول خود حضرت سید الشهدا علیه السلام
در آن خیمه مشغول نوره کشیدن شدند بریر ابن خضیر همدانی و عبدالرحمن ابن انصاری در بیرون
خیمه حضرت ایستاده و منتظر بودند که چون امام از نوره کشیدن و غسل کردن فارغ شوند ایشان نیز نوره
بکشند در این حال بریر با عبدالرحمن شوخی و مطایبه و مضاحکه مینمود عبدالرحمن گفتش ای بریر آیا
این زمان هنگام مطایبه و شوخی و خنده است که تو میکنی بریر گفت خدا گواه است که در جوانی کم گوشی
با لهو و لعب مایل نبوده و با هیچکس شوخی نکرده‌ام اما حالت آنکه شوق فایز شدن برحمت الهی و
حوریان جنان بر من غلبه کرده که از نهایت ذوق و شوق بی اختیار شدم این است که مطایبه و شوخی
میکنم

... و اصحاب بعد از تنور و تغسیل مشغول عبادت حضرت پروردگار شدند صدای عبادت ایشان در
خیام بلند بوده است که گوئی ناله زنبور عسل است در کندوی خود اما در لشکر ابن سعد ملعون همواره مشغول
لهو و لعب و شرب خمر و قمار باختن و نوازش دف و طنبور بوده اند و ... نفر از لشکر ابن سعد
در میان آن دو لشکر نور و ظلمت این دو حال را مشاهده نمودند و از حقیقت احوال فریقین
مطلع گشته و حق را از باطل تمیز و ترجیح داده در آن نیمه شب بسوی عسکر حضرت سید الشهداء ع
روانه شدند حضرت ابا الفضل ملتفت شد که ... خیام طاهرات ... گمان کرد که ... آمدند که بعمارا(؟)
شبیخون آورند حضرت جلوگیری کرد بانگ بر ایشان زد که ... از اراده گذارید و ... تردید
صورت حال را عرض کردند که ما از لشکریان عمر سعد بودیم و متوجه احوال هر دو لشکر شدیم دیدیم
که حق با شماست و شما برحقید و بطرف شما آمده ایم که توبه کنیم و در میان لشکر شما باشیم حضرت
عباس فرمود در اینجائی که هستید قرار بگیرید تا من بروم بمولای خود سوال از این واقعه خبر دهم تا ببینم
چه فرمان شد همین حضرت ابا الفضل داخل سراپرده حسینی شد کیفیت را معروض داشت حضرت
فرمود برادر جان بگو آهسته از مرکب پیاده شوند و هر یک عنان مرکب را آهسته آهسته بیایند که اهلبیت
تازه بخواب رفته اند مبادا که از صدای سم ستوران اهلبیت بیدار شوند و تشویش کنند ...
و ... طاقت ندارند یعنی عیال و اطفال تو صدای سم اسبان را بشنوند ...
لشکر همه در پناه تو بودند و جمیع اصحاب و جوانان بنی هاشم در حفاظت حرم ایشان مشغول
بودند ... بعد از ظهر عاشورا که جمعی از لشکر کفار ... سوار گشته و نیزه ها و شمشیرها را
برافراخته بقصد غارت کردن خیام طاهره هلهله کنان داخل خیام گشتند و اطفال خورد سال را
زیر سم ... زدند پس آن بدبختان جمیع ملبوسات را بغارت بردند و معجر از سر زنان اهلبیت
کشیدند و گوشواره دختران را کشیده گوش پاره کردند و ایشان از هر طرف فریاد و اجداداه و
وا محمداه و اعلیاه بلند میکردند هیچکس بفریاد ایشان نمیرسید چهار صد شمشیر دار ...

[illegible]

الکامل چونکه هنگام سحر گشت حضرت ابی عبدالله را خواب عارض شده اندکی آرمیدند چون از خواب بیدار گشت
روی مبارک با اصحاب خود کرده فرمودند الان جد بزرگوار مرا در خواب دیدم که با او جماعتی از صحابه کرام بوده
پس مرا طلب نموده فرمودند یا بنی انت شهید آل محمد ای فرزند تعجیل کن در شهادت خود ...
بعد فرمود ملکی از آسمان نزول کرده که با او شیشه سبزیست از برای گرفتن خون تو پس از آن امام ع
فرمودند تعبیر خواب این است که قضا و قدر خداوندی بآخر رسیده و رفتن ما بدار البقا نزدیک شد و چون اهلبیت
از واقعه خواب و تعبیر آن شنیدند همگی یکدفعه صداها را بناله بلند کرده چنان از خیام طاهره ناله و ...
و امظلوماه و وا ذبیحاه بلند شده که ملائکه ملاء اعلی بفغان آمدند در آن حال حضرت برخواسته مشغول عبادت
شدند در شب عاشورا گاهی مشغول عبادت و گاهی مناجات و گاهی دست مبارک بسوی آسمان بلند نموده ...
... [illegible]

مجلس ٢٠
حالات صبح عاشورا

روز عاشورا اول صبح پیش از آنکه شروع در جنگ کنند حضرت ابا عبدالله الحسین ع شتر خود سوار شد و آمد برابر
لشکر اشقیا خطبه خواند که لم یسمع متکلم قبله و لا بعده ابلغ فیه قال فانسبونی و انظروا
من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فانظروا هل یصلح لکم قتلی و انتهاک حرمتی
اتطلبونی بقتیل منکم قتلته او مال لکم استهلکته او بقصاص جراحة ام علی سنة غیرتها
ام شریعة بدلتها فبم تستحلون دمی قالوا قد علمنا ذلک کله و انا غیر تارکیک حتی
تذوق الموت عطشا او تنزل علی حکم الامیر فاخذ الحسین بطرف لحیته اشتد غضب الله
علی الیهود حین قالوا عزیر ابن الله واشتد علی النصاری حین قالوا المسیح ابن الله
واشتد غضبه علی قوم قتلوا نبیهم و طبخوه و اکلوه واشتد غضب الله علی
هذه العصابة التی یریدون قتل ابن نبیهم پس حضرت از میدان برگشت و ...
و ... عقبه ابن سمعان بعقلها ... عقبه ابن سمعان ... شتر را عقال
نمود و شتر خوابیده بود ... ذو الجناح شیهه کنان ... آمد ...

که حسین

که جسم حسین را کشته اند با همان زانوی بسته زانو بر زانو بر قنداقه بر سر نعش ابی عبدالله آمد منفصل منمایید
و صورت خود بر بحر بن ادهم نمایید تا و قبله علام شیر آمد زانوی آن شیر را گشود مهارش را گرفت که به برد از نعش
بر نجوشت آن انقلاب با چوب بزدند بر بچوبت باز نمی آید تا آنکه او را بحرکت زند اما و قبله ذو الجناح در حجره
تمام زنان و اطفال دور او را گرفتند هر یک به زبانی نوحه میکردند سکینه خاتون پیش آمد دید ذو الجناح
بدنش پر از زخم تیر و از کوهان تا کاکل آلوده بخون با ناله میکرد ذو الجناح نوکرلی و فاسودی یارم عمو
بردی و نیاوردی دد الجناح یارم لبش تشنه بود آتش دارند تا خبر اهل عزا ایشان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در شبی تعزیت حضرت سید الشهدا روز عاشورا

مجلس ع ۲۰

حضرت وارد میدان شد انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخراً حین افخر وجدی رسول الله
اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض نزهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقاً وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن ولاة الحوض نسقی محبنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی
لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا تکدر حضرت مبارز طلبید تمیم ابن قحطبه که از امرای شام
بود عرض نمود ای پسر علی تا بکی خصومت میکنی فرزندانت که کشته شدند و خویشان و یاورانت بخاک و خون
غلطیدند و تو هنوز با صد هزار لشکر شمشیر بازی حضرت در جواب فرمودند ظالم من بمحاربه شما آمده ام
یا شما بمحاربه من آمده اید بر راه بر شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفته اید و برادران و فرزندان مرا کشتید
پس اکنون در میان من و شما بجز شمشیر در کار نیست تمام این سخن هیچ صیحه بر آن ملعون زد و چنان شمشیری
بر گردن او زد که سر پلیدش پنجاه قدم دور افتاد لشکر ضربت حضرت را دیدند ترسیدند
در این حال یزید ابطحی که شهره شجاعان ایام بود در دلیری و دلاوری مرحب خیبر را یکی از مغلوبان خود
میدانست با همه لشکر گفت که همه شما از یکنفر عاجز آمده اید و از او میگریزید پس ملاحظه نمائید که چگونه
با یک ضرب او را انم و کار او را بسازم پس آن ملعون برابر امام آمد تمام لشکر اظهار رشادت و خوشحالی
مینمودند

مینمودند اما اهلبیت امام آن ملعون را در مقابل حضرت دیدند مضطرب گشتند حضرت فرمودند ای بی شناسی
چنین گستاخانه نبرد من آمده آن ملعون هیچ مکث نکرد شمشیر خود را حواله حضرت نمود امام مهلت نداد بیکعضش
فرود آمد چنان ضربتی بر کمرش نواخت که او را مانند خیار تر بدو نیم ساخت بجهنم واصل شد دیگر کسی
جرأت نکرد که تنها بمیدان حضرت بیاید شروع نمودند بر رجز خواندن انا الحسین ابن علی آلیت ان لا انثنی
احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی مبارز طلبید هر که از یمین و یسار لشکر میآمدند بیک حمله آن
میافکند گروه بسیاری بجهنم واصل نمود میفرمودند الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من
دخول النار تا یکهزار و نهصد و پنجاه نفر از آنها که هلاک افکند سوای مجروحین چونکه لشکر بسیار بود
معلوم نمیشد حضرت حمله میکرد بر ان گاوان و صیحه میزد بر ایشان مانند حیدر کرار فاقبل بینهم کر
علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة لشکر را بهم آمیخت خود را بر قلب لشکر زد و شمشیر و نیزه بسیار افکنده بر
درختان تر را بر زمین میریخت و لشکر از پیش روی حضرت میگریختند که رو بعقب نمیکردند کانهم جراد
المنتشر و فریاد الامان الامان از لشکر بلند شد حضرت بعضی را میکشت و از بعضی
میگذشت و متعرض او نمیشد نظر میکرد هر کدام در صلب او نطفه مؤمنی بود از او میگذشت که از
از پشت او بدنیا بیاید چون جمعیت لشکر متفرق شدند بر میگشت حضرت بمرکز خود میفرمود لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم سید ابن طاوس میگوید بخدا قسم هرگز ندیدم ماتم زده ای را که اولاد و اصحابش را
کشته باشند و قوی قلب تر از سید الشهدا ندیدم هر وقت لشکر بر حضرت حمله میکردند حضرت بر ایشان حمله میکرد
مانند گوسفندانی که گرگ در میان آنها بیفتد از صولت حضرت فرار میکردند که گویا ملخهای پراکنده میباشند
چنان رزمی کرد و الحملة الحیدریة را منسوخ نمود و الشجاعة الحسنیة مشهور شد احدی در هیچ معرکه چنان جنگی
نکرده بود که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت امیر المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفلی ذکر
شجاعت آن امام غریب را میکردند پس ابن سعد بانگ بر لشکر زد که یا قوم الویل لکم اتدرون
لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب ای قوم وای بر شما آیا میدانید با چه کسی
جنگ میکنید

جنگ میکنند از چهار طرف بر او حمله کنند و تیرباران نمایند در آن وقت صد و هشتاد و چهار هزار نفر با آن حضرت حمله کردند
و تیرباران نمودند احاطه کردند در آن زخمهای دوم سوم بر آن حضرت رسید و دور نمودند چون آن مظلوم بیجان و بی جرمی
لشکر را از دست بعدی زخمهای حرم گشت و آمد صدا زد و بلکه یا شیعه آل ابی سفیان وای بر شما
ای آل ابی سفیان دین ندارید و از جزا نمیترسید من با شما جنگ دارم تو با من جنگ دارید بر زنان و اطفال این
تقصیری نیست پس منع نمائید لشکر را تا من زنده ام اسم کسی متعرض عیالم نشود شمر صدا زد لشکر سوی کرد که
ای جان فدای غیرت تا زنده بودی و [illegible] که احدی در حوالی زنان و دختران
و خواهرانت بگردد در کجا بودی که زینب با سایر خواهرانت و دختران در میان کشتگان
و پامال [illegible] صیحه زنان [illegible] و مقنعه بر حضرت تو گریه و ناله میکردند و سواران لشکر بر دور آنها
احاطه نموده بودند بقصد علی اکبر [illegible] ناله و نوحه کرد که [illegible] لعنت اگر [illegible] که شمر [illegible] ای الهنا
[illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین بجولان در آورد [illegible] عقاب در آمد
چون بر سپهر [illegible] کشید بجهان تیغ خارا شکاف که لرزید از هیبتش کوه قاف کشید از جگر ناله
حیدری حسین شد علی کربلا خیبری چنان نعره از دل الله اکبر کشید که میگفتی آن نعره حیدر کشید
بغرید چون شیر وقت شکار تو گفتی که رعد است اندر بهار نگاه بجنبان نیزه در صف که گردون
زنهیبش تهی کرد ناف زغیرت بر آورده موی تنش سر از پیرهن بلکه از جوشنش چو دریا ملیحا
بر آورده کف چه شیر ژیان خویش را زد بصف بدر زد فلک سپه تک تنه بیاشید چون
میسره میمنه بهم بر شدی باد تیغش وزان سر انداختی چو برگ خزان زدی هر که را بر زدی
دو کردی و افکندیش بر سقر زدی تیغ بر هر کسی را بفرق بکاو سماهی زدی شعله برق
سهیل [illegible] خروش و جوش بطاق زبرجد فکنده خروش چکاچاک شمشیر و تیر و دو سر
تو گفتی بر افلاک زد دم صور تو گفتی عیان گشت یوم نشور همی با سپاه پرده بر داشتند
بنظاره کردن بر او داشتند سماوات آن محو حیران همه سر انگشت غیرت بدندان همه

که یارب

که یارب چه زور و چه بازو است این مگر با قدرهم ترازو است این عجب صف شکن شهسواری است
بنیروی مردی لسان علی است ولی حیف کاین تشنه لب بیکس است غریب است بیمار و بیمونس است
در این عالم علی اکبری ندارد هواداری و یاوری چه بشد که او را برادر بدی که در بیکسی او را
یاوری بدی کر عباسش و اکبری داشتی از این قوم یک زنده نگذاشتی صد افسوس کز ترک [illegible]
قدش زیر بار مصیبت خم است
تیغ جوهر دار او الحق زیکو گوهری بلکی
آتشی همرنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر او آب ناک و آتش او تابناک آب آتش گشته
هم قران و هم قرین گرده ز خون دلیران در صف میدان جنگ نعل خارا کوب اسبش خارا کن
با خون عجین تیز تک بی تک عنان پولاد سم خارا شکاف خورد سر کوچک دهان لاغر میان
فربه سرین شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش
بلند بین ایلت ترک اینک راکب اینک تیغ و اینک مرد ای هزاران آفرین بر جان آفرین
از جان آفرین شه از سوار آن کودک شیرخوار فتاد بی زنرگان در شاهوار همی گفت ای [illegible]
پر از خون زحلق تو آغوش من چه شد آن لبان شکرخند تو چه شد آن دهان پر از قند تو چرا پر ز خون سنبل [illegible]
میرا اکنون صحفه روی تو است چه شد گرانش چشم شهلای تو فروغ درخشنده سیمای تو ز سوگ تو اطفال [illegible]
بیهوشند سرانجام تدبیر من
جناب سید الشهدا علیه السلام به عمله از مکه بکربلا میرفت در منزل
قطقطانیه دید خیمه زده اند و چند اسب در خیمه بسته اند و نیزه ها دور خیمه بر زمین زده اند حضرت
پرسید این چادر کیست عرض کردند خیمه از عبدالله حر جعفی است پرسید چه کاره است گفتند مردیست دزد
و قطع الطریق و راه زنیت مال مردم را میبرد و عابری سبیل را اذیت میرساند حضرت یکی از [illegible]
نزد او فرستاد که بیا من ترا ببینم چون رسول حضرت به نزد او آمد و پیغام حضرت را باو رساند عبیدالله
گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت بخدا قسم من در کوفه بودم شنیدم حسین بکوفه
میاید

مقاتل عبیدالله حر جعفی [illegible] امام [illegible]

نیاید از کوه بیرون آمدم که او را ببینم من کاری بجنس ندارم و نزد او نیامدم رسول حضرت برگشت خبر آورد که نیامد
خویش ندارد ملاقات شما را حضرت فرمود او نمیاید من بدیدن او میروم حضرت تشریف بحجره او بردند سلام
کردند و نشستند فرمودند ای عبید الله تو گناه بسیاری کرده که خداوند از آنها نمیگذرد چون حق الناس است
حالا توبه کن از گناهان و با من بیا یاری من کن ضامن میشوم که جدم شفاعت بکند و خداوند خصمای
ترا راضی کند گفت اگر من با تو بیایم اول کسیکه در راه تو کشته شود من خواهم بود من بهمین جهت از کوفه
بیرون آمدم که اسیر نباشم مرا معاف بدار من پیشکش خود قبول کنید اسبی اشاره کرد باسب که بلکه
که پیشانی و دست و پایش سفید بود تکه مخصوص کرده بود گفت این اسب سوی کسی ندارد خاصه سواری
من است هرگز سوارش نشدم که عقب کرد بگیرند روم الا اینکه باو رسیده ام و هرگز فرار نکردم در پشت
این اسب در سختیها و هجوم و غلبه دشمن مگر اینکه نجات یافته ام کسی اسبش بگرد این اسب نرسیده سبقی
معروف بود و عربی الاصل بود قاطع دشت که از نژاد اسب اسماعیل بود حضرت صورت
مبارک خود را از او گردانید فرمودند اسب را نمیخواهم مقصودم آن بود که خودت غرق گناهی ترا
بساحل نجات برسانم من حالا که بخشش ندارم حالا که یاری من نکردی اعانت دشمن ما هم نکنی
و از این بیابان هم جای دیگر برو اینجا مان هر کس بشنود صدای یا که غریبی مرا و یاری من نکند
خدا او را برو در آتش می اندازد این کلام را فرمود و رجوع بمنزل خود آمد بسند توفیق را ابرد
حضرت خویش دوری ام زنیب از قبیله محمد حنفیه بود و خود را اسلام میدانست حضرت پیش او در بسیار
رفت خود حضرت بمنزل او رفت ضامن شفاعت پیغمبر شد برای او عهد آورد و تمام امیده
از این طرف احوال وهب ابن عبد الله را بشنید مرد ارمنی اجنبی کافر باتشاخت بدون اسلم
اصلی او را تکلیف کرد آمد مسلمان شد خودش و مادرش و زنش و روز عاشورا خودش و عروسش
هر دو کشته شدند مادرش هم بمیدان رفت حضرت او را برگردانید فرمود جهاد بر زنان حلال نیست
اما آن مرد بی سعادت بعد از واقعه کربلا افسوس میخورد که چرا نیامد بکربلا میگفت اگر می آمدم

اوّل کسی بودم

اول کسی بودم که در راه حسین کشته میشدم ولی این سعادت نصیب حر بن یزید ریاحی بود یا ابن رسول الله صلوات
خدا لعنت کند جماعتی را که روز عاشورا در صحرای کربلا بودند صدای یا ابا عبد الله غریب ترا می شنیدند و یاری نمیکردند
آنوقتیکه صدای مبارکش بلند شد هل من ناصر ینصرنی هل من معین یعیننی هل من مغیث یغیثنی

... علی اکبر

سوی حرم کرد نظر لیلی بدر علیجان ... علی اکبرت آمد بر علیجان لیلی شد حیران سر پر ور بیا علیجان رفته ز دست
علی اکبر ... بیا علیجان مادر محزون من ناتوان از من عهده سلامی رسان کو تو با آن مادر غم پرورم این دم ...
بیا در برم تازه جوانت سفر ... رزم عروسی لحد گور کرد خاطرم این نکته تسلی کند لیک ضرارم
بلبلا کند یا ای وی ارشک لبصر در گل است داغ جوان بر همه کس مشکل است

فرمودند چند وقت ... زمین بخدا مینالد یکی آنوقتیکه کسی العیاذ بالله زنا کند و ... اعمال زنا ...
بروی زمین بریزد بخدا استغاثه میکند و مینالد و نفرین میکند بر آن مغتسل و او را بعهده می کند
که حالا در پشت من راه میروی و معصیت خدا میکنی باشد تا وقتیکه ترا بطرف خود بکشم و تنگ بگیرم
قبر را آنوقت ترا چنان بفشارم که استخوان پهلوی چپ بطرف راست و استخوان پهلوی
راست بطرف چپ بیاید و در روز قیامت هم شهادت خواهم داد که چه عمل کرده دوم
وقتی زمین بخدا مینالد که بین الطلوعین است کسی بخوابد و نماز نکرده باشد و آنوقت فضیلت در
دنیا حالت همین حالت را دارند شبها را بخوانند ... می نشینند طرف سحر میخوابند و بسیار است که نماز
صبح آنها قضا میشود بزرگان دین ما بیش از صبح برمیخاستند اول وقت نماز میخواندند و بین الطلوعین را
تعقیب و اوراد و اذکار میخواندند وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع را ضربت زده بودند شنیدند آنجناب
در گلیم خوابانیده از مسجد بیرون آوردند که بخانه ببرند آنجناب رو بطرف آفتاب کرد فرمود

ای خورشید

ای خورشید روز قیامت شهادت بده که در عمر علی اکبر اتفاق نیفتاد که یکروز طلوع کنی و من در خواب باشم علی
از خورشید بلند شد که بلی والله همیشه تو پیش از صبح بیدار بودی و من هرگز طلوع نکردم که ترا از خواب
بیبینم یکی دیگر از بول غلف که روی زمین بریزد زمین بخدا ناله میکند این بود که چون در شریعت
بسیار اهتمام شده در خصوص ختنه ائمه ما با وجود انکه ختنه کرده متولد میشدند بجهت سنت تیغ
بر موضع ختنه میمالیدند و اول کسیکه مامور به ختنه شد جناب ابراهیم خلیل بود دیگر از [illegible]
زمین ناله میکند آنوقتی است که خون مظلوم ناحق بر روی او ریخته شود هر چه آن شخص مقتول مظلوم تر
و جراحتش بیشتر باشد ضجیج و عجیج زمین بخدا بیشتر است نمی دانم روز عاشورا زمین چه قدر ناله
و استغاثه کرد بخدا از آن خونها که آن روز بروی او ریخته شد چه خونها ریخته شد خون شتر
و گاو و گوسفند نبود بلکه خون علی اکبر و خون گلوی علی اصغر ریخته شد ~~چه خونها ریخته شد خون~~
~~شتر و گاو و~~ چه بگویم خون گلوی محبت خدا ریخته شد چه خوب میگوید محتشم چون خون
حلق تشنه او بر زمین رسید جوشش از زمین بذروه عرش برین رسید [illegible]
که سراسر خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید خونی ریخته شد که در فقره
زیارت میخوانی السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره اشهد ان دمک
سکن فی الخلد و اقشعرت له اظلة العرش زمین کربلا لرزید و ناله کرد خطاب
رسید چرا آرام نمی گیری عرض کرد پروردگارا چگونه آرام بگیرم که خون پیغمبر بر روی من
ریخته شد خطاب آمد که آرام بگیر بحرمت این خون احترامی برای تو قرار میدهیم که هر کس
از خاک تو سبحه درست بکند بی ذکر ثواب تسبیح در نامه عملش بنویسیم و هر کس
بر خاک تو سجده کند حجاب برای نماز او تا زیر عرش نخواهیم بود شفا را در خاک تو

قرار دادم

قرار دادم هر کس در خاک تو دفن شود او را بی حساب به بهشت خواهم برد انتهی نقلی است یکی
که در خاک تو بمیرد او را بهشت خواهم برد این بود پرسیدند از امام بغیر از سگ اصحاب کهف
سگی به بهشت میرود فرمود بلی سگیکه در کربلا بمیرد اگر بخطاب زمین کربلا نمی رسید
تا قیامت آرام نمیگرفت قامت قیامة اهل البیت و انکسرت سفن النجاة
وفیها العلم والعمل واهتز من دهش عرش الجلیل فلو لا الله ما
سکنا واقاله الملک اهوی فکرت الصفوف برغمه وبرغم کل مکبر ومهلل
عجبا من السبع الطرائق کیف لم تنشق والارضین لم تتزلزل اسفا علیه
والکواکب کیف لم تنقض والافلاک لم تتعطل یلقی الاعادی بقلب منه
منقسم بین الحمام وعن اخ یکافحه واللحظ کالقلب عن نحو نسوته
ترنو وعلی لقوم لا تبارحه لهفی علیه وقد مال الطغاة الی
نحو الخیام وفاض النقع سابحه قال اقصدونی بنفسی واترکوا
حرمی قد حان حینی وقد لاحت لوائحه چون خون حلق تشنه او
بر زمین رسید جوشش از زمین بذروه عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه
تا فلک هفتمین رسید یکباره جامه در خم گردون به نیل زد چون این خبر بعیسی گردون
نشین رسید پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست از ملال

گرچه ای

هست از بلال گرچه بری ذات ذوالجلال   او در دلست هیچ دلی نیست بی بلال

از جملهٔ غلامهای خوب یکی بلال مؤذّن پیغمبر بود که در فتح مکه پیغمبر فرمود بالای خانهٔ کعبه رفت
واذان گفت و مخرج شین نداشت بجای اشهد ان لا اله الا الله اسهد ان لا
اله الا الله میگفت مردم میخندیدند میگفتند مگر کدام قحط است که این باید برود اذان بگوید
مخارج حروف هم که ندارد حرف را نمیتواند از مخرج ادا کند یکی میگفت خوشحالم که پدرم
نمرد که اذان بلال را شنید دیگری میگفت محمد کلاغ سیاه را بالای بام کعبه فرستاده
اذان بگوید که نمیتواند حرف را از مخرج ادا کند بر مسلمانان طعن منافقان گران آمد بجناب
رسول ~~گران آمد~~ عرض کردند ای نبی و ای رسول کردگار یک مؤذن گو
بوالفصح بیار دیگر را بفرما اذان بگوید که زبان دشمنان بسته شود پیغمبر هم بجهت رفع
تشنیع مردم بلال را از اذان گفتن منع فرمود بلال دل شکسته شد جبرئیل آمد که خدا
میفرماید بغیر از بلال کسی دیگر بنابر ماذون نیست بالای بام خانهٔ من اذان بگوید
اذان را از برای من میگویند از برای دیگری که نیست ما همان سین را بجای شین قبول
داریم ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را آنکه قصد عشق
از خدا سود نیست هیچ قلبی پیش او نزد دور نیست گر بود لفظت کج و معنیش
آن کج لفظ مقبول خداست فلتش باید تو بخشش بسوی حضرت حق چنانچه باشد و لفظ او
باشد خدا قبول میکند بعد از آن هر روز هر وقت خاتم الانبیاء افسرده خاطر میشد

از خدمات

از خدمات خلق و معاشرت آنها میفرمود ارحنا یا بلال قرآن بخوان تا قدری آسوده
خاطر شوم نه اینکه تغنی کند خدمت پیغمبر را بسیار خوش حنجره بود و قرآن را با او تعلیم کرده
بر نشست تلاوت میکرد آیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم در بارهٔ او نازل شد
بعد از پیغمبر دیگر اذان نگفت ترک کرد هر چه ابوبکر فرستاد و تفتیش بنا اذا نمیت را بگو
گفت رخود قرار دادم بعد از رسول خدا اذان نگویم چند وقت از مدینه رفت باز
برگشت آمد فاطمه زهرا سلام الله علیها پیغام داد از برای آنکه دلم میخواهد یکبار دیگر اذان
گفتن ترا بشنوم مثل ایام حیوة پدرم گفت بچشم حالا که دختر پیغمبر فرموده اطاعت
میکنم رفت بالای پشت بام شروع کرد باذان گفتن الله اکبر فاطمه فرمود کنم
لا شیئ اکبر من الله بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم
کار ما زاریست اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت شهادت میدهد بان کلمه
جمیع اعضا و جوارح من فدای صوت شریفت نوای عندلیب خوش آواز
بگو اذان که فرستم رسول را بنماز حسن بگیر تو قرآن باب زیارت را حسین تو
جای نماز رسول هر دو سرا ببر به مسجد و بر گو بجمله خلقان که میرسد بنماز الزمان
رسول جهان همینکه گفت اشهد ان محمداً رسول الله فدای اسم شریف تو
یا رسول الله بیا بیا تو پدر جان بخانهٔ زهرا انیس و غمخوار هست پدر من بکجائی
شافع روز قیامت پدر من بکجائی گر بیائی دهمت جان ور نیائی کشندم غم
باید از هجر تو مردن چه بیائی چه نیائی باز آرند عمامه پدر جان بسر خود او بر دوش نهاد

اد بر دوش مبارک تو بنید از ردائی کو بلال آمد و سجاده برد جانب مسجد ذکر تسبیح نفرمود
بکف کر عصائی یارش آمد زمان حیات پدر که چون صدای بلال را می‌شنید و ...
و فاطمه زد او نعشش را میاورد میپوشید و به مسجد میرفت فاطمه نعره زد و بیهوش شد
حضرت حسنین ۲ دویدند بلال را خبر دادند اذان مگو که مادر ما غش کرده بلال اذان را
قطع کرد فاطمه زهرا طاقت نیاورد اسم پدر را شنود آما سکینه خاتون چه حالی داشت
که بدن پدر را بی سر دید برهنه میان خاک افتاده خون افتاده بلال دیگر در مدینه نماند رفت در شام
تا اینکه شبی را خواب دید حضرت رسول را فرمودند بلال تو بیحافظ گردی نه اذان ما را گفتی
و نه در مدینه ماندی بلال آمد در مدینه در خانهٔ پیغمبر صلعم دق باب نمود حضرت حسن آمد دید
دید بلال است عرض کرد آقازاده میخواهم در خانه شوم اذن داد بلال داخل خانه شد عرض کرد آقازاده
حال مادرتان چه طور است حسین یک نگاه بحسن کرد حسن یک نگاه بحسین کرد گریه نمودند فرمودند بلال
در آمدی امروز هفت روز است مادر ما از دنیا رفته همین ترسم که آتش شعله کرد میان خیمه
بیمارم بسوزد همین ترسم که آتش بر فروزد
میان خیمه بیمارم بسوزد

ای نگار بی آهوی مشکین من از تو روشن چشم عالم بین من کعبه‌ات تا کی برانو [illegible]
من تو را یعقوب پیر این بیابان جای خواب نازنیست کین از صحرا [illegible] بیشب خبر بابم
از این صحرا رویم یک سوی خیمهٔ لیلا رویم ای لطف دیده خالی جای تو خبر بابم [illegible]
شد بسوی خیمه او درد از دلش زد شت ده بگویم من چه بر لیلا که گذشت
بکشش از این بابا دلم را
خدا نکشن زاده ام
مرا مجنون نکن

اشعار در وداع امام

خواهرش زینب و سر برهنه زنان رفت تا گرد برادر سوی عثمان سیل اشکش بست بر تشنه راه تو
دود آهش گرد خواهران شاه تو در قفای شاه رفتن هر زمان بانک ملائک ملتش در آسمان
کی سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی بگیر سنگ ترزن رکاب تا ببوسم من رخ دلجوی تو
تا ببویم من شکنج موی تو شد سرا با [illegible] شوق و کرم تا تار گوشه چشمش بدان سو کرد باز
دید شکلی موی از جیب زمان بر فلک دستی و دستی بر عنان زن نگو پروردگار روزگار
زن نگو بنت الجلال اخت الوقار زن نگو خاک درش نقش جبین زن نگو خون خدا در آستین
شد پیاده بر سر آن نو بهار بر سر آن نو بهار بانو بهار آنچه جان خود ببار در آغوشش کشید این سخن
آهسته در گوشش کشید کی عنان گیر من آیا زینبی یا که آه دردمندان نو شبی پیش پای شوق
زنجیری مکن راه عشق است این عنان گیری مکن جان خواهر در غم زاری مکن با خدا بودم
عزاداری مکن جان خواهر معجر از سر وا مکن آفتاب و ماه سو رسوا مکن هرچه باشد تو
دختری [illegible] ای که از شهر بری جان خواهم با تو هستم همسفر تو بیا این راه [illegible]
افتاده با تلف شوربا گشت سینه خاک جان سر بر روی خاک جسم بر زمین چشم بر آسمان
آه بیکس نه فلک روان اندریغ و درد [illegible] مادرم تا نشنید بکلی برم روی سینه
بر لحد [illegible] حال زارش [illegible] زنان خواهرا بیا حال [illegible] زره و نا [illegible]
بیش جان زند خوله [illegible] مگر [illegible] جان ستان [illegible] خواهر [illegible]
در برم گذار دست ترحمت کردم [illegible] ما درانه [illegible]

مرد مؤمنی از اهل بلخ هر ساله بزیارت بیت الله الحرام تشریف میبرد و زیارت میکرد قبر رسول خدا را و میدید حضرت امام زین العابدین را
میرفت و زیارت میکرد و هدایا و تحف چندی بخدمت آنجناب میبرد و مسائل دینی خود را تعلیم میگرفت و مراجعت
مینمود در یک سفری از سفرها زوجهٔ آن مرد مؤمن با او گفت تو از برای حضرت امام زین العابدین تحف و
و هدایا میبری و ندیدم هیچ که آنحضرت در عوض چیزی بتو عطا فرماید آن مرد گفت که من هدایا بخدمت او میبرم
پادشاه دنیا و آخرت است و جمیع اموال که در دست مردم است در تحت ملک اوست زیرا که اوست خلیفهٔ
خدا در زمین و حجت خدا بر بندگان او و اوست فرزند رسول خدا و اوست امام
و فرزند امام تا و مولای ما و مقتدای ما چون آن زن این کلمات را شنید از ملامت نمودن ساکت گردید
و در سال آینده باز آن مرد تدارک سفر دید و روانه شد چون بمدینه رسید رفت بدر خانهٔ حضرت امام زین العابدین
و اذن دخول طلبید چون داخل شد سلام کرد و دو دست آنحضرت را بوسید دید در پیش روی آنحضرت طعامی
حضرت آن طعام را نزد آن مرد گذاشت و فرمود با ما طعام بخور آن مرد غذا خورد بعد طشت حاضر نمود آفتابه را
که دست حضرت را بشوید فرمود ای شیخ تو مهمان مائی چگونه آب بریزی مرد عرض کرد که میخواهم حضرت فرمود
بگو کنم که بتمام تو چیزی را که راضی بودی و چشمهای تو روشن گردد پس آن مرد آب ریخت بر دستهای مبارک
تا اینکه یک ثلث از طشت پر از آب شد حضرت فرمود چیست این گفت آب است امام فرمود این یاقوت
سرخ است چون آن مرد نظر نمود دید که آب باذن خدا مبدل بیاقوت سرخ شده است بعد امام فرمود
آب بریز آن مرد دوباره باز بر دستهای مبارکش آب ریخت تا دو ثلث از طشت پر شد حضرت فرمود
چیست این آن مرد عرض کرد آب است حضرت فرمود زمرد سبز است آن مرد نظر نمود دید که زمرد سبز است
فرمود آب بریز پس آن مرد باز آب ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آن مرد عرض کرد آب است
فرمود در سفید است پس نظر نمود دید که آب مبدل بدر سفید شده است باذن حق تعالی و طشت پر شد از
جواهر در و یاقوت و زمرد پس آن مرد متعجب گردید و خود را بر دستهای آنحضرت افکند و بوسید آنحضرت را

نزد ما

نزد ما چیزی بود که در عوض تحف و هدایای تو بتو میدادیم این جواهر را بردار که در عوض هدیهٔ تو است و عذر ما را نزد زوجهٔ خود
طلب نما که او بر ما عتاب کرد آن مرد از خجالت سر بزیر انداخت عرض کرد ای آقا جان که ترا از این سخن زوجهٔ من خبر داد
معلوم است که تو از اهل بیت نبوتی پس آن مرد دست حضرت بوسید و وداع نمود و جواهر را برداشت و بسلامت
مراجعت نمود و قصه را بتمامه بعیال خود نقل کرد عیالش گفت که آنحضرت بر این سخن من مطلع بود آن مرد گفت بلی
که آنحضرت از خانوادهٔ علم و آیات است پس آن زن سجدهٔ شکر ادا نمود و شوهر خود را قسم داد که مرا
با اتفاق خود خدمت آنحضرت مشرف ساز تا جمال نورانی او را ببینم و بزیارتش نایل شوم پس آن مرد در سال دیگر آن زن را
با خود برداشت روانه شدند در بین راه آن زن ناخوش و مریض شد و قریب بمدینه رسیدند ضعیف تر شد آن مرد با چشم گریان بخدمت
امام زین العابدین رسید و گفت ای مولای من وفات زوجه را عرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد
و دعا نمود با آن مرد فرمود برخیز و برو در زوجهٔ خود رو که خدا او را زنده کرد پس آن مرد بسرعت آمد بمنزل خیمه شد
دید که زوجه اش در خیمه نشسته است و هیچ ناخوشی ندارد آن مرد مسرور شد و استفسار او نمود پس بزوجهٔ خود گفت
این خدا ترا چگونه زنده نمود آن زن گفت بخدا سوگند که ملک الموت آمد و روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را
دیدم که فلان و فلان صفت داشت و اوصاف شریفهٔ آنحضرت را میشمرد و آن مرد میگفت آری است چنین بود
این صفت شده و مولای من حضرت امام زین العابدین است آن زن میگوید گفت همین که ملک الموت آنجناب را دید
بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین
حضرت جواب سلام ملک الموت را داد فرمود ای ملک الموت روح این زن را برگردان بجسد او که او
قصد زیارت ما کرده بود و من از پروردگار خود خواسته ام که بیست سال دیگر او را عمر دهد که زندگانی با کمره نماید
در دار دنیا که او بزیارت ما میاید و زواران ما بر ما حق واجب دارند چون ملک الموت این کلام را شنید عرض کرد
سمعا و طاعة یا ولی الله بعد روح مرا برگردانید به بدن من و من دیدم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را

بوسید

بوسه داد و از نزد من رفت پس آن مرد دست عیال خود را گرفت و به خدمت آن حضرت آورد چون وارد مجلس آن حضرت شد
آن حضرت در میان اصحاب خود بود که آن زن خود را روی زانوی آن حضرت انداخت و می بوسید و میگفت
بخدا سوگند که این است سید و مولای من این است آنکه خفتم به برکت دعای او مرا زنده گردانید پس آن
با زوجه خود در خدمت آن حضرت بسر بردند و لیکن عمر را در مدینه منوره گذراندند تا اینکه وفات یافتند
اما سر او را [illegible] بزرگواری را که به دستهای او [illegible] تا سینه و در گردن او زنجیر گذاردند و خواهران و [illegible]
او را اسیر نمودند و بر قتبهای شتران سوار نمودند و شهر به شهر گردانیدند

حضرت سید سجاد سلام الله علیه

حضرت سید سجاد سلام الله علیه

باغی داشت آن بزرگوار در خارج مدینه غلامی از غلامهای خود در سر آن باغ گذاشته بودند فرموده بودند
هر کس میآید در شود بگذار بیاید از خرمای باغ بچیند بخورد این حقی است که خدا برای او قرار داده بعض حقوق
مردم دارند که خودشان خبر ندارند از آن جمله حق المارة است جناب سید سجاد روزی تشریف آوردند به باغ دیدند
آن غلام رفته است بالای درخت خرما خرما را قطع میکند میاندازد در میان خاکها همچنین متصل حضرت را [illegible]
حضرت صدا زدند غلام عرض کرد بله خوب چرا چنین میکنی مال خدا است که تو را دادم [illegible]
بخورد هر کس میآید بخورد مانع شو هر کس بخواهد ببرد چرا نعمت خدا را حرام میکنی میاندازی توی خاک
پائین آمد از درخت حضرت تازیانه [illegible] در دستش بود هم اشاره کردند میان دو کتف غلام
که بعد از این چنین کاری نکنی برگشتند منزل فرمودند بروید آن غلام را بیاورید نزد من وقتی آمدند حضرت [illegible]
[illegible] لرزید که این حضرت هیچ حرفی نزد [illegible] سیاست کند آمد وارد شد حضرت همان تازیانه را
گرفتند آمدند پیش روی غلام فرمودند این تازیانه را که امروز متغیر شدم تو را اشاره کردم بگیر
بخواهی قصاص کن در دنیا که قصاص به قیامت نیفتد غلام خودش را انداخت بروی قدمهای حضرت

من فدای صاحب این خلق ای مسلمانان کسی که راضی نمیشود بگمان تازیانه به غلامش بزنند ببینید با ...
آیا روا بود که چهل منزل او را کعب نیزه و تازیانه بزنند وقتی که بیمار کربلا و اهل بیت را خواستند ببرند شام
خبر از برای ابن سعد آوردند که جمعی از دوستان حسین جمعیت کرده‌اند که بیایند در سر راه سرها را بگیرند
از شما [illegible] بگیرند آن ملعون از خوفش که مبادا این کار شود خودشان را [illegible] کردند بلدی گرفتند
و از بیراهه روانه شام کردند به تعجیل بروند دو منزل یکی شب و روز با [illegible] بیمار کربلا را که بر زیر
شکم شتر [illegible] شتر رم میکرد این اطفال کوچک میافتادند به زمین تا رسیدند به جائی که اطمینان
که مطمئن شدند دیگر کسی از عقب شان نمی‌آید آن منزل هوا گرم رسیدند به صحرائی پر خار و خاشاک
سنگ و کلوخ زیاد دارد آن سعد گفت این حیوانها خسته شده‌اند از بسکه راه رفته‌اند این عیال
پیاده کنند قدری هم خودشان راه بروند آمدند پیاده کردند حضرت را و زنها و اطفال را طاقت داری
[illegible] بیچاره پای برهنه در میان خار و خاشاک جلو اسبها و شترها دواندند که پاهای همه زخم شد

شکم شتر بسته بودند شترها را به سرعت میبردند بعضی که زیر شکم شترها [illegible] میبردند شتر رم میکرد

وفاطمة الصغرى تقول لاختها — وقد كظها جهل هناك جهيل
أنا أخت قل ذا أنت من الناس مهجتي — سلي سائق الأظعان أين تنزل

فاطمه عروس قاسم خسته شده افتاد بزمین صدا زد خواهر سکینه من که دیگر نمیتوانم بیایم بیایم اگر [illegible]
این لشکر [illegible] ما تشنه ایم بیائیم ببینند [illegible] بزنند فارغ شویم آمدند تا رسیدند
منزل در بیابانی فرود آمدند چادری چیزی همراه برنداشته بودند که [illegible] گذاشته اند از عقب بیاورند
[illegible] بچادری همراه خودشان برداشته [illegible] که آن خبیث بردار معلوم است چه جهت این لشکر رفتند هر کدام
در سایه درختی سایه دیواری هر کدام جائی گرفتند استراحت کردند عیال سید الشهدا را هم [illegible]
منزل دادند در میان آفتاب آفتاب بر سرشان تابید بیمار کربلا [illegible] میکنند [illegible]

بعد از آنکه آفتاب گرم شد بر عمل کردن تا بعد رسید که [illegible] آفتاب هم برگشته بود سایه انداخت بود
حضرت آمد در زیر سایه چادر ریسمان که تا لحظه استراحتی بکند صدای زنجیر بگوشش آن خبیث رسید
از خواب برخواست این کجا است خودش آمد بیرون چشمش افتاد بحضرت دیگر چوبی بزد رفت بخیمه
تازیانه برداشت بیرون آمد آن تازیانه را بلند کرد اینقدر بر بدن حضرت زد که زینب خاتون آه کشید
صدای ناله آن بیمار را پیش آمد فرمود ای ظالم تو چرا رحم در دل نداری این بدن طاقت تازیانه
ندارد بیمار است علیل است تب دارد است این مرض او را [illegible] میکند

و همینکه اهل بیت پیغمبر را در میان خرابه شام منزل دادند همه گشت صدای ناله از بیت سالها خرابه بلند شد همه از [illegible]
[illegible] شنیدند آمدند و دیدند اسیران چندی بیان خرابه منزل دادند ما سواران [illegible] برویم به تماشای اسیران گفت [illegible]
اگر [illegible] از تو طلب کنند از برای من بگو من صاحب [illegible] اورم [illegible] بر سر خود زد گفت [illegible]
[illegible] که دل بزید [illegible] [illegible] شده [illegible] روانه خرابه شد در خرابه آمد [illegible]
سر [illegible] خود را دیوار خرابه تکیه داده گفت ای کنیزان این علیل بیمار چه قدر [illegible] [illegible] دارد وقت [illegible]
خبر کنید غذا و حوائجی برای این بیمار زینب [illegible] دختر امیرالمؤمنین و همینکه کنیز [illegible] سوی [illegible] جلال دید فرمود خواهر [illegible]
بیرون [illegible] نرم خدای [illegible] [illegible] [illegible] بلند گوید [illegible] زینب [illegible] [illegible] حرام [illegible]
[illegible] شام [illegible] [illegible] [illegible] مادرم زهرا خدا [illegible] [illegible] اسیری [illegible] کنیز جلال [illegible]
[illegible] [illegible] تقولت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مدینه عرب [illegible]
مدینه رسول [illegible] [illegible] پیغمبر [illegible] از کربلا بردی زنان [illegible] کنیزان [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] قالت جلال [illegible] عرض کرد در کدام محله [illegible] شنید فرمود [illegible]

گفت

گفت ای زن در رفاقت امیرالمؤمنین آمد و شد داری [illegible] منزل [illegible] امیرالمؤمنین است عرض کرد
سؤالی دارم خواهم [illegible] بگویم [illegible] زینب را دیده جوانی نشسته [illegible] عرض کرد جواب [illegible]
دیده [illegible] [illegible] [illegible] جنازه سوار [illegible] [illegible] [illegible] غریب بیابان کربلا [illegible]
[illegible] پیغمبر خدا زینب اگر تو زینبی [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] خودم [illegible] [illegible]
[illegible] دیدم که [illegible] [illegible] عرض کرد خاتون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدم [illegible] شد رفاقت برادرم [illegible] از کربلا [illegible]
عرض کرد [illegible] خواهش دارم [illegible] [illegible] [illegible] زمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دیگر جلال [illegible] خواهم از [illegible] دیدم سر برادرم [illegible] [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] و صلوات [illegible] و تسلیم شد [illegible] فرمود بلال [illegible] مسجد جمع [illegible] بلال [illegible]
در [illegible] تمام [illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible] بیرون آمدند خاتم [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین
و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس نهاده بمسجد تشریف برد [illegible] [illegible] [illegible]
تا آنکه بالای منبر تشریف برد در کمال ضعف حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود [illegible] [illegible] [illegible]
برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دندان مرا شکستند [illegible] جبین مرا خاک آلود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از قوم خود [illegible] سنگ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که صدای [illegible] بلند شد عرض کردند یا رسول الله [illegible]
کننده بودی از برای خدا و [illegible] [illegible] بودی از [illegible] جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزا [illegible]
که خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمود ای گروه ناس بدانید که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسوی خدا [illegible]
از روزی که حق [illegible] سؤال از [illegible] نماید ایها الناس دعوی [illegible] [illegible] احدی از شما [illegible]

وآرزو نکنه

دارند نکنند احدی که من بطاعت و رضای خدا برسم نمی بخدا و بدیگه برابر هیچ خلق فرستاده که نجات نمیدهد کسی را
از عذاب الهی چیزی مگر عمل نیکو و من اگر عصیان کنم بجهنم میروم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
آنحضرت فرمود که خدا تعالی مرا حکم کرده است و قسم خورده است که نگذرد از ظلم ظالمی پس سوگند میدهم شما را
بخدا که هر کرا نزد محمد مظلمه باشد البته برخیزد و از او قصاص کند و قصاص اینجا نزد من دوست تر است از قصاص
عقبی در حضور ملائکه و انبیاء پس مردی که او را سواده بن قیس میگفتند از آخر مردم برخاست گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چون در این باب مبالغه نمودی ترسیدم که اگر اظهار نکنم عاصی باشم در سالهای پیش
شما از طائف می‌آمدید در میان مردم باستقبال تو آمده بودم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی و عصای ممشوق
در دست مبارکت بود چون خواستی آن را بر ناقه زنی بر کتف من آمد ندانستم که عمداً زدی یا بخطا حضرت فرمود
که معاذ الله که عمد کرده باشم فرمود ای بلال برو بخانه دخترم فاطمه و عصای ممشوق مرا بیاور بلال از مسجد
بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت
اینک محمد نفس خود را از برای قصاص در آورده است بلال در خانه حضرت فاطمه آمد در را کوبید عرض کرد السلام
علیک یا حبیبة النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه زهرا جهت را سؤال فرمود بلال گفت
عرض کرد فاطمه زهرا عصا را آورد فرمود بلال پدرم تب دارد و در مرض است ترا بخدا که سلام مرا بآن شخص قصاص کننده
برسان بگو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم کن بلال تازیانه را گرفت و روانه مسجد شد
حضرت فاطمه زهرا حسنین را فرمود ای جان مادر کسی از عرب خیالی کرده و جد شما را از بعوض قصاص در آورده
بمسجد بروید هر یک عوض یکی تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است و تاب خوردن تازیانه ندارد چون بلال
بمسجد شد از دیدن تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بلند شد و صحابه یک یک نزد سواده میآمدند و التماس میکردند
که ای سواده پیغمبر خدا علیل است ما را از عوض او قصاص کن در این حال حسنین داخل مسجد شدند

چون مروارید

چون مروارید از چشمان مبارک بر محاسن حضرت حسن از یکطرف گرفت دامن سواده را و حضرت حسین طرف دیگر را
سواده گفتند ای سواده جد ما علیل است بیا عوض جد ما هر یک صد تازیانه بما بزن ای
مگر فرزندت امام زین العابدین بیمار شود [illegible]
روز دیدگان چرخ نگذارید تا مرا قصاص کند و از عقوبت عقبا خلاص سازد فرمود ای سواده بزن و قصاص کن
سواده عرض کرد یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود را برهنه نمائید آن بزرگوار دراعه مبارک را
از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته چون بدر و بیضاء عالم را بنور تجلی روشن کرده چون سواده را نظر
به مهر نبوت افتاد عصا را از دست انداخت صورت را به مهر نبوت مالید و آن را بوسید گفت پناه
میبرم بموضع قصاص حضرت فرمود ای سواده قصاص میکنی یا عفو گفت فدایت شوم عفو نمودم حضرت فرمود خداوندا
عفو کن از سواده بن قیس سواده عرض کرد که یا رسول الله از تو شنیدم که فرمودی من مس جلدی
لم تمسه النار منظور من آن بود که بدن مبارک تو را و مهر نبوت مس کنم تا از آتش دوزخ ایمن شوم
آنگه جامه از دوش انداخت بدن را برهنه کرد که سواد بن قیس قصاص نماید صیحه ملائکه
بدن پیغمبر برهنه دیدند و حال آنکه زخم ندارد [illegible]
نمودند از ناف تا گلو جای درستی نداشت زخم بر زخم
از زبان خلق میکرد دیگر امشب امام علیه السلام با او خواند شو
ما بسوی تو بصد ناله و آه آمده ایم با فغان سینه زنان جامه سیاه آمده ایم خسته وادی شوقیم و رفیقان بردن
تا باین دشت بلا این همه راه آمده ایم علم تعزیه افراشته ایم از چه دور است بهر امداد تو با خیل سپاه آمده ایم
محضری بهر شفاعت ز شهادت زدیم شاهد آنیم در اینجا بگواه آمده ایم کدام شاهد از فاطمه زهرا
گر گواه خود شرا بجز حسین خطاست نمود رسول از او دعا دارم
ربیع الثانی مناسب عرض نزد بعد از نماز ذوب چون رکعت نماز نخوانید بعد کرسی بدر خانه بدهید که در روز
و ملائک هر کسی اراده کند حیطه در رفا بنما بر آید عرض کنیم پیغمبر بود کجاست بیرون بعد از نماز مغرب
فاطمه
فی خبر ابرار

رُفِعَتْ قُوَّتي وخانَني جَلَدي وشَمِتَ بي عَدُوّي والكَمَدُ قاتِلي يا ابتاه بَقِيتُ
والِهَةً وَحيدةً وحَيْرانَةً فَريدةً فقد انْخَمَلَ صَوتي وانقطع ظَهري وتَنَغَّصَ
عَيشي وتَكَدَّرَ دَهري فما اَجِدُ يا ابتاه بعدك اَنيساً لِوَحشَتي ولا رادّاً لِدَمعَتي
ولا مُعيناً لِضَعفي فقد فَنِيَ بعدك مُحكَمُ التنزيل ومَهبِطُ جبرئيل ومَحَلُّ ميكائيل
انقلبت بعدك يا ابتاه الاسباب وتَغَلَّقَتْ دوني الابواب فانا للدنيا بعدك
قالِيَةٌ وعليك ما تَرَدَّدَتْ انفاسي باكِيَةٌ لا يَنفَدُ شَوقي اِليك ولا حُزني
عليك ثمّ نادت يا ابتاه وا لُبّاه بابا برطرف شد قوت من و بدنم ضعیف شد و دشمن من
شماتت میکند داغ درد دل من کشنده است گفت ای پدر بابا تنها ماندم بعد از تو حیران و فرید حیران و سرگشته هوش من
گرفته شد عیش من تلخ شد و زندگانی من ناقص گردید روزگار من تاریک شد ای پدر بعد از تو نیافتم مونسی
که وحشت دل مرا انس دهد و اشک چشم مرا فرو نشاند نیافتم معینی که مرا یاری کند بعد از تو محکم تنزیل نابود گشت
و جبرئیل و میکائیل کی بخانه ما می آید بعد از تو روزگار منقلب گشت و درهای گشاده بسته شد دنیا را نمی خواهم
تو گریانم و نالانم و همیشه شوق من بسوی ملاقات تو هست و حزن من از جهت مفارقت تو هست تا انکه قرار ...

مشکلت بابا شدی چون نگار در غم ماست نرم ... یا رحمة الله چو گشتی نهان شد کشنده های ...
دیدم ستمها از قوم زمان تا کی بنالم ز جور فلک ای بابا بر بین حال من با چشم گذشته ...
باشد وصال تو امال من فارغ نبوم زین جهان خراب رفتی چو السعید محترم جان بلب آمد از رنج ...
دارم بدار اشتیاق عدم آمد اجل تا نماید خلاص ببث الحزن گشته ماوای من شهر مدینه گشته جای من
بابا سیاه است عصای من پهلوی زهرا گهواره که زهرا است از رنگ بی سر شد در نوجوانی زخم ...
دیگر ارانی تماشا دلگرفته مشتاق دیدار بابا ... ای دخترا ز مفارقت پدر گریه میکند اما ...

جز بابا پیمان فقراد

میان فلک و چون ... بخواند ... خود ...

يا ابتاه مَنْ لِلاَرامِلِ والمَساكينِ ومَنْ
لِلاُمَّةِ اِلى يَومِ الدّين يا ابتاه اَمسَينا بعدك مِنَ المُستَضعَفين يا ابتاه اَصبَحَتِ الناسُ
عَنّا مُعرِضين ولقد كُنّا بِكَ مُعَظَّمينَ في الناسِ غيرَ مُستَضعَفين فاَيُّ دَمعةٍ
لِفِراقِكَ لا تَنهَمِلُ واَيُّ حُزنٍ بعدك عليك لا يَتَّصِلُ واَيُّ جَفنٍ بعدك
بالنَّومِ يَكتَحِلُ وانتَ رَبيعُ الدّين ونُورُ النَّبيّين فكيف لِلجِبالِ لا تَمورُ ولِلبِحارِ
بعدك لا تَغورُ والارضُ كيف لم تَتَزَلزَل رُميتُ يا ابتاه بالخَطبِ الجَليلِ ولم
تَكُنِ الرَّزيَّةُ بالقَليلِ وطُرِقتُ يا ابتاه بالمُصابِ العَظيمِ وبالفادِحِ المَهولِ بَكَتكَ
يا ابتاه الاَملاكُ ووَقَفَتِ الاَفلاكُ فمِنبَرُكَ بعدك مُستَوحِشٌ ومِحرابُكَ خالٍ
مِن مُناجاتِكَ وقَبرُكَ فَرِحٌ بِمُواراتِكَ والجَنَّةُ مُشتاقَةٌ اِليكَ والى دُعائِكَ
وصَلَواتِكَ ای پدر گشت بعد از تو گونه احوال بیوه زنان و مسکینان تمام بابا گشت بعد از تو ...
... ای پدر ما بعد از تو عزیز بودیم در نزد خلق بعد از تو ذلیل شدیم بابا بعد از تو هر روز آورده ایم در حالیکه خلایق از ما
روی را میگردانند بابا بودیم محترم در نزد خلق بعد از تو ضعیف شدیم بابا کدام اشک چشم است از مفارقت تو جاری نشود کدام
حزن و اندوهی است که بعد از مفارقت تو زیاد نشود کدام چشمی است که بعد از تو سرمه خواب زند بابا تو نور بهار
و روشنی دین خدا و نور پیغمبران بابا چه شده است کوههای عالم را که بعد از تو پاشیده نمی شوند و دریاهای عالم فرو نمی روند
و خشک نمی شوند چگونه زمین بعد از تو متزلزل نمی شود اهل عالم را فرو نمی برد بابا بعد از تو بمصیبت بزرگ گرفتار شدم
و مصیبت تو از قلیل غم کم نخواهد شد و در افتادم بمصیبت بزرگ و هولناک بابا فرشتگان آسمانها در مصیبت تو گریان
و نالان شدند و اهل آسمانها محزون و معطل ماندند بابا محراب و منبر تو خالی ماند از مناجات تو و قبر تو خوشحال شد
تو به حط وجود مقدست بهشت مشتاق ملاقات و صلوات و دعای تو شده است به برای یاد ... عید ... بیام

به بر باب گرامی

به رباب گرامی زمن زار سلام کو که زهرای تو شد خسته از این قوم لئام زنده کانی تنم بعد از تو بماجه حرام
تا نگی یار تمام قد و بالای تورا مهر همواره و خلعت زیبای ترا حرمت قرآن تو ناله شبهای تورا
کو ربابی بنگر چهره زهرای تورا بخورش از روز که بودی بسرم سایه تو بنشیندم همه دم خواندن آیه تو
نظری کن ز غربت بدر خانه تو بین که این قوم جفا سوخته کاشانه تو کردن کج نکرم چند حسین و حسن شده کامل
زهجران تو بابا بدنم صبح تا شام بیاد گوشه بیت الحزنم ناله دارا بناه بعد تو ورد سخنم بوطن هیچ غریب
با التفارم جفته بسا همه دم گوشه بر دوارم نعباث شد من نه بخدا بیمارم با جدائی چه کنم دردر بلیمور وارد
زنعبات نظری کن تو بر این پهلوی من تو بمردرد دوالی تو تویی داروی من هر کجا میخکنم می نکرم برای تو
آید سوی من سرخی چشم مرا بنگر و هم بازوی من انفلک ظلم تو بحد شده کو لفقصم بسکه از جور جفا
من دلکرم بخدا بگره ارز زنده که خود سیرم الحمد الله که چه اندازه اجل باخبرم تمام شد

ایضاً
سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی الروضة حل فیها
امام یباهی به الملک والدین امام بحق شاه مطلق که آمد حرم درش قبله گاه سلاطین عجم
شه کاخ عرفان گل شاخ احسان دُر درج امکان مه برج تمکین علی بن موسی الرضا کز خدایش
رضا شد لقب چون رضا بودش آیین ز فضل و شرف بینی اورا جهانی اگر نبودش تیره چشم جهان بین
پی عطر روبند حوران جنت غبار دیارش بگیسوی مشکین ٩ اگر خواهی آری بکف دامن او برو دامن
از هر چه جز اوست برچین چو حافظ حسد لذت تیغ مهرش چه غم گر مخالف کشته خنجر کین

در جلد دوم حیات القلوب این خبر بنوز ذکر کرده است که پنج سال قبل از بعثت حضرت رسالت پناه صلعم
حضرت فاطمه زهرا از مادر متولد شد و کیفیت ولادت چنان بود که روزی حضرت رسول صلعم در ابطح نشسته بود
با امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل ع
نازل شد با صورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد محمد را
که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و امر مینماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری گزینی
پس آنحضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفت روزها را روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت میکرد
و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت
نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود
بغیر نیکی و بدرستی که حق تعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود باید که هر شب در خانه
خود را ببندی و در جای خواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده
الهی منقضی گردد و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز
تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید
که مهیا شو برای تحفه و کرامت خود پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس
بهشت بر روی آن پوشیده بود نهاد در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید
که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هر شب چون هنگام افطار میشد مرا امر میکرد
که در را بگشایم که هر که خواهد بیاید با آنحضرت افطار نماید پس در آن شب مرا امر فرمود که بر در
در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار کرد
طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت

بلی ازاو

پس از آن میوه‌ها القدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ...
بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را با ...
بهشتی پاک کرد و باقی مانده طعام را با ظرفها با آسمان بالا رفت و چون حضرت برخاست که ...
نماز کند جبرئیل گفت که در این وقت ترا نماز جایز نیست باید که اکنون بمنزل خدیجه روی و با او
هم بستر شوی که حق تعالی میخواهد که در این شب از نسل تو ذریت طیبه خلق نماید پس آنحضرت متوجه
خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را ...
و پرده‌ها را می‌آویختم و نماز خود را میکردم و در جامهٔ خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش
میکردم در این شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که در ...
میکوبد که بغیر از محمد صلعم دیگری نیست کوبیدن آن حضرت فرمود که منم محمد صلعم چون صدای فرح
افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم در را گشودم دیدم وجود مقدس حضرت ختم انبیاء صلعم از ...
تشریف آورده و پیوسته عادت آنحضرت بود که چون اراده خوابیدن مینمودند آب میطلبیدند و وضو
تجدید میکردند و دو رکعت نماز میکردند میخواندند و در فرجه خواب میشدند و در این شب مبارک ...
هیچ از اینها را نکردند تا داخل شدند دست مرا گرفت و در جامهٔ خواب بردم هم بستر شد و من نور ...
در شکم خود یافتم این خبر تمام شد) حضرت امام باقر ع فرموده‌اند که بخاتم انبیاء صلعم عرض کردند که بچه سبب بسیار
حضرت فاطمه را دوست میداری او را بسیار او را از دیگر دختران مطلب و نسبت باو لطف چندی مینمائی که نسبت ...
دختران خود نمی‌نمائی حضرت فرمود که سبب آن است که جبرئیل از سیبهای بهشت سیبی از برای من ...
پس آنرا تناول نمودم نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد و ...
بوسه بوی بهشت را از او میشنوم و هیچ وقت هم بر طبع شوم او گران نبود بوسیدن پیغمبر فاطمه را اعتراض ...

نمود

نمود که یا رسول الله چه قدر میبوسی دختر فاطمه را حضرت فرمود ای عایشه چون مرا بآسمان بردند
داخل جنت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت بمن داد تناول
نمودم حق تعالی آنرا نطفه گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه هم بستر شدم او بفاطمه حامله شد
پس هر گاه او را می‌بوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم حضرت صادق ع روایت میکند
از خاتم انبیاء صلعم که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را پیش از آنکه بنا فرمایند
آسمانها و زمینها را بعضی از بودند عرض کردند یا رسول الله صلعم مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در ...
حوریه ایست و بظاهر انسیه گفتند یا رسول الله صلعم حقیقت این سخن را برای ما بیان کن حضرت فرمود
که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفریده است پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق بود
آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند که یا رسول الله
پیش از آفریدن نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر عرش گفتند که یا رسول الله صلعم خوراک او
چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد و برادر از صلب او
او بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل
گفت که پروردگار ترا سلام میرساند گفتم از او است سلام و از او است سلامتیها و بسوی او بر میگردد سلامها
و تحیتها جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این سیبی است که حق تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت
پس آن سیب را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این

سیب را بخور

سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن سیب ساطع گردید که من ترسان شدم از آن
جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی است که نام او را در آسمانها منصوره [illegible]
و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من چرا در آسمانها منصوره میگویند و در زمین فاطمه میگویند گفت
از برای آنکه دوستان خود و شیعیان خود را قطع کرده است از آتش و دشمنان خود را از محبت خود
بریده است در آسمان منصوره میرنامند برای آنکه مهمانان خود را یاری و نصرت میکند [illegible] عالمی نقل [illegible]
از مفارقت پدر چه گریه ها میکرد هر گاه سر قبر پدر میرسید ناله و استغاثه بلند میکرد میگفت [illegible]

ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدى الزمان غوالیا
صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا

نوای از دیده پنهان در چه کاری خبر از ماندگان خود نداری نمانده طاقتم از هجرت ای باب
دلم خون شد مرا دریاب دریاب

فرمودند اول دست با سخاوت دست حضرت رسول صلوات الله [illegible]
بود انقدر سخاوت از او بظهور رسید که خداوند منع نمود و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا دوم دست جناب امیر المؤمنین بود که بغیر از دست پیغمبر کسی دستی با آن سخاوت ندیده است جعفر که از حبش آمد
برای پیغمبر تحفه آورد از جانب نجاشی از آنجمله قطیفه زربافی بود پیغمبر آن را بامیر المؤمنین بخشید که آن روز علی فتح خیبر کرد
خواست انفاق و محبتش با و نظر نماید چون آمد رفت در دکان زرگری قطیفه را آتش سوختند هزار مثقال زر علاوه [illegible]
آمد همه را همانجا که نشسته بود بفقرا بخشید مثقالی بخانه نیاورد و حالی آنکه هر که از سفر بر میگردد برای عیال و اطفال
سوغات میخرد قرار در کف آن را دکان نکرد مال روزی فاطمه را دید که از گرسنگی رنگش پریده دیناری قرض نمود که برای
عیالش طعامی بخرد مقداد را دید بر سر کوچه حیران ایستاده روز بسیار گرمی بود که حرارت آفتاب از بالای سر و از [illegible]
او را فرو گرفته بود و حالش متغیر گردیده چون حضرت او را دید در آن حال متحیر بود فرمود ای مقداد در این [illegible]
از برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد عرض کرد یا ابا الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود [illegible]
نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه نمود حضرت مبالغه فرمود مقداد گفت که بحق [illegible]
گرامی در خانه است

گرامی در خانه است محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود [illegible]
در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای شیون ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و بالضرورة از خانه بیرون آمدم حضرت
بر حال مقداد مطلع گردید اشک از چشم مبارکش فرو ریخت انقدر گریست که زمین تحت قدمش تر شد فرمود مقداد سوگند یاد
میکنم بآن خدائیکه تو قسم یاد کردی که من نیز از خانه بیرون نیامدم مگر از جهت گرسنگی عیال یک دینار قرض نموده بودم تو را
اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را به مقداد داد و از شرم بخانه نرفت و نماز ظهر و عصر را در مسجد خواند [illegible]
حقتعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة پیغمبر فرمود نان بده گفت در سفره است فرمود [illegible]
در بار است فرمود با بار بده گفت در شتر است فرمود با شتر بده گفت قطار است فرمود با قطار بده قنبر چهار سوار [illegible]
که خودش سوره بخشد قال جود [illegible] بردم با عقله بدوازده هزار درهم فروختم و چهار هزار درهم اول [illegible]
که در مکه وعده کرده بود تمه بار سوم همانجا [illegible] بفقرا بخشید [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حال خود [illegible] حساب کن [illegible] فاطمه زهرا بیمار شد انار [illegible]
تمنا کرد حضرت رفت بخانه شمعون بطلب انار عرض کرد از طایف آورده بودند فروختم تمام شد [illegible]
من یک دانه ذخیره کرده ام حضرت خرید بقیمت گرانی در بین راه بخرابه رسید بیماری افتاده [illegible]
نشست احوال پرسی کرد فرمود چه میل داری گفت انار نصف انار را [illegible] بیمار باز
طلبید حضرت آن نیمه را داد بخانه آمد طبق انار پیش فاطمه دید پرسید از کجا بود گفت [illegible] فرستاده بود
روزی در معرکه جهاد کافری عرض کرد یا علی شمشیرت را بمن بده [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فلیتق الله [illegible] حکایت بذل [illegible]
که در قرآن فرموده انما ولیکم الله [illegible] انگشتر [illegible]
[illegible] قیمتش خراج شام بود عمر گفت چهل انگشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه سلام الله علیها [illegible]

بسبب سوختن چون آن سبب پاره کردم روزی از آن سبب ساطع [illegible]
جبرئیل گفت چرا اسماول ممکن نخورد و ترس [illegible] این نور کیست که نام او در آسمانها [illegible]
و در زمین فاطمه است گفتم این حقیقت چیست چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه [illegible]
گفت از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش و دشمنان خود را از محبت خود [illegible]
در آسمان منصوره می نامند برای آنکه شیعیان خود را نصرت و یاری میکند [illegible]
حالش منقلب شد فرمود دست از سر عمم بردارید و آنها مضجعه از سر سکینه من [illegible] زینب [illegible]
مسجد از ها کنیه شد نعمتی که مردم میتوانستند از زرش عبور [illegible] کنند که امیر المؤمنین فرمود سلمان [illegible]

جوع بر خاصان حق را داده اند تا شوند از جوع شیر ژیان
ولعنتی ما الا آخره خوانده شود

جوع هر خلف گدا را کی دهند چون علف کم نیست در پیشش نهند تو نئی زان نازنینان عزیز که ترا دادند
نی جوز و مویز از برای جوع فواید بسیار است که بزرگان گرسنگی را بر سیری اختیار کرده اند فایدهٔ اول صفای
قلب است چه آنکه سیری بلادت میاورد و فطنه کثره البخره که در دماغ بهم میرسد است مثل سکر میشود و چون
سیر شد از احوال گرسنگان فراموش میکند وحسبك داء ان تبیت ببطنة وحولك اکباد تحن الی القد و تا انسان گرسنگی نکشد کی فکر گرسنگی فیمه می افتد فایدهٔ دوم [illegible] نفس است
منشاء معاصی شهوات است و ماده شهوات اطعمه و سیرکات بیان سازند مردم را [illegible] سو ولی با تو
اگر خواهی که گردد رام نفس سگ منشانش شخص گرسنه غالبا ساکت است و از آفت زبان سالم است
سایر جوارح هم اینست بخلاف کسیکه سیر باشد بخیال میافتند که رفع فضول شهوت کند دور نیست [illegible]
بلیغتند و اگر تقوا مانع او باشد چشم خود را از نامحرم نمیتواند نگاه بدارد علاوه بر آنکه پر خوردن [illegible]
به بحثهای میکند و کم خوردن شبیه بملائکه و بغفران میکند فایده سیم در گرسنگی صحت بدن و دفع امراض است
المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء دیده ایم جعفر را که [illegible] بیمار نمیشود

مرض نوبت

مرض نوبت و چون مردم طبیعت حیوان دارند و لذت ما در خوردن فهمیده اند و منافع گرسنگی را ندیده اند خداوند
حکیم جل الاطلاق عباد خود را امر نموده به روزه گرفتن که از آن فوائد بی بهره نمانند فایدهٔ چهارم همیشه انسان
عادت کرد بجوع میتواند بر فقراء و ایتام و ارامل صدقه کنند که روز قیامت در ظل صدقه خود باشند فرمودند گرسنگی
به عهد نفوس خود را با مهمانی بهشت و در سفره لذت طعام نقد گرسنگی است چنانچه فرمودند نان خورش شهیها
گرسنگی است در سیری که هیچ از طعام لذت نمیبرد سبیل علفهای کارگران نان خشک بی خورش میخورند
که هرگز اغنیا طعامهای چرب شیرین بو با آن لذت نمیتوانند بخورند لذة اللئام فی الطعام ولذة الکرام
فی الاطعام لئیم از آن لذت میبرد که خودش طعام بخورد و کریم لذتش در اینست که بدیگران بخوراند و خود گرسنه
باشد چنانچه مؤید با امیر المؤمنین ارواحنا فداه خودش بگرسنگی بسر میبرد و شبها نان و خرما به در خانه بیوه زنان
میبرد و سید سجاد در مدینه شبها در خانه فقراء و ضعفا انبان میبرد از بهر آن میگوید ولله انجاب را در [illegible]
باران از آسمان مرا آید آنحضرت انبان آرد بر دوشش بود با قدری هیمه برسیدم الیهابچه خبر است قال ارید
سفرا اعد له زادا فرمود سفری در پیش است تدارک زاد راه میکنم گفتم بده بغلام من میاورد قبول نکرد گفتم من خودم
برمیدارم نداد فرمود ترا بخدا قسم میدهم پی کار خود برو مرا بحال خود بگذار بعد از چند روز آنحضرت را دیدم پرسیدم
کی میخواهید سفر کنید فرمود سفر آخرت در پیش دارم برای آن زاد راه مهیا میکردم او فی قلة الزاد و بعد السفر
بر غمدیده آنحضرت شبها در خانه او گاهی کیسه نان میبرد گاهی انبان آرد و شکر و اینکه بر دوش حضرت با امر
چرا که زدیک را میر پوشید انبان بدوش گرفت و شگفت فدا ترا خبر بدهم و داد و دل مرا از غم [illegible]
پیر عجم بگرد که قطع رحم کرده و از من خبر نمیگرد لا جزاه الله خیرا حضرت سکوت نکرد در میان [illegible] حضرت از دار
دنیا رفت سعید فانه بقصاص خواهید بدانو قت فهمید که صاحب جراب که بوده شنیده بود وقت غسل پشت [illegible]
سید سجاد را دیدند مثل زانوی شتر پینه کرده بود آن اثر انبان هائی بود که در خانه فقرا میبرد اما بر گردن مبارک
هم اثر بود مثل زانوی ~~شتر پینه کرده بود~~ که جناب امام محمد باقر و قتیکه آنحضرت سو غسل میداد از دیدن آن
گریان شد پرسیدند بعضی که این علامت اثر چه میباشد فرمود آن اثر غل جامعه است که در حمل تنزل کردند
پدر بزرگوارم بود و گردن مبارکش را زخم کرده بود آخر در مجلس یزید بشفاعت سکینه آن غل را برداشتند از گردن

بار کجور از [illegible]

سنی سعید [illegible]

خواستن منصور امام جعفر صادق را
حضرت امام جعفر صادق را بود

روایت است که روزی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود در زمانیکه حضرت صادق (ع) در عراق تشریف داشت ربیع حاجب را طلبید
و گفت میخواهم همین لحظه جعفر را نزد من حاضر کنی تا او را بکشم که او را بیاوری نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد
حاجب بیرون آمده گریست گفت هلاک شدم اگر امشب حضرت را شهید خواهد کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد پسر ربیع گفت
در آن شب بنخر در خانه حضرت آمدم و نردبان گذاشتم از دیوار خانه آن بزرگوار فرو رفتم دیدم آن حضرت پیراهنی پوشیده و
بر کمر بسته مشغول عبادت است عرض کردم بیائید که خلیفه شما را میطلبد فرمود که بگذار لحظه دعا بخوانم و جامه بپوشم عرض کردم
نمیگذارم فرمود که مهلت بده غسل کنم و مهیای شهادت شوم گفت مأذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون
آوردم و آن بزرگوار پیر مرد ضعیف که زیاده از هفتاد سال داشت سر برهنه پای برهنه افتان و خیزان که گاهی سر بسوی آسمان
بلند کرده مناجات مینمود بهمین حال او را میبردم چون قدری راه رفتیم ضعف بر حضرت غالب شد بر وی رحم نمودم
بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر ملعون رسید ربیع بیرون آمد چشمش بر حضرت افتاد گریست او را بدید ربیع
حضرت را دوست داشت و او را امام زمان خود میدانست حضرت فرمود ای ربیع میدانم ترا با من میلی هست مرا رخصت ده
که دو رکعت نماز بگذارم و با خدا مناجات کنم ربیع عرض کرد فدایت شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز خواند
ساعتی طویل با معبود خود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفته داخل ایوان شد دعائی نیز
خواند چون آن بزرگوار داخل قصر گرامر شد ~~خطاب کرد~~ نظر آن لعین بر حضرت افتاد از روی غضب گفت ای جعفر تو ترک
تمکین حسد و کینه خود نشو بجناب فرمود ای منصور بخدا قسم آنها که تو میگوئی از هیچیک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بر فرزندان عباس
بنی امیه که با همه ~~شما~~ دشمنی داشتند اراده سلطنت و فساد نکردم اکنون که با شما خویشی و نسبتی دارم در مهد
از شما دیدهام این اراده چرا منصور گفت دروغ میگوئی روی مسند نشسته بود دست برد از زیر مسند خود نامهها را بیرون
آورد انداخت از برای حضرت که این نامههای تست که بجمیع اهل خراسان نوشتهای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت
کنند حضرت فرمود ای منصور من پیر شدهام و ضعف پیری مرا دریافته هرگز در جوانی هیچ خواهش نکردم اکنون اگر خواهی
مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ من در رسد هر چند آن حضرت الحاح میکرد و معذرت میجست غضب آن ملعون زیاده
میشد پس شمشیری از زیر مسند خود بیرون آورده از غلاف کشید بقدر یک شبر کشید ربیع گفت دیدم آن ملعون دست بشمشیر

درازکرد

۵۱

دراز کرد و بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد بعد شمشیر را در غلاف نمود باز شمشیر را بیرون آورد بقدر یک ربع
از غلاف کشید باز در غلاف نمود در مرتبه سیم دیدم شمشیر را تمام از غلاف کشید باز در غلاف نمود از قبل حضرت سر را بلند نمود
آن حضرت را ببوی خوش نشانید غالیه مشک خود را طلبید و محاسن شریف آن بزرگوار را معطر گردانید و رخصت
نمود و گفت جعفر را بر اسب خاصه من سوار کنید و ده هزار درهم با او عطا ~~کنید~~ نمود ربیع آن حضرت را بمنزل رسانید
و عرض کرد که ای مولای من بجهت یافتن شما از شمشیر منصور بجهت آن دعائی بود که خواندید حضرت فرمود بلی دعای اول
بجهت دفع کرب و شداید بود و دعائی که در ایوان خواندم دعائیست که حضرت رسول (ص) در روز احزاب خواند
ای ربیع اگر عطای آن ملعون طاغی و باغی را بتو بخشم آزرده نشوی اما مزرعه که ... در مدینه دارم و بیش از آن
ده هزار درهم بیشتر قیمت دارد من بتو نخواهم بخشید (بخشیدم) عرض کردم ای مولای من آن دعا را میخواهم و توقع دیگر
ندارم آن حضرت فرمود چون بکسی عطائی کرده ام پس نمیگیرم تمسک مزرعه را نوشته بمن عطا فرمود و آن دعا را نوشته بمن عطا
فرمود و دعا این است ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله ماشاء الله ماشاء الله کل نعمة فمن الله
ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ربیع برگشت نزد منصور آمد پرسید که آن خلیفه از خشم اول و لطف آخر اراده
بود منصور گفت ای ربیع این راز را پنهان دار چون من در مرتبه اول قصد کشتن او کردم و شمشیر را یک شبر کشیدم
دیدم که حضرت رسول (ص) آستینها را بالا زده و دستها را بلند کرده بجانب من از روی خشم نگاه میکند و با تیغ سبقت میکند شمشیر را
در غلاف بر گردانیدم دفعه دوم شمشیر کشیدم دیدم خاتم انبیاء صلوات الله علیه و آله بمن نگاه میکند دفعه سیم که
شمشیر را تمام از غلاف کشیدم دیدم حضرت رسول بالاتر رفت با تیغ بسبب از اراده خود برگشتم و او را اکرام
کردم و آنان فرزند فاطمه اند عرض کنم یا رسول الله یک شمشیر زدن حالت منقلب شد اگر بلا از وی شود را
بیابد ... که یاره که حکایت خلق صد هزار تن شمشیر دار در حرب غربت گرفته بود ... نبودی حضرت علی اکبر
زینب خاتون از خیمه بیرون آمد دید یک برادر صد هزار دشمن فخرجت زینب من الفسطاط و هی تنادی
وا اخاه وا حسیناه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت

علی السهل

علی السهل ای کاشکی آسمان بر زمین بچسبد کوهها از هم بپاشند در صحراها بریختند بعد روز ابن سعد
نمود ما بی سعد القتل ابو عبدالله و انت تنظر الیک ای پسر سعد برادرم را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی
اشک از چشم آن سگ دل جاری شد صورت خود برگردانید از دختر علی علیها تکرمه روی خود نمود اما قلم
برادرم غریب تر روضه بخواند الا آخره
اما مسلمان این همه جمعیت یکنفر مسلمان پیدا نمی شو برادرم

ربیع حاجب گفت که روزی منصور دوانقی مرا طلبید گفت که با هزار نفر برو بمدینه و بی خبر بخانه جعفر برو و سر او و سر ع
پسر او که موسی است را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه را آوردند و در خانه حضرت صادق
باز داشتند و اولاد کرام خود را جمع کرد و در محراب نشسته و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که بر بام خانه
آن امیر با لشکر خود آمد بدر خانه و امر کرد لشکرهای خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرید و در میان انبان
گذاشتند و برگشتند و چون بنزد منصور رسیدند امیر عرض کرد که آنچه فرموده بودید بعمل آوردم و توبره ها را از ایشان
منصور گذاشت منصور چنین سر توبره ها را گشودند سرهای ناقه ها را دیدند پرسید اینها چیست گفت که اینها
نیست چون داخل خانه امام جعفر صادق شدم سرم گردید و گمان در نظرم چنان نمود که جعفر و موسی بر در خانه اند
و حکم کردم که سرهای ایشان را ببرند و در توبره گذاشتند و آوردم منصور گفت آنچه دیدی بکسی اظهار مکن
در حیات او احدی را از آن معجزه مطلع نکردم بعد از آن ظاهر میشود که سر مقدس امام صادق و فرزندش حضرت
امام موسی از بدن جدا نشود بمیرم مصلحت پسر باز بر روز زنها را روز عاشورا شمر بیحیا برید و برد و حضرت از بدن
جدا نماند بالای نیزه نصب کرد بارها مجلس ها بگردانیدند بیمارم از مجلس عبیدالله زیاد بخواهم که فکر دماغ
کاری کرد بیزید که پادشاه تو بگرد و شیعه دل ندارد بشنود حکایت زنان که با همه بگویم از حجام خدا سنقش
التماس دعا دارم
بگویم تا از جریان حزن تمام دیگر مجلس عبیدالله خوانده شود سلیقه
ولادت باسعادت حضرت صادق علیه السلام در هفدهم ماه ربیع الاول بود و بعضی غره ماه رجب نیز گفته اند در سال
هشتاد و سه از هجرت و بعضی باشتاد و شش نیز گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر ع بود و مادر آنحضرت ام فروه
دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود که قاسم از معتقدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و فرمود
که مادرم

ولادت آن سرور و شهادت حضرت

از اینها بود که امامان آوردند بر هر کار و نیکوکار بود و بستند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسناد معتبر حضرت صادق
فرمود که در باب امام سخن میگویند که عقلهای شما با و نمیرسد در وقتیکه در شکم مادر باشد سخن مردم را میشنود و چون
گرد متولد میشود و چون از رحم مادر بزمین می آید دست بزمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی از میان
دو چشم او می نویسند این آیه را که و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو
السمیع العلیم چون بمرتبه امامت میرسد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی را توکیل کرده اند که او اعمال آن شهر
باو عرض نمایند مدت عمر حضرت صادق ع هشتاد سال دوازده سال و چند روز که از عمر شریف گذشته بود با جد خود
حضرت علی ابن الحسین ع پانزده سال با پدر بزرگوارش بسر برده بعد از پدر سی و چهار سال ماند ایام امامت آنحضرت چهار
بقیه ملک هشام ابن عبدالملک و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار
بعد ابو مسلم خروج کرد و در سال صد و سی و دو عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام
امامت او بود بعد از منصور دوانقی غصب خلافت او کرد و بیست سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال
دهم ملک او حضرت صادق علیه السلام را با آبای کرام خود ملحق گردانید ابراهیم ابن ولید با منصور دوانقی
به انگور زهرآلود حضرت را شهید نمودند در قبرستان بقیع در جنب والد خود مدفون گردید چون هنگام وفات صادق ع
شد فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بشفاعت ما نمیرسد
کسیکه نماز را سبک شمارد و بعضی از ایشان آن زن نماند پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن پسر افطس
آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس
وصیت میکنی و او کارد بروی تو کشیده و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی که من قطع رحم بکنم و از آن
نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم در شان ایشان گفته است والذین یصلون ما امر الله
به ان یوصل و یخشون سوء الحساب فرمود ای سالمه وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفریده
و از او خوشبو گردانیده و بوی آن بکسی نمیرسد عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم امام موسی کاظم ع میگوید پدرم
از دنیا رفت

شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

از دنیا رفت غسل دادم کفن کردم در دو جامهٔ مصری که در ابتدا احرام می‌بست و در پیراهنی که بر او پوشیده و عمامه
که از پدرش امام زین العابدین باو رسیده بود و بردیمنی که بچهل دینار خریده بود و اگر امروز میبود بچهار صد دینار
و نیز میشنیدم هر شب چراغ در حجره‌ای که وفات یافته بود روشن مینمودم تا حضرت موسی بن جعفر پدر بزرگوارش
سکند در دو جامهٔ مصری و پیراهن و بردیمنی بچهار کفن فدای آن بدنی که از لعاب دهان پیغمبر پرورش یافته در
کربلا برهنه در میان روی ریگهای سوزان افتاده دیگر بسلیقهٔ روضه بخوانند
روزی ام الفضل با مأمون ملعون عرض کرد که برادری بر فقری که سبب ننگ باشد مامون این سخن را سبب خجالت
خود دید بسیار منفعل شد و این سخن را باکابر نقل کرده تا آنکه بحضرت جواد ع رسید پس آنحضرت بمامون فرمود که میخواهی
من ترا از خجالت و ننگ بیرون آورم گفت بلی فرمود امر کنید که ندا کنند مردم سوی مسجد جمع شوند مسجدی که
چهل ستون داشت همه پر شد حضرت جواد ع بمنبر در آمد و خطبهٔ بلیغی انشا فرمود و فرمود که خلیفه از خویش خاندان
رسول ننگ دارد بسبب فقر ایشان و مردم باو طعن میزنند و من میخواهم که امروز این ننگ را از او بردارم و هم
بدانند که ما خاندان عصمت بدنیا و زخارف او محتاج نیستیم و ما خود او را قبول نمیکنیم و الا هر چه میخواهیم
برای ما میسر است و ما میخواهیم که امروز بفقرا احسانی بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارکش را
بلند کرده از آستین مبارکش به همه فقرا هر یکی از ایشان یک دانه مرواریدی هزار دانه بقیمت پانصد دینار
یا زیاده او ریزان شده بدامن ایشان در افتاد چون اغنیا این را دیدند بطمع افتادند بعد از آن چون آنحضرت
خواهش ایشان را برآورد و سؤال ایشان را نیز اجابت فرمود فرمود که منتظر بشوید برسیدن این احسان
نیز پس آنحضرت قدری از خطبه‌اش را ادا فرمود با ایشان هر یکی یک دانه مروارید هزار دانه عطا
فرمود بقیمت مذکوره خلاصه به همهٔ اهل مجلس عطا فرمودند تا آنکه مأمون نیز بطمع افتاده با او هم مثل دیگران
یک دانه بدامن وی در او نخست اهدی از آن انعام محروم نماند و این است قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن
او امسک بغیر حساب پس همه حمد و ثنای آنحضرت بلا اختیار بزبان جاری نمودند و در کار او
او متحیر شدند جلالت و شأن و قرب آنحضرت در نزد خداوند معلوم گردید و ملقب بجواد گردید و جواد

نامیدند

ولادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

نامیدند پس جود جواد بیش که جود حاتم از آن قطره بود با این جود سخا روا بود که بدن مقدسش سه روز در میان کوچه بماند
که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود بعد از سه روز دفن شد اما فدای بدن مقدس حسین ع ده روز و ده شب
میان بیابان روی ریگهای گرم کربلا دیگر روضه خوانده شود

ولادت حضرت امام محمد تقی ع

روز جمعه نوزدهم رمضان بنا بر خبری دهم ماه رجب در صد و نود و پنج هجرت است و دعائی که از ناحیهٔ
مقدسهٔ حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی الجمله شاهد حقیقت این قول است و مکان
ولادت حضرت جواد علیه السلام در مدینهٔ طیبه و پدرش علی ابن موسی الرضا ع و مادر او ام ولدی بوده که او را
سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه و نوبیه و مرسیه میگفتند اسم شریف حضرت محمد بوده
و کنیت مشهوره ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته‌اند و القاب آنحضرت تقی و جواد است و مختار
و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و سن شریف آنحضرت در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال بود
و بعضی هفت ساله نیز گفته‌اند و مدت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود و شهادت حضرت در آخر ذیقعده
روز سه شنبه و بعضی شنبه یازدهم ماه ذیقعده نیز گفته‌اند و عمر شریف حضرت امام محمد تقی ع در هنگام وفات
بیست و پنج سال و دو ماه سه روز بود در بغداد شهید شد و قبرش در جنب جدش حضرت موسی بن جعفر ع مدفون گردید
در کاظمیین علیهم السلام در باب زهر دادن حضرت بعضی نوشته‌اند که مأمون زهر داد حضرت را شهید نمود و بعضی
میگویند در میان طعام زهر بخشیدند بحضرت امام محمد تقی ع خورانیدند و خبری هست بحضرت دادند و خبر مشهور
ام الفضل دستمال زهرآلود بحضرت داد حضرت بخود پیچید زهر سرایت نمود به بدن حضرت و حضرت او را نفرین نمود
که خدا ترا بدردی مبتلا گرداند که علاج پذیر نباشد دعای حضرت بهدف اجابت رسید بمرض جذام گرفتار شد
او را بیرون کردند سر راه نشسته گدائی میکرد آخر در شب سگها مأمور شدند او را دریدند بجهنم واصل شد
مروی است که حضرت امام علی نقی ع گفت روزی که حضرت جواد در بغداد بود روزی با فرزندش حضرت امام علی نقی ع
در مسجد نشسته بود و هم حضرت کودک بود و لوحی در دست داشت و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت بهم رسید
فرمود انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرد برخواست و داخل خانه شد

ناماه

ناگاه صدای شیون شنیدم از خانهٔ حضرت بلند شد بعد از بندگی حضرت تشریف آورد از سبب کمال
برسیدم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دنیا رفته بطی الارض به بغداد رفتم پدر خود را غسل
حنوط نمودم و کفن کردم بخاک سپردم حالا سوار از دفنش برمیگردم عرض کردم یا ابن رسول الله از کی فهمیدی فوت
که حالتی در خود یافتم و دانستم که این حالت از لوازم امامت است و امامت بمن منتقل شده و من بیقین دانستم
خبر رسید که در همان ساعت حضرت امام علی النقی علیه رحمة الله فوت شده حالا عرض میکنم ...
بر او و ... در معرض باشد باید بر او غسل بدهد و حنوط بپاشد و کفن و دفن نماید بر او نماز نخواند ...
دو امام حق حاضر بودند قدرت نداشتند بر پدر بزرگوار نماز بخوانند اسیر و دستگیر بودند از طرف ...
ملعون حکم نمود ... نعش دفن نگذارد حسین را زدنیا فارغ است دیگر بسلیقه روضه بخوانند

[illegible]

[illegible]

معجزهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

در کوفه
روزی حضرت امیر علیه السلام از مسجد بیرون تشریف آوردند اول صبح بود در مسجد یکی از اصحاب فرمودند عمار یاسر بود
مردی در فلان محله در خانه چندم آنجا پرسید یک زنی و مردی آنجا در خانه با هم نزاع دارند جنگ و دعوی دارند
میکنند برو امیرالمؤمنین شما را خواسته بردار بیارشان پیش من عمار رفت دید همان نشانی که حضرت فرمودند
بود زنی و مردی جنگ و دعوی و قیل و قال دارند فقال لهما أجيبا عيبة علم رسول الله
اجابت کنید خلیفهٔ پیغمبر را امیرالمؤمنین شما دو نفر را خواسته است راه افتادند آمدند حضور شدند و دفعه از
همه مسجد مردم هم آمدند به بینند چه خبر است حضرت رفتند بالای منبر رو کردند بمردم فرمودند همه [illegible]
بلی همه کس میتوان گفت شما که اینجا شدید چه کار دارید بروید عقب شغل و کار زنان حرفی نیست که شما نشنوید
اگر مصلحت شما تو خبر باشد میکردم بروید مردم رفتند آنوقت رو کردند بآن مرد چه خبر است جنگ میکنید
مرد عرض کرد یا امیرالمؤمنین من غریبم تازه وارد این شهر شدم رفیقی داشتم با او سفارش کردم یک زنی از
از برای من پیدا کند بگیرم که چشم من پی زن مردم نباشد غریب نباشم شیطان مرا به معصیت بیندازد
او رفت این زن را از برای من گرفت دیشب که او را آوردند خودش گفت غریب جا بخیم وقتی بصورت او
نگاه کردم متنفر گردیدم بدم آمده است از دیشب تا بحال جنگ و دعوی داریم راضی هستم هرچه دارم بدهم و طلاقش
بگویم این قدر بدم می آید حضرت از آن زن پرسیدند تو چه میگوئی گفت غریم هم نمیدانم گفتند مرد غریبی آمده
با این شهر زن میخواهد من هم رفتم زنش شدم دیشب برابر رسید از اول شب تا صبح جنگ و دعوی داشتیم
میگویم اگر زن نمیخواستی چرا گرفتی حضرت فرمودند توانی شوهرت را بشناسی گفت عرض کردم نه آن مرد زن
توانی زن را بشناسی گفت عرض کردم نه نمی شناسم حضرت فرمودند من حالا شرح احوال شما را میگویم بآن زن
فرمودند اگر چنانچه دیدی هرچه گفتم ام صدق است بدون کم و زیاد است تکذیب من مکن تو مرا میشناسی
گفتم گفت نه نمیشناسم همین قدر شنیده ام علی ابن ابیطالب در این شهر است خلیفهٔ پیغمبر است

حالا من

[illegible]
فرمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اورد که مرا [illegible]
میکشند حمل تو را مخفی [illegible]
بیشتر از مردها کاری [illegible] طفل را [illegible]
[illegible] آنی است که همه همراه من بوده امام و حجت خدا چنین
آن بچه [illegible] چه سلطنتی دارد چه حکومتی دارد چه حکمی دارد امام از جمیع اختلاف مردم
خبر دارد اگر میگوئی چنین نیست پس معنی علیٌ الحاضره چه چیز است که میخوانی یا اعتقاد نداری

با معنیش را نمی فهمی امام چشم هدایت اگر در طاق هفتم روی العیاذ بالله معصیتی بکنی برای او پوشیده نیست هو
تعلّم اینما کنتم او با شما است هر جا هستید حضرت فرمودند قاتله الله چه حیله از اینجا سکه زده بزرگ مکار دنیا النظر رازید
خوشش آمد گفت من که اولاد ندارم این بچه را ببرم بزرگ میکنم بجای فرزندم باشد برداشت همراه خودش برد چند
سالی شوهرش شد بزرگ شد حالا از گذشته تاریخ ولادت این شوهر تو میشود پسر تو است آنوقت با آن مرد فرمود
عمامه ات را از سرت بردار فرمودند این همان اثر زخم است که بر سرش سنگ زدی تفریق کرد میان آن زن و مرد

حکم شاه ولایت [illegible]

روزی در کوفه شریح قاضی در محکمه نشسته بود زنی وارد شد دستمالی با بچه همراهش آورده بود یکی این طرف یکی آن طرف
دستش را گرفته قالت ایها القاضی احکم بینی و بین خصمی ای شریح باید امروز حکم کنی میان من و خصم من گرفته
قاضی پرسید خصم تو کیست تا من حکم کنم گفت تو خودت خصم منی گفت راه بدهید این زن پیش بیاید ببینم چه میگوید خوب
من چه کار کرده ام که خصم تو شده ام گفت تو را عقد کردی از برای پسر عمویم گفت من هم آلت رجولیت دارم هم آلت
انوثیت شوهرم با من نزدیکی کرد رفت کنیزی از برای من خرید بخانه آورد بعوض مهرم بمن بخشید شوهرم با من نزدیکی کرد
من از او حامله شدم یک اولاد آوردم این است نشان داد سهم از آن جاریه خوشم آمد نعلش خوابیدم او هم از من حامله
یک بچه آورد حالا این صاحب دو اولاد شده ام یکی از شوهرم که خودم زاییده ام یکی هم من از این کنیز که با او
کرده ام اولاد دارم تکلیف من چه چیز است شریح هر چه ریشش را بهم زد گفت والله عجباً عجب قضیه ایست
من مدت بیست سال است که در کوفه قضاوت میکنم که عمر مرا در کوفه بقضاوت نشانیده هم جواز مجیب
غریبی نشنیده ام و ندیدم برخواست گفت بیا برویم خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت در کوفه [illegible]
داشت و زمان خلافت حضرت بود عرض کرد این مشکل را شما باید حل کنید ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل تو دلیل قیل و قال مسئله را تقریر کرد همان طوریکه گفته شد که این زن با من چندی قبل عقد
بستم حالا آمده است میگوید هم از شوهرم اولاد دارم هم خودم با کنیزم جمع شده ام از او هم یک اولاد
حضرت از آن شخص پرسید همین طور است که میگوید عرض کرد بلی حالا من هم پدرم هم مادر نسبت بیک

اولاد مادرم

اولاد مادرم نسبت بیکی دیگر پدر شوهرم قمر بول من زن است فرمودند از کجا مردی بول میکنی یا از فرج عرض نمود از هر دو
موضع بول میکنم فرمودند از کدام موضع بول زودتر بیرون میاید گفت در یکوقت بیرون میاید و در یک وقت هم
قطع میشود حالا مردم هم جمع شده اند تماشا حکایت عجیبی است میدانستند در آن موارد حضرت حکمهای غریبه میکنند
فرمودند شوهرت کجا است عرض کرد حاضر است در کوفه در فلان موضع دکان دارد کسب میکند حضرت بقنبر فرمودند
برو شوهرش را بردار بیاور رفت حاضر کرد فرمودند این زن را میشناسی گفت بلی میشناسم زنم است دختر
عمویم است فرمودند از این حکایت اطلاع داری زنت با کنیزش جماع کرده و اولاد آورده فقال نعم یا امیرالمؤمنین
دارم فرمودند تو جرأت بیشتر است از کسیکه سوار شتر [illegible] تشنه عجب مردی باکی بوده که پهلوی
چنین زنی بخوابی و نمیدانی بر تو حلال است یا حرام بچه جرأت این زن تو در خانه نگه داشته بعد از این بقنبر فرمودند
چهار نفر زن حاضر کن ببرند او را در خلوت برهنه کنند ببینند همین طور است که میگوید شوهرش گفت نه
من راضی نمیشوم کسی را این بمیدانم در خلوت نه بمرد اطمینان دارم نه بزن زن هر دو کاره است هم کار مرد از او ساخته
میشود هم کار زن من راضی نمیشوم فرمودند دینار خصی را بیاورند برای خواجه فرمودند خواجه که دیگر ضرری ندارد خصی دینار
عادل است پیش من دینار را آوردند فرمودند برای این زن سو باد و نفر زن در خلوت لباسش را بیرون کنند و بشمار
استخوانهای پهلوی چپ و راستش را تعداد کن چند تا است رفت و برگشت عرض کرد یا امیرالمؤمنین این زن
چاق است استخوانهای پهلویش پیدا نیست شمرده نمیشود حضرت فرمود آن زن را ببرند در اطاق تنگ جامه برای او بپوشانید
همین قدر که بدن نمایان شد چوبی در دست گرفتند خود حضرت شمردند یک استخوانش را برگشت فرمودند الله اکبر
ایتونی بالحجّام فاخذ من شعرها فرمودند دلاک بیاورید آوردند حکم کرد گیسوهای این زن را تراشید
فرمود عمامه آوردند سرش بستند قبائی و عبائی شالی لباس مردانه نعلین در پایش کردند فرمودند این مرد است
شوهرش عرض کرد این چه کاری است میکنید این زن من است دختر عموی من است اولاد از او دارم بچه ام را شیر میدهد
ارضاع خوانم بیرون نمیرود لی تا حال چنین حکمی کردی که تو کردی فرمود قال انی حکمت بما حکم الله علیها

بحکم الله

بحکم الله فرمود این حکم خدا بوده که کدام حکم من حکم خداست برو بی کارت امیرست امیر المؤمنین [illegible]
که حضرت را حلال مشکلات می گویند از این قبیل کارها دیدند از او هزار بار و هزار بار عمر با آن عداوتش هفتاد
هفتاد مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر هر مسئله که بر او مشکل میشد خودش بر نوبت میآمد در خانه حضرت میگفت
جواب این مسئله را تنها تو میدانی هذه معضلة مشکلة لیس لها الا ابو الحسن میگفت این مشکل را بغیر از او کسی
هیچ کسی نمیتواند حل کند بار بار عمر با انصاف دیگر این طور بود عمر بی انصاف [illegible] میگفت حالا که حق
غصب کرده ام علمش را منکر شوم انا مغلوب میرفت بالای منبر میگفت امروز در همه روی زمین اعلم از خود کسی
کسی نباشد خدا عذابشان را زیاد کند اللهم العن علیهم عذابا مستقبلا

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مجلد تاسع از کتاب بحار الانوار در باب قضایای جناب امیر المؤمنین ع
نقل میکند که روزی حضرت رسول خدا صلوات الله علیه نشسته بود و جمعی از اصحاب در خدمت آن بزرگوار بودند و آنحضرت
به تبلیغ احکام الله مشغول بود و خفتگان را از خواب غفلت بیدار مینمود جمعی از مردم یمن بخدمت [illegible]
شرف شدند و هر کدام از حضرت خاتم الانبیاء ص مسئله از شرایع دین قویم پرسیدند و آنحضرت سؤال هر یک را جواب
شافی و وافی میدادند در این اثنا دو مرد با هم خصومت داشتند مرافعه قضیه خود را بخدمت آنسرور آوردند یکی
از آن دو نفر عرض کرد یا رسول الله اشاره بخصم خود نمود گفت این مرد گاوی دارد و در همسایگی من منزل گرفته
گاو او شاخ زده شکم درازگوش مرا دریده حکمش چه چیز است آیا مرا چیزی میرسد در شریعت که قیمت چاروای خود را
از این شخص بگیرم یا نه حضرت خاتم ص فرمود بروید پیش ابوبکر و از او بپرسید آن دو نفر
پیغمبر نزد ابوبکر آمدند حکایت واقعه خر و گاو را نقل نمودند ابوبکر گفت شما چرا خدمت پیغمبر خدا [illegible]
وامانده اید از من سؤال میکنید گفتند ما اول خدمت آنسرور مشرف شدیم آنحضرت فرمود پیش ابوبکر
در جواب گفت حیوانی حیوان دیگر را کشته بر صاحبش چیزی وارد نمیباید آن دو نفر برگشتند خدمت
پیغمبر و عرض کردند ابوبکر چنین میگوید خاتم الانبیاء ص فرمود بروید نزد عمر و از او بپرسید ببینید او چه میگوید
را ایمن خر بیاورید آن دو نفر نزد عمر رفتند و از او حکم آن ماجرا را سؤال کردند پرسید چرا از رسول

بنزد سید [illegible] گفتند

گفتند پیغمبر پیش تو فرستاده گفت پیغمبر چگونه شما را نزد ابوبکر نفرستاده گفتند اول ما را پیغمبر نزد او فرستاد
رسید ابوبکر در این مقدمه چه گفت نقل کردند عمر گفت من هم در این قضیه رایم با ابوبکر مطابق است صاحب
الاغ را از صاحب گاو [illegible]
چیزی از صاحب گاو [illegible] برگشتند [illegible] خدمت حضرت [illegible]
را حضرت [illegible] بنا بر حکم [illegible] رفتند حضرت [illegible] باید صاحب گاو و الاغ [illegible]
و قضیه عمر را ابوبکر [illegible] خود بو عرض [illegible] رفته و او را [illegible] الله
پس بجمیع [illegible] قضیه خود [illegible] الاغ [illegible] پیغمبر خدا در آن [illegible] عرض کرد [illegible] و ما را داده
شاه اولیا [illegible] گاو [illegible] و بر الاغ [illegible] باید [illegible] ادا نماید [illegible]
از رونق خارج [illegible] صاحب الاغ [illegible] گفته [illegible]
خواست بحکم [illegible] گاو وارد نمیباید آن دو نفر [illegible] بحکم خدا و رسول [illegible] آن دو نفر [illegible]
در [illegible] صاحب گاو و حکم [illegible] خدا و رسول [illegible] آل داود [illegible] حضرت رسول [illegible] آن دو نفر [illegible]
ابوبکر و عمر [illegible] من یقضی علی سنن آل داود [illegible] الکتاب [illegible]
فضیلت [illegible] اهل البیت [illegible] داود و سلیمان [illegible] عدم [illegible] خلق خدا [illegible]
سید [illegible] کسی [illegible] کم باشد بعلم اعلم الناس
سید النساء [illegible] آن دو نفر را نزد حضرت شاه [illegible] بعد از آنکه خطاهای ایشان ثابت شد
اقضاکم علی بن ابیطالب در میان شما کسی که از همه اولیاء و وصیاء و تصدیق حکم او کرد فرمود
از جمیع مردم [illegible] است چرا که علوم اولین و آخرین را بحکم خدا باو [illegible] اعلم است و علم او اتقن
تعلیم کرده ام علی در جمیع احکام قضاوت مطلق است انا مدینة العلم و علی بابها لا رطب

و لا یابس

و لا یابس الا فی کتاب مبین چنانچه در بحار الانوار مذکور است و فقها رضوان الله علیهم
نقل کرده اند که در زمان اوقاتیکه حضرت امیر المؤمنین را بعضی [illegible] روزی است شخصی در یمن
از طویله بیرون آمد در کوچه و بازار میدید مردی [illegible] برا او زد و او را کشت اقوام
و خویشان مقتول جمعیت کردند و صاحب [illegible] او را گرفتند و بستند و بردند خدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و شرح احوال مقتول را نقل کردند صاحب [illegible] شاهد آورد خدمت
آنحضرت که [illegible] واشده و کر بچه و او تقصیری نداشته حضرت امیر فرمود صاحب [illegible] غرامت خون
مقتول [illegible] و دیه [illegible] او تعلق بمرگ او ندارد مقتول بحکم آنحضرت راضی شدند [illegible]
صاحب [illegible] را رها کردند لیکن چند نفر از ایشان از یمن بمدینه رفتند خدمت خاتم الانبیاء
از حضرت امیر المؤمنین شکایت کردند و خدمت آنسرور عرض کردند که مقدمهٔ اتفاق افتاد
چنین و چنان و ما بخدمت پسر عمت رفتیم مرافعه کردیم علی بر ما ظلم کرد و خون صاحب ما را هدر داد
حضرت رسول صلعم از شنیدن این سخنان بسیار متغیر شد که نسبت ظلم بعلی دادند فرمود نه والله
که نماند [illegible] پسر عمم علی ظلم نمیکند و بر الظلم خلق نشده ذلیل در نزد علی عزیز است تا زمانیکه حق او را
بگیرد و باو برساند و قوی در پیش علی ضعیف است تا وقتیکه حق مظلوم ضعیف ذلیل را از او
بستاند علیست صراط مستقیم و نبأ عظیم و حبل الله و عروة الوثقی ما لله نبأ اعظم
منی و ما لله آیة اکبر منی قل نبأ عظیم انتم عنه معرضون علی هو امام البریة و خیر
علی امین الله و خازن علم الله چون این است [illegible] نبود این کر بگوید آسمان را او [illegible]
و علی کشتی نجات است و علی هادی [illegible] است در بارهٔ او است که خداوند میفرماید انما انت منذر

ولکل هاد

ولکل هاد و این منصب با فرزندان علی است تا روز قیامت علی است امام مسلمین و یعسوب الدین
و کتاب الله بیان و [illegible] بطن و امیر المؤمنین و علی است که در حق او میفرماید هذا صراط علی
مستقیم و حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق و علی منی بمنزلة هارون من موسی
و علی منی کالضوء من الضوء و علی منی بمنزلة الروح من البدن و علی منی بمنزلة الرأس
من الجسد و بمنزلة العین من الرأس اوست خلیفه من و وارث علم من و بیان کننده احکام
برای امت من انا مدینة العلم و علی بابها من شهر علم و علی در آن شهر است هرکه بخواهد داخل
شهر بشود باید از در داخل شود اگر از دیوار بالا رود دزد خواهد بود خداوند میفرماید لیس البر بان تأتوا
البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها انا خزانة العلم و علی
مفتاحها فمن اراد الخزانة فلیأت المفتاح من خزینهٔ علم و علی کلید آن خزانه است هر
خزانه را میخواهد باید کلید را پیدا کند علی فاروق الاعظم حق را از باطل جدا میکند و نقل جئناکم
بالحق و لکن اکثرکم للحق کارهون علیست که خداوند میفرماید صراطی مستقیما فاتبعوه و لا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله علیست که خلاف [illegible] عالمیان میفرماید و جعلنا لهم
لسان صدق علیا علی است بئر معطلة و قصر مشید [illegible] در بارهٔ علی است که میفرماید الرحمن
علم القرآن خلق الانسان علمه البیان در بارهٔ علی میفرماید انما اعظکم بواحدة [illegible]
متکلم [illegible] پیروی علی کنند پس هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق قرآن خودش [illegible]
لکن محمد و علی [illegible] و بیان احکام قرآن و کتاب خدا میکنند علی عین الله و جنب الله
او را تشبیه [illegible] زبان فرمودند [illegible] زبان میکند [illegible] همچنین علی احکام الله را
میکند نقل [illegible] علم [illegible] خداوند جمیع [illegible] محتاج بودند
[illegible] آموخت [illegible] از خدا سؤال کردم که علی را گوش شنوا بدهد خداوند خواهش مرا

اجابت نمود

اجابت نمود و او را بعضها اذن واعیه را نازل فرمود ما سمعت شیئا الا حفظته و اگر من در را
اشتباه و غلطی کنم علی هم میکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
و علی اول کسیست که متابعت من کرده و تصدیق من نموده اگر نمیترسیدم از آنکه بگویند طایفه از امت من
درباره علی آنچه طایفه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه درباره علی میگفتم سخنانی چند که ممکن نمیشد
بر فرقه از اهل اسلام مگر آنکه خاک قدم او را برمیداشتند برای تبرک لو ان السموات و الارض
وضعتا فی کفة لرجح ایمان علی ۲ ایها الناس بدانید که عنده علم البلایا و المنایا و الوصایا
و القضایا و الانساب و الاحساب و الاسباب و مولد الاسلام و مورد الکفر و فصل
الخطاب و عنده علم الکتاب و مورد المردم علم ده جزو است در نزد علی است نه جزو از علم و در میان
یک جزو از علم قسمت شده است و علی در آن جزو یک قسمت هم با سایر خلق شریک است و در آن یک جزو هم اعلم از سایر
مردم است چند نفر از اصحاب خود را نام برد و هر کدام را تعریف کرد که در فلان صفت از همه بهتر است
آخر از همه فرمود علی از میان جمیع امت و اصحاب من مخصوص است بعلم قضاوت و حکومت میان خلق
المردم علی در میان شما مثل یحیی ابن زکریاست که حق تعالی درباره او میفرماید و آتیناه الحکم صبیا
ایها الناس انی تارک فیکم خلیفتین من در میان شما دو ریسمان میگذارم حبل هر چیزیست که بآن
متوسل شوند و بمقصود رسند ریسمان را باین جهة حبل میگویند که دست باو میزنند و از قعر چاه بالا
پیغمبر فرمود من میمیرم لکن دو ریسمان محکم در میان شما میگذارم یکی قرآنست که یک سر آن بدست خدا
یک دست شماست و یکی پسر عم من علیست و هو حبل الله المتین فاعتصموا بحبل الله جمیعا
و لا تفرقوا در جای دیگر میفرماید انی تارک فیکم الثقلین لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

کتاب الله

کتاب الله و عترتی اهل بیتی هر دو از هم جدا نمیشوند تا روز قیامت که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند و من
از ایشان سؤال خواهم کرد که بعد از من با ایشان چه رفتار کردند پس روی مبارک نمود بسوی آن
مردمی که از یمن آمده بودند و از علی شکایت میکردند فرمود حکم این قضیه شما همانست که بتو حکم
علی نموده قضای الهی تعالی بر مقتول واقع و جاری شده و بر صاحب بئر ضمانی وارد نمیاید
اولیای مقتول از گفته خود استغفار کردند و عرض کردند یا رسول الله ما جاهل بودیم
و معرفتی در حق علی نداشتیم متوقعیم شما در حق ما دعا کنید تا خداوند از تقصیر ما بگذرد و ما را عفو کند
در حق علی خاتم انبیاء صلعم درباره ایشان استغفار نمود چونکه این کلام را مردم در حق علی از پیغمبر
شنیده بودند هرگاه حکایتی اتفاق می افتاد در واقعه را نزد آن حضرت میبردند اتفاقا مسئله
یکی مسئله از حکایات قضیه بپرسند و آن حضرت در جواب بگوید عالله حکمش در نظرم نیست اینک مسئله را
نگاه میکنم فردا میگویم همانجا که بود او پرسیده میکردند اگر بعد از مدتی بر میآمدند و باز از آن حضرت سؤال
میکردند همان جواب اول را میفرمود و اگر چند نفر از ~~خلفای معاصرین~~ از کبار صحابه از مسئله حکمی میکردند
خلفای معاصرین ساکت بودند تا آنکه آن حضرت تکلم میکرد آن وقت عمل آنچه فرموده او میکردند و چنان
دیگران را طرح میکردند گاه میشد ابوبکر یا عمر حکمی کرده بود حضرت میفرمود که خطا کرده اند حکم خدا در این قضیه
اینست قبول میکردند و حکم اینها را منکر دانند چنانچه مخالف و مؤالف نوشته اند و در کتب شیعه و سنی
نوشته اند که عمر در هفتاد موضع گفته که لولا علی لهلک عمر و اینها در مواردی بود که عمر حکمی کرده
بود و حضرت حکم او را منکر دانند و بسیار بود مسئله از عمر میپرسیدند میگفت این مسئله بسیار مشکل است
و کسی بغیر از علی جواب او را نمیتواند بگوید و میگفتند بفرست علی بیاید عمر میگفت شنیده ام
پیغمبر فرمود مسئله جواب این معضله مشکله را میتواند بگوید سزاوار نیست که او را زحمت بدهیم و احضار
کنیم بلکه باید ما به در خانه او برویم و او را احترام کنیم تا حل مشکل ما را بکند عیب عیب او را احلال مشکلات
بگفته اند

نکته اگر مذکور شد که در هفتاد موضع خلیفه ثانی لولا علی لهلک عمر گفت یکی از آن موارد را نقل میکنیم در بحار
الانوار مذکور است که در زمان خلافت عمر شش نفر مرد و زن را گرفتند آوردند که زنا کرده بودند عمر حکم
برجم کرد امر نمود که هر شش نفر را سنگسار کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیده به مسجد تشریف
آوردند و فرمودند حکم خدا غیر از این است که تو حکم کردی عمر عرض کرد آنچه حکم خدا و رسول است بفرمایید از حکم
خود رجوع میکنیم بجهت فرموده پیغمبر که مکرر از او شنیدم که میگفت اعلمکم و اقضاکم علی جناب امیر
فرمود یکی یکی را آوردند شخص اول را که آوردند امر فرمود گردنش را زدند دوم که بحضور آوردند
فرمود سنگسار کردند سیم را پیش آوردند حکم کرد او را صد تازیانه زدند چهارم را فرمود پنجاه
تازیانه زدند شخص پنجم را آوردند و پنج تازیانه زد عمر گفت یا ابا الحسن چگونه شد در یک قصه پنج حکم
مختلف کردی فرمود اولی یهود بود که با زن مسلمان زنا کرده بود از ذمه بیرون رفته حکم او کشتن
بود و گردن زدن بود دوم مردی بود که زن در خانه داشت و با وجود آن زنا کرد حکمش در شرع انور
پیغمبر آن بود که سنگسار شود سیم عزب بود زن نداشت حدش زدم چهارم غلام بود حدش نصف
حد آزاد بود پنجاه تازیانه زدم پنجم دیوانه بود تعزیرش کردم عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی
نبود من در این واقعه خطا کرده بودم و هلاک شده بودم یا ابا الحسن خدا نکند که من یک روز بی وجود تو
زنده باشم انتهی در زمان خلافت عمر روزی غلامی را نزد عمر آوردند که آقایش را کشته بود عمر حکم کرد غلام را
بکشند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن غلام پرسید که چرا آقایت را کشتی عرض کرد بجهت آنکه خواست
با من لواط کند راضی نشدم مرا گرفت و دست و پاهای مرا بست محکم و قهرا و قسرا آقا ... هر چند خواست کرد
حضرت از خویشان آقای مقتول پرسید آیا دفن کردید او را عرض نمودند بلی حالا از دفن فارغ
شده‌ایم حضرت بعمر فرمود بگو غلام را حبس کنند تا سه روز روز چهارم اولیای مقتول حاضر شوند تا

حکم کنم

۵۹

حکم کنم در این قصه ~~چون روز چهارم شد اولیای مقتول حاضر شوند تا حکم کنم در این قصه~~ چون روز چهارم شد
و اولیای مقتول حاضر شدند حضرت دست عمر را گرفته با مردم رفتند بر سر قبر آن مقتول فقال هذا قبر
صاحبکم قالوا نعم فرمود قبر را شکافتند فرمود او را از قبر بیرون بیاورند نگاه کردند در قبر کشته را ندیدند عرض کردند
چیزی در قبر نیست فقال الله اکبر و الله ما کذبت و لا کذبت بخدا قسم دروغ نگفته‌ام و هرگز دروغ نشنیده‌ام
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر کس که لواط کند و بی توبه بمیرد همین قدر مهلت دارد که او را
دفن کنند سه روز بیشتر در قبر نمی‌ماند زمین او را می‌اندازد بطرف قوم لوط و در قیامت با ایشان محشور خواهد شد
عذاب ... که با ایشان ... گشته قال عمر کل قضایاک عجیب و هذا من اعجبها لا ابقانی الله
بعدک یا ابا الحسن انتهی ... در زمان عمر از آن عجیبه علم خدا ظاهر شد در زمان خلافت خود بجناب
حکم درباره لواطی کرد ... در کتاب کافی نقل میکند که روزی جناب امیر علیه السلام نشسته بود میانه جمعی از اصحاب خود
مردی پیش آنحضرت آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین من با پسری عمل قبیح کرده‌ام و حالا اقرار کردم بشمایم مرا پاک کن
حضرت فرمود برو شاید سودایی بر تو زور آورده باشد آن مرد رفت روز دیگر آمد همان سخن را گفت تا چهار مرتبه حضرت جواب
روز اول را ... آورد مرتبه چهارم آمد حضرت دوباره گردانید مرتبه چهارم حضرت فرمود پیغمبر خدا
در مثل این قصه سه حکم فرموده هر کدام را میخواهی قبول کن پرسید کدام است آن سه حکم فرمود حکم اول آنکه
یک شمشیر بگردنت بزنند گشته شوی یا زنده بمانی از هر طرف دوم آنکه دست و پایت را ببندند و ترا از کوه بلندی
بیندازند حکم سیم آنکه ترا با آتش بسوزانند گفت من همان سوختن را اختیار میکنم که از همه سختتر است حضرت امر نمود
هیزم آوردند ریختند و آتش را افروختند پس آن مرد فرمود مهیا شو برای سوختن آن مرد برخواست و دو رکعت
نماز گزارد و سرش را بجانب آسمان بلند کرد عرض نمود پروردگارا از جهل و نادانی گناهی کردم خوف تو در دلم
افتاد آمدم بحضرت وصی پیغمبر ... کردم که مرا از گناه پاک کند مرا مخیر کرد میانه سه قسم از عذاب من
از همه سخت‌تر بود اختیار کردم یعنی سوختن را خدایا از تو سؤال میکنم این عمل را کفاره گناهانم گردانی
و مرا از آتش جهنم نسوزانی گریان برخواست و رفت میان آتش نشست و مردم ... آتش بر او شعله

بکشید

ساکت شد همه مردم بگریه درآمدند حضرت فرمود قم یا هذا لقد ابکیت ملائکة السموات و الان فان قد

قد تاب علیک فلا تعاودن شیئاً مما قد فعلت. در بعضی از کتب از اصبغ بن نباته نقل کرده که چون

مردم از جمل برگشتند دیدم آقایم علی در بین راه سر بدیوار گذاشت و صدایش بگریه بلند شد عرض کردم که

لا ابکی الله عینیک فرمود سه نفر از خاندان فرزندم حسین را دیدم و یادم آمد از گریه پیغمبر از شهادت

و احوال آنها در کربلا را خبر داده گریه ام گرفت پرسیدم آن سه نفر کیستند فرمود یکی سنان بن

انس و یکی شمر ذی الجوشن پرسیدم این سه نفر در کربلا چه خواهند کرد فرمود اما سنان در قتله علی اکبر

سالار حسین سر گرم جنگ خواهد بود چنان عمود آهنی بر سر او میزنند که فرق شکافته خواهد شد اما سنان

حسین از روی جمال بروی زمین می افتد نیزه بر پهلوی او خواهد زد که صورتش بر خاک نقش خواهد شد اما شمر

سر شریف حسین را در آن روز از بدن شریفش جدا خواهد کرد در حالتیکه لبش تشنه و شکمش گرسنه خواهد بود

و القاتل لحسین مقاماً عند الله آخا حمهم یوم القیمة و در این اثنا صدای سید الشهدا پیدا شد جناب امیر

او را بغل گرفت و میانه دو چشم او را بوسید فرمود ای فرزند صبر کن الجنه ای نور بار نور دار و شو و از قضای الهی

الکتاب نظر بوصیت پدر بزرگوارش در کربلا در همه مصائب صبر کرد الزیارة نقل صبرت صبراً عجب

منه ملائکة السموات و اهل قوابک من جمیع الجهات شیطان لعین حیران ماند که این چه

عرض کرد خدایا اگر افتاب از این گرم تر بود میشد حسین بیتابی میکرد خداوند حکم نمود ملائکه موکلین را

بر او بتابانند هوا گرم شد تعمکه وارد شده است که در دنیا روزی باین گرمی روز عاشورا نشده و نخواهد شد

به نهایت رسید چیزی بر زبانش نگذشت الا اینکه میفرمود رضاً بقضائک صبراً علی بلائک یا

اسقونی شربة من الماء جوابها که شنید از سوزش جراحتها بیشتر جگرش را سوخت

لعنة الله تعالی الطف لمن

علامه مجلسی

علامه مجلسی رحمه الله در مجلد تاسع بحار الانوار نقل میکند که روزی حضرت رسول خدا از نماز صبح فارغ شد

نشسته بود و مردم را موعظه میکرد مردی از انصار بمسجد آمد عرض کرد یا رسول الله

مرد یهودی منزل دارد سگ درنده در خانه اش بسته دیشب امروز صبح وضو گرفتم که بمسجد برای نماز جماعت

حاضر بودم چون بدر خانه یهودی رسیدم سگ آن یهودی بر من حمله کرد لباسهای مرا درید و ساق پای مرا

مجروح نمود برگشتیم بمنزل که تطهیر کنم آفتاب زد و معطل شدم و از ثواب نماز جماعت محروم ماندم روز دیگر

باز مرد دیگر از اهل مدینه بعد از نماز صبح آمد و عرض کرد که من بمسجد آمدم بجهت نماز سگ فلان یهودی لباس مرا

پاره کرد و ساق پای مرا درید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند هرگاه سگ درنده باشد واجب است قتل او بجهت آنکه

بندگان خدا را اذیت و آزار نرساند بلکه اگر کسی سگی داشته باشد که بیاید میان کوچه بخوابد و بر مردم راه

تنگ کند یا بعضی از او بترسند و در وقت عبور آزار بایشان برسد از منکر باید صاحبش گفت که منع کند او را

از حضرت پیغمبر که اطفال و نسوان میترسند پس رسول خدا برخواست از مسجد بطرف خانه یهودی روانه شد

انس بن مالک رو بدر رفت در زد یهودی صاحب خانه بیرون آمد پرسید کیست در میزند انس گفت حضرت

رسول است تشریف میآورد مرد یهودی زود در خانه را گشود و بیرون آمد استقبال پیغمبر کرد عرض کرد یا رسول الله

فدایت باد چه باعث شد که بخانه من تشریف آورده اید و حال آنکه من بر ملت تو نیستم اگر مطلبی بود

مرا احضار میفرمودید خدمت میآمدم شما چرا زحمت کشیدید حضرت فرمود ای یهودی کلب تو اهل ذمه

مادامی که شما جماعت یهود شرایط ذمه عمل کنید خون و مال و عیال شما محفوظ است لیکن و قتیکه شرایط

ذمه عمل نکنید قتل شما بر مسلمانان واجب است سگ هم مادامیکه اذیت او بمردم نرسد کسی نباید متعرض او

شود و لیکن چون کلب عقور شد دیوانه و گیرنده شد قتلش لازم است و این سگیکه مشهور در خانه است

میخوابد دو نفر از اصحاب مرا اذیت کرده پاهای آنها را زخم کرده و جامههای آنها را دریده قتلش واجب است

یهودی بخانه رفت و ریسمان بگردن سگ بست و او را بیرون کشید آورد بحضور پیغمبر چون نظر سگ

بر جمال خاتم پیغمبر

برجانب خاتم انبیا آمد و بزبان فصیح عرض کرد السلام علیک یا رسول الله پیغمبر حکم نقل کن فرمودی بفضیم چه
چه خبر است فرمود دو نفر از صحابه را اذیت کرده زخمشان را دریده و ساقشان مجروح کرده سگ عرض کرد یا
یا رسول الله بردم که از ان در خانه عبور میکنند بسیارند من کسی را اذیت نکرده ام بجز این دو نفر را او این
جهتی دارد و اینها جماعتی هستند که با پسر عمت علی دشمنند در باطن اما در ظاهر اظهار محبت و اخلاص
میکنند چند نفر هستند که شبها مجلس دارند با هم می نشینند و مذمت علی میکنند و علی را سب و
لعن میکنند من اینها را می شناسم هر جا ببینم اذیت میکنم چون پیغمبر این سخن را از ان سگ شنید با آن
یهودی فرمود ریسمان از گردنش بردار و او را محبت و مهربانی کن او را من گرسنه است ملک از جهت اینکه
دوست دارد پسر عم علی را این حیوان هم علی را دوست میدارد هم با دشمن او عداوت دارد سفارش بسیار از ان
سگ کرد و رو بحاضرین کلبٌ لیهودٍ خیرٌ من اهل السوق این سگ یهودی بهتر است از اهل بازار
که بحق پسر عم علی قسم دروغ میخورند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله رجوع کرد بمنزل خود صاحب کلب یعنی یهودی پیش آمد
عرض کرد التماس خاک بر سر من که این قدر با حق عناد کنم سگ شهادت میدهد بر رسالت محمد و ولایت
علی و من نشنوم و مع هذا اسلام نیاورم پس یهودی و عیال و اولادش همه مسلمان شدند آن جلیل
الاسلام سعادت مند پیغمبر و همراهان را بسرور رسانید و اطعام نمود و از معارف اخبار کرد دلدار انجلا
معلوم شد که محبت امیر المؤمنین از هر جا بروز ظهور بهم رساند مطلوب و مرغوب و محبوب است چه حیوان
باشد چه انسان چنانکه در این حدیث شنیدی چه از هندی باشد چه از سندی چه از ترک چه از
چه عرب چه عجم چه سیاه چه سفید هر کس به مقامی رسید از محبت علی رسید علی خیر البشر من ابی
فقد کفر امتحان و اختیار کنید اولاد خود را بالحب و بغض علی حب علی ایمان است و بغض علی

ساعا کن

علی کفر حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة
فاما مجموع سگها اینکه در دنیا خوش نعم خلق فرموده سه فرد از انها به بهشت میروند بقیه در جهنم خواهند بود
که معصیت کاران را بنو بلنباح و اینها بسبب خود عذاب کنند و لذت انها در همین است اما آن
سه کلب که به بهشت میروند یکی همین کلب یهودی است که اظهار عداوت بمبغض امیر المومنین
کرد و در مقام نوکری و شرا کامل بود دوم سگ اصحاب کهف است ان سگ پای خویش بدست گرفتش
به زبان دارد ز نقص صورتش که امام فرمود پوستشان را بجز العین عایشه می پوشند و پوست عایشه را
بالکلب میپوشانند یعنی سگ با آن صورت و هیئت به بهشت میرود و صورت انسان هم بجهنم میرود
هر دو تغییر میدهند بر صورتش هر انسانی حق تعالی اسم علی را نوشته است بالصورت
کسر الجهنم بمنزله در صورت که روز محشر امر میشود شخص گنه کار را ملایکه غلاظ و شداد بدوزخ ببرند
اتش جهنم او را نمیسوزاند مالک بانگ میزند بر آتش که چرا این عاصی را نمیسوزانی آتش میگوید چگونه
بسوزم کسی را که نظر بصورتش میکنم مطهر علی کرده مرا این خدا بیت عرض میکنم هر گاه آتش نمیسوزد کسی را که چشمش
بتصویر علی انداخته چگونه آتش میتواند بسوزد صورتیکه در وی اسم علی را از ان قلم قدرت الهی نوشته
رصفحه چهره خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس
از حاجب و عین و الف با خط جلی سوم سگی که به بهشت میرود اسگی است که در کربلا بمیرد بجهت اینکه روز قیامت
امر میشود زمین کربلا را ملایکه با جبرئیل بر می دارند در افضل بقاع بهشت میگذارند جبرئیل روزیکه
پیغمبر خبر آورد که حق تعالی خواسته است که فرزندت حسین کشته شود ان الله شاء ان یراه قتیلا مقتلا
بل ما پیغمبر پرسید در چه وقت کشته میشود عرض کرد زمانیکه نه تو باشی و نه پدرش و برادرش کشته شده
عرض کرد در زمین کربلا که از بهترین زمینهای بهشت است روز قیامت زمین کربلا باطنش ظاهر میشود

تخم بکنم فکر

فرو نه میکنند میگوید اما ان الارض التی تضمنت جسد الحسین ع زمین خاک کعبه فخریه کرد بر زمینهای دیگر
که قد جعل الله بیته علی ظهری حتی تم فرمود ساکت شو تو از زمین کربلا خبر نداری حد خود شو
رحم الله من عرف قدره اگر بجهت کربلا نبود ترا خلق نمیکردم عجب نیست که مردمان ما قبل خود سوی کربلا
میکشند جمعا و میشوند که ما بمیریم آنها که نتوانستند در جوار آنجا بروند وصیت میکنند هر قسم هست
جنازهٔ ما را کربلا ببرید بلکه عقاید تست هر که نماز مهری یا دانهٔ تسبیحی از خاک کربلا در قبرش بگذارند
بهشت میرود حتی تعیم بر زمین کربلا چند ملک موکل نموده روز قیامت بپرسد که زمین کربلا از آن مقدار
که شما سپردم کم شده عرض میکنند که تا عاشورا آن زمین را حفظ کردیم بعد از شهادت حسین ع نتوانستیم
شیعیان بردند این خاک را بعضی جهت حرز بعضی برای تحنیک اطفال بعضی بجهت مهر بعضی جهت تسبیح بعضی
کفن میت نوشتند نتوانستیم منع کنیم مامور نبودیم بانجهت از وزن ها این زمین کم شده حق تعالی
میفرماید هرکس باین کار خاک توسل جسته همه را جمع کند به بهشت ببرید انجوش از زوار کوی برادر
ای حرش آن بیمار کاروی خورده است این تراوش از کجا دریافته کافتاب عدل روی یافته در حکایت
غلیظ دارد که آتش بیخ آمد گفت گرد زوار براو نشسته با نتوانستند بسوزم خاک بی قیمت از مجاورت آن بجا
که بران ریخته شده بمقام بام رسانده خاک از هم سایگی جسم پاکر چون مشرف آمده واقبال پاک خاک
او هم صورت جان میشود سرمهٔ چشم عزیزان میشود الی چند نفر در مجلس بر دهم معاصیات نبودم هر یک بیک زبانها

در خبر الست از حضرت سلمان فارسی علیه الرحمه و الغفران

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

آمدن پیغمبر و سلمان ... فاطمه زهرا ...

روزی خاتم انبیاء صلوات الله علیه فرمود سلمان امروز دو ور درت بخانهٔ دخترم فاطمه زهرا برو تمام ... داری بیا بالی
ببینی دخترم زهرا عرض کردم چرا یا رسول الله سلمان میگوید رفتم همینکه بدر خانه رسیدیم رسول خدا فرمود یا زهرا
سلام علیکم اذن میدهی وارد شوم عرض کرد علیک السلام یا رسول الله انت مختار تشریف بیاورید فرمود

تنها نیستم

تنها نیستم سلمان فارسی نیز همراه من است او هم مأذون است عرض کرد نه یا رسول الله سلمان نیاید فرمود چرا یا زهرا
السلمان منا اهل البیت عرض کرد راست است اما شما که میدانید من یک پیراهن بیش ندارم و او را هم شستهام
بدنم برهنه است گلیم پارهٔ بر سر کشیدهام اگر بر سر کشم پاهایم برهنه و اگر بپایم بکشم سرم برهنه میماند سلمان
بیاید رسول خدا سر مبارک را بدیوار خانه گذارد از فصل مشتبع رسیت بعد عبای رفیع و صله دار خود سوی حجره بیاید
بود بدوش مبارک گرفته شهها زیر انداز رسول خدا تو دو روز ها بدوش میگرفت از دوش برداشت از گوشه در
انداخت فرمود یا زهرا بردار بر سر خودکش سلمان هم بیاید سلمان گوید بمجرد قدم که داخل حجره خاتون
قیامت شدم زمین بنظرم بیک پوست گوسفند و یک قطعه بوریا فاطمه زهرا حالتی نداشت از ضعف نمیتوانست
تمام ... قوت نداشت سر بدیوار گذارد مدتی رسول خدا پرسید یا زهرا حالت چون است عرض کرد یا ابا امروز دو روز
که فاقه دارم و حسنین من امروز از ... های خانه خواستند بیا نشد زانو هاشان از گرسنگی قوت
نداشت هر دو آمدند روی زانوی من نشستند دستها را بگردنم انداختند و گفتند ایا در مدینه هیچ طفل
بقدر ما گرسنه است سلمان میگوید رسول خدا گریست بقدری که محاسن مبارکش تر شد بعد سر بآسمان کرد و عرض نمود
اللهم اهل بیت محمد یموتون جوعا الهی اولاد من از گرسنگی بمیرند یا رسول الله عرض میکنم از تشنگی هم میمیرند

عطش ... حضرت امام حسین ... در ... کربلا

بعد از آنکه حضرت یعقوب و یوسف بعد از چهل سال مفارقت بوصال یکدیگر رسیدند همینکه شب شد قبیله و عشیره و اخوان
در یک مجلس حضار نمود چون طعام صرف کردند همه را رخص فرمود هر کدام بمحل استراحت رفتند که بخوابند یعقوب و یوسف
تنها ماندند چون خلوت شد یعقوب از یوسف پرسید برای من نقل کن حقیقت امر را از آن روز که از من جدا شدی
برادرانت با تو چه کردند یوسف عرض کرد عفا الله عما سلف خدا گذشته را عفو کرد و بخشید من از برادرانم گله ندارم
لا تثریب علیکم الیوم انها را سرزنش نمیکنم قضائی بود گذشت باز یعقوب فرمود میخواهم مطلع شوم که واقع چه بود
برادرانت هرچه گفتند دروغ بود میخواهم صدقش را از خودت بشنوم باز یوسف طفره میزد و از گفتن و نقل کردن
مضایقه مینمود میگفت پدر بعمل برادران چه کار داری به بین خدا چه کرد مرا عزیز مصر کرد تفرقهٔ ما را بجمعیت بدل نمود
الحمد لله همه یکجا جمع شدهایم کسی از ما نمرده در این مدت چهل سال همه صحیح و سالم هستیم هذا تاویل رؤیای
من قبل قد جعلها ربی حقا این تعبیر خوابی است که دیده بودم یعقوب قسم داد یوسف را که نقل کن چه ...
در دلم ... برادرانت با تو چه کردند بتربت خلیل و حضرت خلیل قسمش داد آنوقت یوسف گفت بلی قدری از سلوک
برادران را نقل کرد عرض کرد وقتی که مرا از پدر گرفتند و روانه صحرا شدیم تا جائیکه شما را سیدید هر کدام مرا از ... میبردند

و بدوش میکشیدند

ودرپیش بکشیدند همگی از چشم پنهان دور شدم مرا روی زمین انداختند میان سنگلاخ وخارها سید واینده از تشنگی
لبم خشکید آب طلب کردم سیلی بر رویم زدند گفتند ماه وخورشید وستارها که سجده ات میکردند با انها گو آب
بدهند ای پدر بهر کدام از برادران ملتجی شدم بطپانچه صورتم را نیلی میکردند وبالکد ومشت عضایم را میزدند
مرا لگد میزدند پس که پای شان بوسیدم وعجز کردم گریستم برادرم یهودا از ان میان گفت نمیگذارم او را بکشید لا تقتلوا
یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة اخر الامر متفق شدند بر انکه بچاه بیندازند لباسهای
من پوشانده بودی از برم کندند مضطر شده به پیراهنی التماس کردم پیراهن از برم نکنید اگر در ته چاه بمیرم پیراهن کفن
من باشد اگر کسی بلکه در تن بیاد در سایر عورتم باشد روبیل که از همه قوی تر بود وبیرحم تر بود سیلی بر من زد وپیراهن را
کشید ومرا برهنه کرد تا اینجا یعقوب گوش بسیار داد سخنان یوسف را همینکه کلام باینجا رسید که گفت پیراهن را کندند
ومرا برهنه کردند یعقوب صیحه زد بیهوش روی زمین افتاد وحال انکه محض شنیدن بود بچشم خود ندید
شنیدن کی بود مانند دیدن فما تقول بیوم الطف لو نظرت عمن النبی الی الراس بلا البدن
بمیرم ای عصری اگر تو را بر رسول خدا چه گذشت وقتی که یکبار کوران قتلگاه آمد بچشم خود دید بدن حسین برهنه وعریان پاره
پاره در بیابان افتاده کسی نگوید پیغمبر انجا کی بود من شاهد دارم که پیغمبر بر سر نعش حسین آمد واو را دید عمر
راوی میگوید بر سعید بوشن را دید بخود میان لشکر نعره میزند جامه میدرید گفتند دیوانه شد گفت دیوانه نیستم
انچه من بینم تمامی بلند پرسید چه می بینی گفت می بینم رسول خدا سر برهنه بالای سر نعش حسین ایستاده گاه
گاهی بنعش حسین نظر میکند میترسم نفرین کند بر مردم منهم باتش دیگران بسوزم هلاک شوم معصوم فرمود آن شخص
جبرئیل بود که پیغمبر را دید وشناخت پیراهن یوسف را روبیل از تنش کند بخون بزغاله رنگین کرد برای پدرش برد وجاءو
علی قمیصه بدم کذب اما پیراهن پر خون ثانی مظلوم را اسحق بن حیوه از برش کند در مجلس یزید آن پیراهن را
دادند اما علیا مکرمه زینب آن پیراهن را بمدینه آورد بسر قبر مادر برد ببین مادر با یوسفت چه کردند وقالوا
عاد الجسم کلا وانما هلالیة حمرا من الدم فانیا گمان نکنی که پیراهنش را کندند بدنش
بلکه لباس سرخی از خون گلوش پوشیده بود علاوه بار خاکها بر روی بدنش ریخت بدنش برهنه بود
ممنون شدم زبانگم که بدا الخوابی گرم فرزند بو تراب بزیر تراب کرد رباب مادر سکینه روزها

دردامن پر فشانده در آفتاب بر زمین گرم میکرد ومیگفتند چرا سایه نمی نشینی میگفت ایجم من دیدم نماند
بدن عزیز فاطمه را برهنه دیدم پیش آفتاب افتاده ای مسلمانان بخدا حیرتم نمیدانم بر کدام مصیبتش گریه کنم
ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام الراس محزوزا بلیط حطه صقیلة نمیدانم بر بدن پاره پاره
یا بر تنش گریه کنم که چون ورق قرآن افتاده بود یا بر سر منورش نالم که شمشیر شمر سر از بدن جدا شد
گاهی بر نیزه گاهی بدرخت گاهی تنور خاکستر گاهی در مجلس شراب یزید علیه اللعنه والعذاب تمام شد
مناجات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در میان زندان یا مخلص الشجر من بین رمل وطین وماء ویا
مخلص اللبن من بین فرث ودم ویا مخلص الولد من بین مشیمة ورحم ویا مخلص النار من
بین الحدید والحجر ویا مخلص الروح من بین ~~[illegible]~~ الاحشاء والامعاء خلصنی
وخلصنی من حبس هارون ای بیرون اورنده درخت از میان ریگ وخاک وآب وای بیرون اورنده
شیر از میان کثافات وخون وای بیرون اورنده طفل از میان مشیمه ورحم وای بیرون اورنده
آتش از میان آهن وسنگ وای بیرون اورنده روح از میان احشاء وامعاء مرا نجات بده از حبس هارون
ای شنیدم دهر خیر البشر عصمت حق نور اله داور درعزای نور ذات کبریا مظهر حق پادشاه انبیاء
روزگار فتنه سیه چون دود آه روی او شد همچو موی او سیاه همچو ابروی کج از اشتباه قامتش هم گشت از بار
مویه اش شد برخ چون زلف خوا تار شد خورشید عرش کبریا خون دل شد زمین مصیبت قوت او کمر باد
پای تا سر قامت ان ناصبور گشت اندام سوختن چون نخل طور درغم باتش فلک از دست غم بار بنمودش
در احادیث موسی بن جعفر تا سه روز در آن جسر بغداد بود نعش حضرت بر سر جسر بغداد بود نقل بر آمدند نظر میکردند
ودر ... نوشتند که موسی بن جعفر از دنیا رفته ما در بدن او از جراحتی ندیدیم وآثار خفه
در او بود کسی خلیفه را بدنام نکند دکان فی دجله اثر الحنا در ریشهای مبارک او اثر خضاب خام بود
اسفی علیه نازحا عن اهله غریبا لا مانع عنه الاذی وممانع فی قید
مسجون بقلب قطعت امعائه فی غربة ومزاده عن داره لبعید حسرتی
وعیال دور ودر ... زندان گرفتار دوش نداشت که رفع اذیت کند ... واحشا وامعای او پاره

بود رزم مستم اش کرده بود میرفت یغمی علیه مفارقاً و مودعاً لعیاله کفراق من لا یرجع ابدا
فلا یعود بادم بمیرد ابوالفضل پس از حضرت رضا به زندان آمد تنگ در بغل گرفته وداع کرد و شد و نیکو بیستند
در جنگ آمد دست عبدالله ابن عنبس با جدا کردند او در تب دست بریده خود را او در خدمت حضرت رسول صلوات
حضرت دست او را بر جایش گذاشته چسبانید و دست مبارک بر آن مالید دستش درست شد تیری بود از تیرکان بچشم قتاده
رسید و حدقه اش بر رویش افتاد و بحث حضرت رسول صلی الله علیه دست مبارک خود چشم او را بجای خود گذاشت و از اول بهتر
نوک تیر آمد بر دیده عباس نشست عاشق آنست که بر دیده خود بیند دوست در دفعه صفین حضرت امیر عم خود
بجنگ فرستاد از کثرت جراحات بسوی پدر بزرگوار برگشت و در نزد حضرت بنشست و گریست حضرت امیر
و میان دو چشم او را بوسید فرمود فدای تو باد پدر تو که تو مرا سرور کردی با این جهادی که در برابر چشم نمودی
بگریه درآورده عرض کرد با ابه چگونه نگریم در حالی که تو مرا سه مرتبه بدهان ترک فرستادی و بدینم
رو برادرم حسن و حسین را از جهاد نفرمودی و این خود هدا است حضرت فرمود نور دیده تو فرزند منی
فرزندان رسول خدااند ترسم حکم این برادر مهالک و محل خوف خطر اندازم تو بمنزله دست منی و حسنین بمنزله چشم
هدمه که بر چشم رسد دست باید او را محافظت نماید یا علی در کربلا یعنی ابوالفضل تیر بچشم ابوالفضل رسید دست
که نداشت تیر بود از چشم خود بیرون بیاورد حضرت سر را بقربوس زین گذاشت بدو زانوی خود تیر بود از چشم کشید دیگر
چه تور شد که اق از روی زین بروی زمین قرار گرفت ناله اش بلند شد یا اخی ادرک اخاک امام انام مانند باز
معروف شکر بود از هم شکافت خودش را بر کشته برادرش رسانید دید فرق شکافته مشک سوراخ سوراخ
گذارد ناله غریب سر زهرا بلند شد و اخاه و عباساه الآن انکسر ظهری و انقطع رجائی و قلت حیلتی
از جمله شهیدین دمی هدین در رکاب حضرت رسالت پناه در احد هم بزرگوار
بسلفه روضه بخواند
حمزه بود که در احد شهید شد در شجاعت معروف و کان بطل الله تا معروف فانس الشجعان و متقدا بانس الحرب
و کان اسدالله و اسد الرسول وقتی که صدای مبارکش به تکبیر بلند شد زنان حامله بار های خود سقط می انداختند
در میان ملائکه عالم بالا معروف بسید الشهدا بجانها فدای عم محمد که در احد جان را برای دین الهی نثار کرد

و دیگر قوم در میان معرکه حال بگذاشت روز زره بر روی یک دیگر می پوشید بعد در مبارزت با اشقال دلاوران
معلوم شید نبی بود که در جنگ احد بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی برابر
او تیر انداز نبود هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر ابن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی
اهدای تو خواهم بخشید که آزاد شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مرد نیست غفلت کشیده
و هرگز غافل نمیشود طمع در او نمی توانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول جنگ بود ناگاه حربه
از پشت که بسینه زیر رکابش راه کرده بود از اسبش فرو رفت و حمزه بر زمین افتاد پس وحشی حربه در دستش
بیخ سینه اش تهمد انداخت و در شکم آن حضرت خورد و از شانه اش بیرون آمد خبر کشکر بالای پستان او خورد
پس بنزدیک رفت و کمر آن را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد
ملعونه جگر حمزه را در دهان خود گذاشت که بخاید چون خشم بعمومیت که آن عضو لطیف خورده شود آن ملعونه
جگر بود مانند استخوان سخت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و خشم ملکی را بر سایر کفار
خود بر گردانید و خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود پس هند بنزد شهید آمد و بعضی از اعضای
بدن او را برید در رشته کشید و مانند قلاده در گردن خود افکند از روی شماتت چون بار دیگر فرو نشست
خاتم انبیاء صلوات الله علیه بهر طرف نظر کرد از حمزه ابن عبد المطلب خبری و اثری ندید آهی از دل کشیده فرمود
ما فعل عمی یا عموی خبر چه کردند کیست که برود مرا از حال حمزه خبر دهد حارث گفت من موضع او را میدانم
چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که خبر بود او رساند حتی خاتم انبیاء دید او رفت
برگشت فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب به بین چه بر سر او آمده حضرت آمد و بنزدیک نعش حمزه
از این شدیدی و محنت که نخبر وحشت اثر آن حضرت رسول برساند حضرت دید برگشت بطول انجامید
تا اینکه خاتم انبیاء خودش تشریف آورد و بدن حمزه را بدان حال مشاهده نمود گریست و فرمود بخدا قسم اگر خدا
سوم که بیشتر از خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا قدرت دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه
مثله کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل

ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده شدید و اگر صبر کنید از ...
برای صبر کنندگان پس رسول خدا فرمود که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت رسول ردائی از برد یمانی که ...
... بر روی نعش حمزه انداخت و از بسیاری قامت حمزه کوتاه بود اگر بر سرش میکشیدند پایش پیدا میشد و اگر پا ...
می پوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانیدند و فرمود که اگر نه آن بود که زنان ...
عبد المطلب اندوهناک میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را ...
در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است ... حضرت ...
دید که صفیه عمه آنجناب که خواهر حمزه بود می آید حضرت بزبیر فرمود که برو مادرت را برگردان تا اینجا نیاید و برادر ...
بدین حال نه بیند شاید طاقت نیاورد زبیر گریان نزد مادر آمد عرض کرد مادر رسول خدا میفرماید که امروز تو ...
مصلحت نیست برگرد صفیه گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند برو از رسول خدا اذن بگیر ...
که من بجای برادرم بروم پس خاتم الانبیاء اذن داد صفیه وقتی که چشمش افتاد بر بدن حمزه کشته او را دید ...
خود را بر زمین زد ناله میکرد و حال آنکه خاتم الانبیاء و امیر برادرزاده بالای سرش ایستاده بودند ...
بر زینب دختر علی و فاطمه آمد بر کشته برادرش حسین دید بدن برهنه ... بریده ...
ندارد پس حضرت رسول صفیه را تسلی داد در مصیبت حمزه و فرمود بشارت باد ترا که در آسمانها حمزه را ...
و اسد رسول الله نامیده اند پس بجهت حمزه برخاست و بر جسد حمزه نماز گذارد و هر شهیدی که می آوردند ...
جنازه حمزه میگذاشتند و حبیب خدا بر کشته که نماز میکرد نعش حمزه ترک نبود با آنکه از روز ...
نماز کرده آگاه نبودند سید انبیاء در کربلا بر نعش چاک چاک فرزندش حسین نماز گذارد جناب حمزه ...
اما حضرت سید الشهداء ... شهید بود در کربلا خاتم الانبیاء ... شهدای ... بود با همان جامهای خونین ...
تا در روز محشر با همان حال محشور شوند و از ~~...~~ اُحد رجعت نمودند بمدینه برگشتند از اکثر خانها ...
و ناله زنان بلند بود که بر کشته های خود گریه میکردند الا از خانه حمزه عموی حضرت رسول خاتم الانبیاء ...
در این نهر غیبت کرده کن ندارد انصار که این کلام را شنیدند بخانهای خود رفتند و زنهای خود را گفتند ...

اول برود

46

اول بروید بخانه حمزه براو گریه کنند بعد بخانه خود بیایند و بر کشتگان خود بنالند زنان انصار همه بخانه حمزه
آمدند تا قریب به نصف شب بر غریبی و بیکسی حمزه نوحه میکردند و رسول خدا ایشان را در آنجا ... دعای خیر نمود
کردند اما مسلمانان در صحرای کربلا کشته شود و از غریبان دور از وطن گریه کنند که همه پاره پاره
پاره پاره جسم چاک چاک روی خاک افتاده بودند

در هیچ جنگی بر پیغمبر خاتم الانبیاء صلوات الله علیه ...

... جنگ احد ... شکست ... خاتم الانبیاء با کفار قریش متقابل شد ... علم ... داد
و علم انصار را سعد بن عباده داد و عبد الله جبیر را با پنجاه نفر در شکاف کوه گذاشت که ...
باشد لشکر قریش نتوانستند از آن عقبه بالا بیایند چون نمایان جنگ شد علمدار ... عبد الدار ...
کشته شد کفار قریش فرار کردند هند جده ... زن ابوسفیان سر راه گرفته ...
... شکست بیایند ... خود ... از جنگ ... دیگر ...
... لشکر شکست خورده ... صحرا ... متفرق شدند اصحاب پیغمبر ...
... و اموال ... شدند آن ... پنجاه نفر ... غنیمت ...
... شکاف کوه ... گذاشته بودند روانه شدند برای جمع آوری غنیمت هر قدر عبد الله ...
... رسول الله ... فتح کنیم شکست خوردیم ... حرکت نکنید ...
... همه را جمع میکنند ... قسمت میکنند ... فارغ شدند ...
... در دره کوه ... رفتند ... عبد الله ...
... آمدند ... اصحاب پیغمبر ... در میان گرفتند ... شمشیر ...
هشتاد نفر کشته شدند که حمزه یکی از مقتولین بود از ششصد نفر چهار نفر ماندند ... فرار کردند ...
و ابو دجانه انصاری و حضرت امیر ... پیغمبر ... بود که ... مجروحین ... گذارد ... سقاء
لیف المجروحین ... مجروحین را ... زن نسیبه بود ...
بدوش دارد قالت یا صاحب الجن ... آلی ... خوردن ... مردان ... بر ...

... اذن

سینه بردشت هم با شمشیر و هم با تیر و کمان جنگ میکرد و هر که میخواست ضربتی بر پیغمبر بزند سینه در موارد
خود سپر میکرد مردی بود لنگ نامش عمرو ابن جموع پیغمبر فرموده بود بر تو جهاد نیست چهار پسرش را از
جنگ کرده و کشته شدند خودش بجهاد مشغول شد مردم منعش کردند که پسرهای تو شهید شدند علاوه
هذا التکلیف از تو برداشته لیس علی الاعرج حرج گفت بخ بخ بل هون الی الجنة و انا اجلس
منزل کم به پسرهایم بهشت بروند و من بروم اینجا بنشینم نا تمام لنگان لنگان رفت خدمت خاتم
عرض کرد یا رسول الله در قیامت هم با راه روم لنگ و لوک رفت و کوشید تا شهید شد حضرت رسول
نظر کرد دید کسی که اسلام جنگ میکند محضرت با الی دجانه و علی ابن ابی طالب فرمود الی دجانه تو هم
بیعت خود را از گردن تو برداشتم الی دجانه تو هم برو و در بیعت خود را از گردن تو برداشتم
رفت رخصت جنگ گرفت اما حضرت امیر آنقدر جنگ کرد که خون سر و صورت مبارکش جاری
شناخته نمیشد برای آنکه نود زخم خورده و دوازده نفر کشته هم از زخمهای خودش و هم از زخمهای
بود [illegible] دسته که رو به پیغمبر میآمدند سر راه میرفت آنها را بر میگردانید کم کم دور شد از پیغمبر رفت عقب
فرار کردها میفرمود یا عجم نعم ثم نکثتم فوالله لا انتم اولی بالقتل ممن اقتل عمر گفت
بد و چشم علی با منند ده قدح ممتوار خون شده بود بخدا قسم چنان زمین در دلم افتاد و مردم میگریختند
فریاد برزد ای مردم هذا وعده فتح بکم داده عباس عموی پیغمبر جهور الصوت بود فریاد برزد اهل [illegible]
چون کفار قریش دیدند علی از پیغمبر دور شده سه نفر بقصد پیغمبر آمدند مغیره ابن ابی العاص و کان
نمیتوانست با دست راست کاری بکند با دست چپ سنگی برداشت فقال بهذا اقتل محمد گفت
با اینها محمد را میکشم چون نزدیک رسید دید که حضرت نشسته است و شمشیر در دست دارد پس سنگی
و بر دست مبارک حضرت آمد و حضرت گفت خداوندا تو او را حیران کردان چون شتر مان

ملعون بربخت

ملعون بربخت آن حضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست بگریخت تا آنکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل رسانید
و [illegible] درختان بود را این فقره مسلط کرده اند که چهار پایش او را بمیان درختان می برد و گوشتهای
تنش را از آنها کنده میشد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و به جهنم واصل شد بعد از آن حضرت
خون بر صورت و محاسن شریفش جاری شد فاطمه [illegible] بعضی زنان [illegible] پاک میکرد عرض کرد
قربانت شوم چه بود اگر این خون بر زمین ریخته بود عذاب از آسمان نازل نمود و گیاه از زمین نمی رویید
پیغمبر رحمتم راضی نیستم که امت در غلط شوند رحمت نباشند [illegible] همه باید برود شبل [illegible]
[illegible] الحقوق [illegible] لبی نورانی [illegible] خلق رسید چون شبل [illegible] جاری شد از محاسن شریف
[illegible] الخون [illegible] عمامه پاک میکرد با آسمان [illegible] پیغمبر برداشت خود نگذاشت اما پیغمبر خلق [illegible]
[illegible] بلند کرد که چون [illegible] لبی را پاک کند [illegible] پیغمبر خدا [illegible] نمودار شد [illegible]
محمد [illegible] له تلهب ثلاث شعب فوقع علی اغلبة الشریف الی افواه لشکر کفار بر پیغمبر [illegible]
[illegible] ملعون سنگی انداخت دندان حضرت را شکست کرد [illegible] امام [illegible] قصمه الله [illegible]
[illegible] قسم که بدنیا آمده بود رفت چیزی از او ناقص [illegible] شمشیری حواله بر حضرت رسول نمود
حضرت عقب رفت [illegible] پیغمبر [illegible] جبرئیل بالش را [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] شمشیر او کار پیغمبر نساخته فریاد زد قتلت محمد [illegible]
[illegible] قسم [illegible] فریاد زد الا ان محمد قد قتل [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] فاطمه زهرا سلام الله علیها در مدینه شنید [illegible]
[illegible] احوال می رسید زنی از قبیله [illegible] فاطمه را [illegible]
[illegible] این خبر [illegible] قوت زانو [illegible] رفته [illegible]
دیوار [illegible] بروم [illegible] خبر [illegible] اگر خبر سلامتی پدرم [illegible] قدم

[illegible]

در ملحمت کدام از زن روانه شد پسرش در آن جنگ زخم خورده بود مجروح [illegible] رسیدم آخر تا به [illegible]
آمدی گفت ای فرزند فاطمه انتظار کشیده ام دیدن نور رخ جواب با سلام نبی پیغمبر بفاطمه رسانم از زن وقتی
که پیغمبر از کودکان امت بود چند نفر سعد و [illegible] در پیغمبر بودند حضرت احوال هر یک پرسید فلان چه شد و فلان کجاست عم
عمادش چه شد حمزه چه آمد سر عمم عمی کجاست از زن پای پیغمبر بود پرسید حال جناب فاطمه را عرض کرد پیغمبر زود
خدا رحمت کند [illegible] فاطمه را نیم رسان از زن برگشت خبر سلام نبی پیغمبر بفاطمه رسانید باتفاق با حد آمدند او
جناب امیر آمد بو جهل علی ینقل الماء فی شی بدر من المهراس و یغسله و لم ینقطع الدم پیغمبر زخم
علی را می بست علی زخم پیغمبر بو سلام این چه نفر لی بود شنیدند در کربلا زخم حسین را نه بستند فاتت فاطمه فجعلت
تعانقه و تبکی فاطمه زهرا [illegible] صورت و [illegible] مجروح ببیند و بر خون تماشا کند سکینه چه دلی داشت
چهل منزل سر پدر [illegible] را در سر نیزه دید قاتم انبیای خون ببیند [illegible] آسمان بیاشیه خدا [illegible]
و [illegible] خود [illegible] رسان بغیرت خودم قسم هر گاه قطره از آن خون بزمین برسد عذاب نازل سازم [illegible]
رفت حصیری آورد [illegible] حصیر [illegible] جناب امیر آب آورد و ریخت و فاطمه خون ریش [illegible]
را می شست بلی سه زن ریش سه مرد سوار خون شست فاطمه از پیغمبر خدا [illegible] زینب از پدرش جمع [illegible]

خون ریش حسین بعد [illegible]
نازش [illegible] غریبان چه گریه آغازم   بنوحه های غریبانه قصه پرداز [illegible]
بیا دیار و دیار جهان بگریم زار   که از جهان ره رسم سفر بر اندازم   عزرائیل را که خداوند رحم [illegible]
[illegible] یکی از پیغمبران [illegible] عزرائیل از عزرائیل سؤال کرد که [illegible] آدمیان [illegible]
[illegible] رحم کرده عزرائیل گفت رحم از دل [illegible] بر غریب [illegible] از وطن [illegible]
روحش کنم آن بیچاره [illegible] نظر انداز [illegible]
مباد نماند در آن [illegible] اشک حضرت از دیده ببارد برادر [illegible]
هوش ببرد ز سینه آرام غریب   و ز شربت غم تلخ شود کام غریب   گویند که از مرگ بتر [illegible]

[illegible]

۶۸
شکسته [illegible] گران [illegible] شام غریب   که چون در احد پیغمبر خدا شهدای احد سوار [illegible] برد با همان جامه های
خونین دفن کنند تا در روز محشر بهمان حالت محشور شوند و از احد مراجعت و رو بمدینه برگشتند از [illegible]
خانهای خود گریه میکردند الا از خانه حمزه عموی پیغمبر حضرت زیرا عموی من در این شهر غریب است
گریه کن ندارد و غریبان بود در غربت کسی نیست که بر ایشان شفقت کند و در مصیبت ایشان گریه کند
انصار این کلام را از پیغمبر شنیدند بخانهای خود رفتند و زنهای خود را گفتند اول بروید بخانه حمزه
زاد گریه کنید بعد بخانه خود باشید و بر کشتگان خود بنالید زنان انصار همه بخانه حمزه در آمدند در [illegible]
[illegible] جمع شدند تا قرب نصف شب بر غریبی و بیکسی حمزه ناله و نوحه میکردند پیغمبر چون شنید
خوشنود گردید فرمود خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما ای زنان انصار دوستان در صحرای کربلا کسی نبود
بر آن غریبان [illegible] از وطن گریه کنند بر همه با بدنهای پاره پاره چاک چاک روی خاک افتاده بودند [illegible]
آسمان بر احوال غریبی و بیکسی و مظلومی ایشان خون گریست [illegible] از شهادت حسین [illegible] نبود [illegible]
[illegible] حضرت را به نیزه زدند [illegible] در شفق نمودار شد آه آسمان خون [illegible] اگر از روز غریب بود
عزادار ندارند اما الحمد لله امروز اهتمام دارد که بر غریبی [illegible] گرفتار شوند [illegible]
[illegible] فاطمه گریه سکینه اگر جوانان از دست رفته بر جوانان حسین گریه کنند اگر بر اطفال [illegible]
بر اطفال و [illegible] حسین ناله سکینه [illegible] را از ام البنین [illegible] حضرت عباس بر داشتند دفن که خبر
شهادت حضرت و پسرهای خود را شنیدند در تمام عمر خود از برای جوانان شهید خود گریه میکرد مردم مدینه [illegible]
[illegible] خودم [illegible] جوانانش را [illegible] بیرون دروازه در بقیع [illegible] نشست
[illegible] مدت عمر بود [illegible] قبر عباس و عون و جعفر و [illegible] این پسرها [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] برادر کشته گریم که [illegible] روز [illegible] فاطمه [illegible] زهرا گریه [illegible]
حسین تو [illegible] که تربت [illegible]
ادریع [illegible] علی [illegible]   ان کنت [illegible]

حرام از مدینه
من دین علی وطن   اگر درد دین داری بیا بر سر قبر غریب خراسان حضرت رضا ببین او را که
بخراسان آوردند آخر او را زهر دادند خدایا لعنت کن زیارت قبر او را خود مظلوم فرمود من زارنی فی
غربتی کان معی فی درجتی یوم القیمة هر کس مرا زیارت کند در غربت روز محشر هر جا من باشم با من خواهد
انا و آبائی شفعاؤه یوم القیمة من و پدرانم شفیع او خواهیم بود پیغمبر فرمود ستدفن بضعة منی
بخراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کربته پاره تن از من در خراسان مدفون شود هر غمگین
که او را زیارت کند خدا غم او را زائل میکند حضرت جواد فرمود کسیکه پدرم را بطوس زیارت کند خدا رحمته ادا متقابل قبرش
ما اصابه مطر او برد الا و حرم الله جسده علی النار خدا لعنت کند
بخوانی این زیارت را السلام علیک ایها العالم النبیه و القدر ذا الوجیه التانذح عن تربة
جده و ابیه السلام علی من امر اولاده و عیاله بالنیاحة علیه قبل وصول القتل الیه
که از مدینه می خواست بخراسان برود عیالش را جمع کرد فرمود بیائید برمن گریه و نوحه کنند که مرا در خراسان
زهر میدهند در غربت بمیرم انجا کسی نیست برمن بگرید ای دوستان حضرت رضا بعیالش فرمود که
برمن بگرئید که روز مردنم بر سر نعش من نخواهید بود که بگرئید اما مظلوم از مظلوم گرید که عیالش هم بودند
امنه سکینا تشتند عیالش براو بگریند   قال ما دمعت عین واحد منا الا قرع راسه بالدرع   ماذا ضمنت
الا لعنة الله علی القوم الظالمین   یا قبر طوس سقاک الله رحمته
من الخیرات یا طوس یا طوس   طابت بقاعک فی الدنیا و طاب بها شخص
ثوی بسنا باد مرموس   شخص عزیز علی الاسلام مصرعه   فی رحمة الله
معمور و معموس   یا قبره انت قبر قد تضمنه   حلم و علم و تطهیر و تقدیس
فخرا بانک مغبوط بجثته   و بالملائکة الاطهار محروس   فی کل عصر لنا منکم
امام هدی   فربعه آهل منکم و مانوس   امست نجوم سماء الدین
وظل

وظل اسس الشرع قد ضمها الخنس   غابت ثمانیة منکم و اربعة
ترجی مطالعها ما حنت العیس   متی متی یظهر الحق المنیر بکم
فالحق فی غیرکم داج و مطموس   این زیارت جواد است   السلام علیک
من امام غریب و امام نجیب و بعید و غریب و مسموم و شهید
السلام علیک ایها العالم النبیه ذو القدر الوجیه النازح عن تربة
جده و ابیه السلام علی من امر اولاده و عیاله بالنیاحة علیه
قبل وصول القتل الیه السلام علی دیارکم الموحشات کما استوحشت
منکم منی و عرفات السلام علی سادات العبد و عدة یوم الوعید
و البئر المعطلة و القصر المشید السلام علی غوث اللهفان و من صار
بارض خراسان خراسان

در جلد سیزدهم بحار جلد غیبت جابر بن عبدالله انصاری راوی این خبر است که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بحجة الوداع رفتم وقتی که آنحضرت واجبات حج را بجا آورد و بوداع خانهٔ کعبه آمد که از او وداع نماید
جماعتی از حلقهٔ در آنرا گرفت با آواز بلند صدای ایها الناس از او در آمد پس همهٔ اهل مسجد و اهل
بازار در آنجا جمع شدند آنحضرت فرمود که بشنوید بدرستی که من الآن خبر میدهم بشما چیزهایی که بعد از من
شد بلیت پس برسانید اینها را کسانی که از شما حاضرند بکسانی که از اینجا غایبند بعد از آن
آنحضرت گریست بطوری که بسبب گریهٔ او همه حضار گریستند وقتی که از گریه اش فارغ گردید
فرمود بدانید که بدانید خدا شما را رحمت کند که مثل شما در این روز تا صد و چهل سال بعد از این برگیست
که در آن خار نباشد بعد از آن تا دویست سال خار و برگ هر دو میباشند یعنی گاه لذت و نعمت
و استراحت میباشد و گاه مشقت بعد از آن خار میباشد بدون برگ یعنی مشقت محض میباشد بعد از آن
استراحت بطوری که در آن زمان دیده نمیشود مگر پادشاه جابر و ظالم یا مالدار خسیس و بخیل یا عالم
دروغگو است که بمال دنیا رغبت یا فقیری که بسیار ریا کند یا پیری که بسیار فاجر است یا طفلی که بسیار بیحیا است یا زنی
که بسیار احمق است بعد از آن آنحضرت گریست در این حال سلمان فارسی رض از جایش برخاست و عرض کرد یا رسول الله
بما خبر ده که اینها کی واقع میشود فرمود یا سلمان در وقتی که علمای شما قلیل گردند و قاریان شما رفتند
فانی شدند و زکوة دادن را قطع نمودند و منکرات را آشکار ساختند و صداها را در مسجد خود بلند کردند
بنا دنیا را بر سر خود نهادند و علم را بزیر پای خود انداختند و دروغ گفتن را حدیث خود قرار دادند و غیبت را
خوردنی میوه شمردند و حرام را غنیمت دانستند و بزرگ شما بکوچک شما رحم نکرد و کوچک شما به بزرگ شما تعظیم
نکرد پس در آنوقت لعنت بر شماها نازل میشود و جنگ شدید در میان واقع میشود و از دین در میان شما
در زبانهای شما باقی میماند پس وقتی که این خصلتها را بشماها داده شد آنوقت منتظر وزیدن باد سرخ
یا باریدن سنگ منتظر باشید و مصدق این سخن من در کتاب خدا عز و جل است این آیه قل هو
القادر علی أن یبعث علیکم عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعاً و یذیق

بعضکم

۴۴۸

بعضکم بأس بعض انظر کیف نصرف الآیات لعلهم یفقهون بگو بایشان که خدا تعالی
است قادر بر اینکه از سمت بالای سر شما یا از سمت زیر پای شما عذابی بشما بفرستد یا اینکه شما را گروه گروه
چند بکند با هم مخالف و بجنگانند بعضی از شما شدت جنگ بعضی دیگر را نگاه کن ببین که چگونه
آیات خدا را مکرر دانیم برای اینکه ایشان متنبه شوند و بفهمند تا اینکه از براه ضلالت براه
هدایت برگردند در آن اثنا جماعتی از صحابه از جای شان برخاستند عرض کردند یا رسول الله بما
خبر ده که این حادثه کی واقع خواهد شد فرمود در وقتی که نمازها را از وقت آنها تاخیر کردند و شهوات
نفس و شراب خوردن مشغول شدند و بپدران و مادران دشنام دادند و گناه را بحدی رسانیدند
که حرام را غنیمت و زکوة دادن را ضرر شمردند و مرد زنش طاعت کرد و به همسایه اش جفا نمود و قطع ارحام
کرد و رحم از دلهای بزرگان زایل گردید و حیای کوچکان کم شد و بنای عمارتها را محکم کردند و بغلامان
و کنیزان ظلم نمودند و با خواهش نفس شهادت دادند و حکام شرع با جور حکم کردند و مرد بپدرش
دشنام داد و به برادرش حسد و رشک نمود و شرکاء با خیانت معامله کردند و وفا در میان خلایق
قلیل گردید و زنا مشهور و شایع شد و مردان بالباس و زینت زنان تزیین گردیدند و مقنعهٔ حیا از رو
زنان برداشته شد و کبر در دلها بجنبش آمد چنانچه زهر در بدنها پخش میشود و عمل نیک کم گردید و معصیتها
ظاهر و آشکار گردید و امور عظیمه در دین خفیف و سهل انگاشته شدند و مدح و ثنا را با مال طلبیدند
یعنی مال دادند برای اینکه مدح کرده شوند و مال در تغنی صرف کردند و بدنیا مشغول شدند و از آخرت
باز ماندند و ورع کم و طمع و هرج و مرج بسیار گردید و مؤمن ذلیل شد و منافق عزیز شد مسجدهایشان با اذان
معمور میشود و دلهایشان بسبب استخفاف قرآن از ایمان خالی میشود و هر گونه خواری از ایشان
بمؤمن میرسد پس در این زمان رویهایشان رویهای آدمیان است و دلهای شان مانند دلهای
شیاطین کلام شان از عسل شیرین میباشد و دلهای شان از حنظل تلخ تر بر ایشان گرگها که
لباس آدمی پوشیده اند روزی نمیگذرد مگر اینکه خدا تعالی در آن روز بایشان خطاب نموده میفرماید که آیا شما
افترا میگوئید

افترا میگویند و برین جرأت نموده معصیت میکنند أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا
لَا تُرْجَعُونَ یعنی آیا چنان گمان کرده اند که ما شما را عبث خلق کرده ایم و بسوی من نخواهید برگشت
سوگند بعزت و جلال خودم یاد میکنم که اگر نبودند کسانی که با خلایق بمن عبادت میکنند هر آینه
یک طرفة العین مهلت نمیدادم بکسانی که معصیت من ترک نمیکنند هرگاه ورع صاحبان ورع نبود
هر آینه یک قطره از آسمان نازل نمیکردم و یک برگ سبزی نمیرویانیدم پس تعجب است
از قومی که اموال شانرا معبود خود قرار داده اند و آرزوهای شان طولانی شده عمرهای شان
کوتاه و ایشان چنان طمع دارند که بهمسایگی مولای خود [illegible] یعنی خداوند عالمیان
برسند و بآن نمیرسند مگر با عمل و سنجیده و عمل هم تمام نمیشود مگر با عقل بعد در [illegible]
رسول ص میفرمایند که مهدی ع از علامات این است در روزی که دنیا هرج و مرج گردید و فتنه های
پی هم پیدا کردند و قوت با فتنه و راه هم [illegible] شدند و بعضی احوال بعضی [illegible] دیگر را
غارت نمودند و بزرگ بکوچک رحم نمیکند و کوچک به بزرگ تعظیم و توقیر نمیکنند در آنوقت خداوند تعالی
مهدی ما را که نواده نهم است آشکار میکند اولاد حصارها را و قلعه های ضلالت
و دلهای قفل شده را فتح میکند و در آخر زمان در میان رکن و مقام قیام میکند چنانچه من
نمودم در اول زمان و زمین را پر از عدل میکند در وقتیکه پر از جور گردیده باشد

نمبر ۲۰۶

صادق آل محمد در حدیث حضرت قائم علیهما صلوات الله علیه و آله روایت میکند که زمانی باید بر امتم
باطن شان خبیث و ظاهر شان از راه طمع دنیا خوب و زیبا میباشد یعنی طاعات و عبادات
طمع دنیا میکنند نه برای اجر و ثواب که در نزد خداست کارهای ایشان ریا میکرد و هر قدری که
دعای غرق دعا میکنند مستجاب نمیشود و در آن زمان از قرآن باقی نمیماند مگر رسم و از اسلام باقی نمیماند
مگر اسمی که خودشانرا بآن برپا میکنند یعنی خودشانرا مسلمان میخوانند و حال آنکه ایشان دورترین [illegible]

ازآن

۹ ز اولاد حسین [illegible] بیرون میاورند

[illegible]

از آن و مسجدهای شان معمور میشود و حال آنکه از جهت هدایت خراب فقهای ایشان بدترین فقهای زیر
آسمان اند فتنه از ایشان بر میخیزد و بسوی ایشان بر میگردد فرمود چگونه مبتلا خواهید شد در روزی که زنان
شما ضایع و فاسد یعنی زنا کار و جوانان شما فاسق یعنی لواطه کننده شوند و معروف امر نکنید
و از منکر نهی ننمائید در این حال گفته شد که یا رسول الله آیا چنین خواهد شد فرمود آری بدتر
از این هم خواهد شد و چگونه مبتلا باشید حال شما در روزی که بمنکر امر بکنید و از معروف نهی بکنید
گفتند یا رسول الله آیا این میشود فرمود آری بدتر از این هم خواهد شد و چگونه باشد حال شما در روزیکه
معروف را در میان خلایق منکر ببینند و منکر را معروف فرمود که اسلام در اول ظهورش
غریب بود و بعد از این هم غریب خواهد شد پس طوبی باد برای غربای اسلام یعنی کسانیکه
در اول ظهور اسلام یا در آخر زمان که اسلام را در اینند و وقت رونق و رواج نمیباشد اسلام
و ایمان خودشانرا نگه میدارند هر آینه در میان خلایق بمنزلهٔ غربا میباشند پس طوبی باد برای ایشان
گفتار فرمودند که اسلام در اول ظهورش غریب بود بعد از این هم برگردیده غریب خواهد شد
یعنی در اول کار اسلام قلت مسلمانان بمنزلهٔ غریبی بود تنها که او را طایفه و عشیره نباشد
[illegible] بعد از این نیز بر میگردد غریب میشود چنانچه در اول امر بود یعنی مسلمانان در آخر زمان
کم میباشند نیز بر میگردند مانند غربا میشوند پس طوبی باد برای این غربا یعنی بهشت برای آن مسلمانان
که در زمان اول اسلام شدند و برای کسانی است که در آخر اسلام نیز باشند و تخصیص این
ایشان و فرقه بدخول بهشت با وجود آنکه غیر ایشان هم داخل بهشت میشوند از آن راه است
ایشان [illegible] گران کافران در اول اسلام و آخر آن جبر نموده دین اسلام را از دست نمیبازند
و بود الوقت منتظر فرج باشند اللهم عجل فرجهم

اصغر از تشنه لبی گردنش افتاده [illegible]
هر بار که تشنه خشک [illegible] ملوکش بود در [illegible]
اصغر از تشنه لبی اصغر از صدمه [illegible] آید
نه زبانی که تکلم کند ای طفل حزین
نه امانی که [illegible] ای طفل حزین

در منع آشتی بیرون آمدن

خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عزوجل مرا نهی کرد از آنکه عداوه مؤمنی را در دل خود
داشته باشم چنانکه از شرب خمر و بت پرستیدن نهی فرموده از اینجاکه فرمود المؤمن لیس بحقود
مؤمن کینه در دل نگاه ندارد که خداوند جمیع مردم سود رتبه قدر میانز زد الا آنکه کسیکه عداوت مؤمنی
در قلب او باشد ولا یقبل منه صرف و لا عدل که نه توبه اش قبول میشود نه فدیه اش
و سنجش از او قبول میشود و نه در سوره حجرات و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم
بعض الغدر خبث نفس دارند که اگر با کسی عداوت داشته باشد و نتواند از او انتقام بکشد کینه
در دل نگه میدارد با اولاد آن شخص بعد از مردن او تلافی میکند مثل شیطان که با حضرت آدم عداوت
کرد علاوه بر کینه باد کرد که لسبب که فرزندان آدم را گمراه کند و بضلالت بیندازد و بجهنم
و این صفت بدترین صفات است چرا که از این صفت خبیثه صفات دیگر تولید میشود غزالی
در احیاء العلوم میگوید هرگاه کسی غضب کند بر کسی و نتواند انتقام بکشد و تشفی حاصل کند غضب
مختفی میشود در باطن و غضب حقد میشود و چند چیز از او بظهور میرسد اول صفت حسد
که تمنای زوال نعمت از او میکند فتنعم بنعمته ان اصابتها و تشمت بمصیبته ان نزلت به وان
از صفات منافقین است دوم آنکه علاوه بر حسد که در باطن بهم رسیده بمعصوب شماتت میکند
سیم آنکه از او قطع میکند هر چند آن شخص بخواهد آشتی کند قبول نمیکند چهارم آنکه بتقلم
لا یحل غیبتش میکند بهتانش میزند سر اسرارش افشا میکند پنجم آنکه او را مسخره میکند ششم
منع حق او میکند از صله رحم و قضاء دین و رد مظلمه و همه اینها محرمات را العمل میآورند
ماده غلط میشود بطوریکه اگر قدرت بهم برساند او را میکشد و این عقلاً و شرعاً مذموم است قال
رسول الله صلی الله علیه و آله لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ایام

والسابق

والسابق یسبق الی الجنة حلال نیست بر اینکه از برادر دینی خود کناره و دوری کند
بیش از سه روز و چون که انسان نمیشود که خالی از غلظ و غضب باشد تا سه روز معفو است
اگر سه روز گذشت و آشتی نکردند هر دو از اسلام خارج میشوند والسابق یسبق الی الجنة
و هر که پیشی بگیرد در آشتی روز قیامت او پیشتر و زودتر داخل بهشت میشود تا خواهش برسند
از معصوم که مظلوم چرا از اسلام خارج میشود فرمود اگر نخوت مانع ظالم شود و ترضیه خاطر مظلوم
نکند باید مظلوم برود و از او عذر بخواهد بگوید حق با تو بود من بد کردم فان الله حکم عدل
یأخذ للمظلوم من الظالم خداوند عادل میداند حق با که بود انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید
شیطان تا قدر امکان نمیگذارد آشتی کنند میگوید او داخل آدم است که تو نزد او بروی و عذر
بخواهی و لا تزال فرحاً ما اهتجرا خوش حالی میکند مادامیکه دو نفر با هم قهرند برشت میخواند
و تملا میکند میگوید حالا بمقصود خود رسیدم هرگاه با هم آشتی کنند زانوهایش میلرزد و فغان
از هم جدا میشود فریاد میزند او ای هلاک شدم و اگر کسی میان آن دو نفر بنشیند و بخواهد اصلاح کند
هر چه دروغ بگوید که اینها با هم مهربان کند و آشتی بدهد معاقب نخواهد بود که المصلح لیس بکذاب
از مواضع است که تجویز کذب کرده اند در شریعت مقدسه هو جا از به محبت
و مودت بعضی آیات قران دلالت کن بر این مطلب قولوا للناس حسناً در جای دیگر میفرماید
انما المؤمنون اخوة و در موضع دیگر میفرماید تعاونوا علی البر والتقوی و کتب اخبار را
نگاه کن امر میکند که یکدیگر را اعانت کنید دیدن بروید عفو کنید بیکدیگر سلام کنید مصافحه و معانقه
کنید و وقروا کبارکم و ارحموا صغارکم ایثار کنید مواسات کنید سفر می روید کاغذ بنویسید
تهادوا تحابوا فان الهدیة تذهب بالضغائن من الصدور هدیه برای یکدیگر بفرستید
که هدیه محبت میاورد و کینه را از سینهها میبرد اذا دخل الهدیة تر دار قوم تطایر عداوت نظیرش
العداوة من کراها هین بهادار مغان بیش کش شد دلیل اگر هستم با تو خوش

سکالی

بلکه تعالی آفریده نصف از ثلج است و نصف آتش است دعا میکند میگوید یا مؤلفا بین الثلج والنار الف
بین قلوب عبادک المؤمنین و این ملک در حرم سینها خوشحال میشود و چون کسی روضه خواند و طائفه گریه کنند
مهموم میشود از دیدن مردم با یکدیگر از آن بیشتر شیاطین مسرور میشوند هرگاه مردم با هم عداوت کنند و کینه ورزند
ابلیس که روز عاشورا شیاطین جنود خود را جمع کرده بود و هر کس کشته میشد از بزرگ و صغیر مرد و از خوشحالی
رقص میکرد ملائکه میگریستند و او خنده میکرد الغرض سرکرده های شیاطین سر را با لشکر بیرون انتها که میگریست
بر لشکر راند میگفت که وای بر شما ایا همه جمعیت و مردمان شجاع از یک نفر تشنه مجروح گریزان شده اید
حمله بر یک برود بشمشیر بر او نرسید تیر باران کنند لشکر بر میگشتند القدر تیر بسوی آن مظلوم می انداختند که
زرع بر آورده بود فاتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع تمکی ضل ره وخرج من ظهره
فسقط من فرسه فاتکی علی خده الایمن او که حضرت سید الشهدا از اسب بر زمین افتاد
میان آسمان و زمین فریاد زد که حاله کینه خود را از اولاد آدم کشیدم لشکر را تحریص میکرد که زود کار حسین
تمام کنند دیگر از او چیزی باقی نمانده لهفی لهفی تمتد وقد مال الطغات الیه بجوانبه
دخاض النقع سابحة والحظ کالعقب من اخوانه وتعین الی قوم لا یشاد
قال اقصدونی بنفسی واترکوا حرمی قد حان حتفی وقد لاحت لوایحه چون امام
رد لشکر طرف خیمه برگشتند فرمود انا الذی اقاتلکم وتقاتلونی والنساء لیس علیهن
قال شمر لعمری انت کفوا کریم لشکر برگشتند رو بطرف آنحضرت هر کدام میرسیدند ضربتی بر او میزدند
عبدالله ابن الحسن از خیمه ها دید بطرف سید الشهدا فنادی الحسین یا اختاه احبسیه فمنعته
قال والله لا افارق عمی ابحر بن کعب شمشیر بلند کرد عبدالله فریاد زد یابن الخبیثة اتقتل عمی
شمشیر خود را فرود آورد عبدالله دست خود را دم شمشیر آورد دستش از بدن جدا شد الا لعنة الله
مع القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ای ماه دو هفته اختر آوردی ای دُرّ یتیم گوهر آوردی ای نور خدا ز جیب عصمت
یعنی ز خدیجه دختر آوردی گویا که نبود بهتر از دختر گر بود پسر تو بهتر آوردی پیچ پیچ ز مرحمت برآوردی
گزوی چو شبیر شبّر آوردی از مرکز آسمان رفعت تابنده چو ماه انور آوردی ای قطب وجود
اصل ایجاد بهتر تو ز مهر خاور آوردی ار نافه نافه قطع خاک یک توده ز مشک و عنبر آوردی
هستی داری بکشتی امکان ای کشتی هستی لنگر آوردی خود چار از اول و ز اول یک چار
دیگر بصدر آوردی از گلشن غیب عالم قدس یک گلبن گل معطر آوردی در شاخ
درخت آفرینش از گشته خوشنشان بر آوردی هم تلخ کام ما از امروز بیرون کردی و شکر آوردی
عالم عرض است و اندر این عالم از جوهر خویش جوهر آوردی هم از پس پرده شرینهان پیدا
کردی و بکر آوردی جانی بجهان دوباره دادی یکباره روان دیگر آوردی ول
ای آینه خدا نمائی این آینه را تو مظهر آوردی این تاج شفاعتت که امروز ز رو عظم
با سر آوردی بالاتر از آن مقام محمود بنت الجمل تو برتر آوردی مستوره علق و اسم
بر لوح قضا مقدر آوردی هم نور وجود فاطمه را در این عالم بیکر آوردی از بهر حجت این
و دیعت را در مخزن صلب اطهر آوردی از بهر مکین نقد ایجاد هر آن وجودی و ذر آوردی
هم جنت خلد را بدنیا بر این صورت مصور آوردی سهل است هزار حور و غلمان رضوان
خدای اکبر آوردی ای پادشه سریر لولاک بر فرق وجود افسر آوردی هم سایه فکند بر سرش
ای طایر قدس شهپر آوردی برهان پیمبری است با تو یا آنکه چو خود پیمبر آوردی هم نور تو غدیر
انوهشت را بزنده پاک حیدر آوردی بکتابت تمیّز و منت هشتاتش اوراقی برابر
آوردی نه ساق بر و دی بر گشته جان تا جرعه عصمتش بر آوردی بدین که خدای داد

آن کو

مهری که خدای داد آن تو با دل داری و دلبر آوردی از مهر ابوّت مهر دیگر افزودی و هم بار
آوردی هر دم که بخواب آرمیدی بوسیدن وی مکرّر آوردی داری بعلی امانتش را
آنرا که زحق داور آوردی در حرمت ذات اقدس وی افزون ز هزار منبر آوردی
رفتی تو بحق و رفت از یاد کاکه زباد شان بر آوردی دانی که چکرد از فرقت
عودیت که خود بمجمر آوردی هفتاد و دو دو روز بیش نگذشت چون جان لطیف در بر آوردی
تنها بودی تو در دل خاک تبّت الایدی لطف ذا در آوردی ای حاکم جنّ تو قیامت
بر کوی سگی تو بر در آوردی و از معجزات باهره حضرت خاتم انبیاء صلوات الله علیه و آله در جلد [illegible]
بهار الانوار از کتاب تفسیر امام حسن علیه السلام نقل کرده چنین این حدیث طولانی است مجمل خلاصه اش [illegible]
روز چند قریش و ابوجهل و مشرکین مکه معجزه حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت
عیسی را از حضرت رسول خدا استدعا کردند از طوفان و سرد شدن آتش و او نجهین کوه و جم
زادن از سایر و زخایر ایشان پس آن بزرگوار کفار را بچهار قسمت منقسم فرمود و بقسم ثانی ار کرد
بصحرای مکه روند تشنی افروخته بینند زنی ظاهر شود و کشف عذاب از ایشان نماید و ابوجهل
و جمع دیگر را با خود نگاه داشت نگاه فرقه ثانیه آمدند و عرض کردند ما شهادت بر رسالت تو میدهیم
بانکه رسول رب العالمین و سید الخلق جمیعی بلیاغ پس عرضه داشتند و چون ما بصحرا رفتیم
در اندک زمان آسمان شکافته شد و جمرهای آتش بر ما بیار کرد و بر بخت و از زمین شعلهای
آتش بر آمد و منتق گردید بحویکه زمین و آسمان تماماً مملو از آتش شد و از شدت حرارت نزدیک
بود گوشتهای ما کباب و سوخته شود نگاه در هوا زنی ظاهر شد که مقنعه بر سر داشت که یک طرف آنرا
بسوی ما آویخته بود بحویکه دستهای ما بدین میرسید پس منادی ندا کرد از آسمان اگر نجات
بخواهید

بخواهید بعضی از رشتههای مقنعه اش چنگ زنید پس هر یک از ما بعهده از هدبات آن
چنگ زده رها نکردیم تا آنکه بلند شدیم بطرف هوا و آن اهداب و رشته جدا نمیشد و آتش آسمان
و شراره زمین بما اذیت نمیکرد پس ما در محض فضاهای آن گذارد و اهداب در لغة اطراف جامه
و ریشه و رشته اوست پس ایمان آورده عرض کردند لا محیص عن دینک و لا معدل
عنک و انت افضل من لجاء الیه و اعتمد بعد الله صادق فی قولک و حکیم
فی افعالک و تمام اثرا ابوجهل بر شنید و حسد و عنادش بیافزود پس آن بزرگوار فرمود اما
بدانید آن زن که بود بمحض کردند فرمود دختر من فاطمه سیده النساء و چون روز قیامت شود آن
مخدره بهشت برود ندا رسد ای دوستان فاطمه چنگ زنید بر رشتههای چادرش پس هر که دوستان
بر رشته از چادرش در آویزد نجات یابند و به بهشت در آیند

صدای صوت اذان بلال بر آید بگوش من صفت ذو الجلال بر آید کجی کجا بیدار ای ضعیف الم[illegible]
بیا که رفته بلال بعض کلمه بیا بیا حسین را که بیقرار تو اند بیا که برد و فلک در انتظار تو اند
بیا که خلق مدینه تمام دیده بترند به مسجد آمده بهر نماز و منتظرند بیا تو باد دگر ای بلال نجانه [illegible]
به بین زهجر تو ویرانه آشیانه غم زنند آتش بیداد خانمان را کد چنند زغم مرغ سخنم را
نه یار نه پدر نه برادری دارم که هم غریب و یتیم نه یاوری دارم

[illegible]

ای سر بریده گاه صغرا

غریب کم چه بغربت چه پادشاه بود نماز شام بجنش جهان سیاه بود فرمودند
هیچ وقتی از برای غریب بهتر از آن وقتی نیست که در غربت از وطن خبری باو برسد لکن
برای حضرت سید الشهداء وقتی بدتر از آن نبود که عرب نامه دختر فاطمه را از وطن برایش
آورد که آن دختر در بچه وقتی خود را بیاد دیدار آورد بدبخت باد همه مصیبتها تمام تو برای
مظلوم که هرکس بجهت هر مصیبتی بخواهد بگرید باشد رسیدن نامه را متقدمین ننوشته اند مگر مرحوم
مرحوم ملا آقای دربندی در اسرار الشهاده و مرحوم فاضل برغانی صاحب مخزن البکاء در کتاب
مفتاح البکاء مفصل نقل میکند وقتی پیغمبر زمان سیدان آل الله سیاه پوش عرب شتر سوار
وارد شد صحرای کربلا شد احوال پرسید ایکم حسین ابن علی ابن ابیطالب نشان
عرب آمد خدمت حضرت معلوم شود ملک مقرب بصورت انسان شده قال السلام
علیک یا ابا عبدالله حضرت فرمود تو کیستی عرض کرد در این بیکسی بر غریب دور از وطن
سلام میکنی عرب عرض کرد آقا من از این لشکر نیستم من از مدینه از پیش دختر فاطمه
میایم ز طفل فاطمه نامه کتابتی دارم از آن صغیره زیارت حکایتی دارم
اسم وطن شنید اشکش جاری شد فرمود ایعرب دختر را کجا دیدی بچه حال بود عرض کرد
روزی عبورم افتاد از محله بنی هاشم اتفاقا دیدم دختری در خانه روی خاک نشسته
گریه میکند پرسیدم دختر کیستی اینجا چرا نشسته و برای چه گریه میکنی گفت
دختر حسینم پدرم سفر رفته خوابی دیدم عریضه به پدرم نوشته ام منتظرم بلکه قاصدی
بهم رسد عریضه ام را به پدرم برساند دلم برحالش سوخت گفتم نامه را بده من میبرم
نامه فاطمه را بحضرت داد حضرت نامه را خواند باخبر رسانید برگشت آمد میان سراپرده

سوار کمسار

۷۵

سواره کمسار فقال یا زینب یا کلثوم یا رباب یا سکینه هلممن الی لقد عظم المصاب
هر خیمه بپا شد حالا مصیبت بزرگش زنان و اطفال دویدند آمدند دور اسیر گرفتند
فرمود دختر فاطمه از مدینه بما نامه نوشته شروع کرد بخواندن بسم الله الرحمن الرحیم من
الامة العلیلة الضعیفة الکسیرة الی سیدها ومولیها الحسین این نامه ایست از کنیزکه
بیمار است علیلست در وطن بهجران پدر گرفتار است اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر
سود بغیر غصه پرستارم ای پدر رفتی بکربلا و بگفتی که در وطن من یک علیله دختر
دارم ای پدر ترسم بوصل تو نرسم تا بروز حشر زهجران که من بهجر گرفتارم ای پدر
یا ابتاه علیک منی الف الف سلام وتحیة هزار هزار سلام و تحیت از من تو باد
آرزو دارم که چون پروانه سازم جان نثار بار دیگر گر ببینم شمع رخسار ترا
ثم السلام علی عمی العباس ثم علی سائر اعمامی و بنی اعمامی و اهلی
نعی وجل ثم السلام علی عمتی زینب و کلثوم کانکم جفوتمونی الی الان ای عمی
الذی و عمی نسیتمونی دختر حکایت و گله میکند نوشته بود شماها روزیکه از مدینه بیرون
میرفتید بمن وعده دادید که هر وقت بنام علی اکبر میاید ترا بنزد ما آورد از دل برود
هر آنکه از دیده برفت همه شما از من فراموش کردید بلا برادران خویش میکند یاد از من نمیکند
کی روا باشد چنین ای دوستان من در این حبس و شما در بوستان برادرم بگوئید تو که
وعده داده بودی ان الکریم اذا وعد وفی ایعجب ان تهملوا ان
سوگندگو وعده های آن لب چون قند کو کیف اذکی منازلکم فالیه قد
معلقة روزها هر بیتم در حجرهای شما بسته و کسی در منجا نیست انقدر میکنم

[illegible]

که همه بیابند برالشی میدهند خواهش میکنند چون نوشته بود پدر سلام برابر عمو
و به پسر عموها سلام برسان حضرت نامه در دست آمد میان میدان رفت سر نعش عباس
فقال یا اخی و یا شامتی ان ابنت اخیک کتبت الیک لیا وجه لیستخفک
لیستخفک ای برادر فرا العلمدار لشکر خیز نامه دخترم نوشته از تو گله کرده
جوالشرا بلو سر یک یک نعش رفت و سلام او را رساند ثم انتحی و بکی و الی الله
تشکی فاطمه لیلاً و نهاراً منتظر و چشم براه بود که جواب عریضه اش برسد هم
فلک تشنه بود در خیال بود که قاصد دیر کرد نظر کرد دید مرغی پر و بال پر خون
گفت ای مرغ از کجا آمده و چه خبر داری یکمرتبه آن مرغ بزبان فصیح گفت الفاطمه من
کربلا هم میرسد از پدرم چه خبر داری گفت زبانم لال باد قتیل العین بکربلا ذبیح
بکربلا فاطمه قتل پدر از مرغ شنید غش کرد نمیدانم چه شکسته چه دلی

خونجر خونجر ای مرغ هما بال پر و بال   خونجر خونجر ای طایر که خوش خط و خال
خونکاری نمود ای مرغ که با آه و فغان   بنشینی به لب بام من سوخته جان
مگر ای مرغ ترا بهتر از این کار نبود   بام کاشانه تر از بام من زار نبود
چنین زار کنی   من گرفتار فراقم تو گرفتار کئی   تو گرفتاری دیاشد ز فراغت
اندرین ناله تو هست نشان از سفر جری   که گرفتار بود هر که فغانی دارد
مرغ گرفتار نشانی دارد   می‌طپد مرغ دلم میدهم از دیدن تو   بوی خون آید از
ناله و این شیون تو   من دلم در غم هجران پدر خون شده است   پر و بال تو

آمدن مرغ روی بام فاطمه صغرا و خبر شهادت پدر او را

سخن رنگین است   فال بد میزنی ای مرغ چرا در بر من   الحذر کاین خبر از بر بابای من است معلوم
ز حالت تو ای مرغ دخیل   که تو ای قاصد مرگ من بیمار علیل   دشمن جان ای مرغ مگر
ناله چنین   پدر من بسفر رفته دلم هست غمین   من بر آنم که عمو آمده باشد   زود ایدو پدرم
در سفر اشک   من بدل آرزوی دیدن عمو دارم   روز و شب چشم براه علی اکبر دارم
حلقی دو ختمام من بدل شاد ای مرغ   که بیا باز سفر قاسم داماد ای مرغ   چشم از ناله
حالنو تو کردی به پر آب   بخدا حال تو ای مرغ دلم کرده کباب   تو بدین حال ندانم ز کجا
آمده لیک پیداست که از کرب و بلا آمده   الغرض بخت من و طالع من گشته نگون
و ز پر و بال تو آید همه آغشته بخون   خود نقل گفت به بلقیس چنین بلعجبی که تو داری
خبر از سلیمان نبی   بود همین ناله که تاثیر نکردم بر لب بام   است معلوم که داری خبر از امام
در جهان خود بجز از این دو غم باکی نبود   غم بابای من امروز امامی نبود   فاتش کودانی گرادوده از
یعنی صغرا خبر مرگ حسین بن علی   ۲۰۴ ربیع الثانی ۱۳۴۸

حیدر مدد حیدر مدد   ای شاه اژدر در مدد   حیدر مدد حیدر مدد
دا یا پیغمبر مدد   حیدر مدد حیدر مدد   ای شافع محشر مدد حیدر مدد حیدر مدد
ای ساقی کوثر مدد حیدر مدد حیدر مدد یا قاضی صفین مدد حیدر مدد
حیدر مدد   یا قاتل عنتر مدد   حیدر مدد حیدر مدد کلا کننده خیبر مدد
حیدر مدد حیدر مدد   همخانه زهرا مدد حیدر مدد حیدر مدد   ای والد سبطین

در مجلس ... برادر رضاعی حضرت امام حسین قیس ابن ذریح است و ... عبدالله بن
... که حضرت امام حسین شیر مادر او را خورده بود ... رضاع ...
بیر الله ...

بروایت کتاب بیت الاحزان حامل نامه حضرت امام حسین علیه السلام بکوفه قیس بود
وشاید همان برادر رضاعی بوده عرض کردم حضرت اباعبدالله ع برادر رضاعی
داشت که قیس ابن ضریح بود بروایت کتاب اغانی عبدالله یقطر
که حضرت امام حسین ع از پستان ... خورده بود وقتیکه جناب سید الشهدا علیه السلام از مکه
بکوفه روانه شد نامه بجهة عیال کوفه نوشت نامه را بعبدالله یقطر داد که ببرد
در بین راه حصین ابن نمیر او را گرفت او را تفحص وتجسس نموده عبدالله نامه را
ریزه و پاره کرده پس حصین ملعون او را نزد عبیدالله زیاد برده عبیدالله
پرسید نامه را چرا دریدی گفت برای آنکه بر مضمون نامه مطلع نشوی دیگر
برای که نوشته ابن زیاد گفت باید برای من بگوئی چه نوشته بود گفت محال است
بگویم تو آنها را اذیت برسانی گفت حالا که نمیگوئی بالای منبر برو و لعن نما
حسین را و پدرش علی و برادرش حسن را عبدالله گفت مردم را در مسجد جمع کند
من بمنبر بروم لعن کنم جمعیت حاضر شدند عبدالله بالای منبر رفت بعد از حمد خدا
و نعت رسول ص لعن کرد بر ابن زیاد ملعون و ملاعین بنی امیه بعد فرمود
ای مردم من فرستاده پسر پیغمبرم بسوی شما او وارد منزل حاجز گشته اجابت
کنید او را امر نمود ابن زیاد او را از منبر کشیدند دستهای او را بستند و او را
از بام قصر دار الاماره بر زمین انداختند استخوانهای بدنش خورد شده نیمه جانی
مسلم شما برایم عبدالله یقطر بیشتر ... که او را از بام قصر بر زمین انداختند یقطر
با دلیل ... بیشتر ... از ... عبدالملک ...
بزمین کربلا انداختند عبدالله یقطر هنوز رمقی داشت مردی از قبیله
بنی لخم

زبنی لخم که نامش عبدالملک بود دوید سرش را برید مردم ملامتش کردند گفت چرا
سر او را بریدی گفت او را میدیدم بزحمت افتاده خواستم که زودتر فارغ شود از جان
دادن چون خبر قتل عبدالله یقطر در بین راه بحضرت سید الشهدا علیه السلام رسید آنقدر
حضرت گریه کرد که ریش مبارکش تر شد از اشک ... برادر رضاعی که برادر نسبی نبود
آقای مظلوم آن برای برادر رضاعی آنقدر گریه کرد وبیتابی کرد وحال آنکه کشته او را
ندید ... برای برادر نسبی وصلبی که در روز عاشورا با این حالت کشته شد
به حالتی باو دست داد خصوصا وقتیکه بسر نعش آمد وهنوز رمقی در تن داشت
دید فرق شکافته دستهای او بریده بدنش پاره پاره دیگر بکمر گرفت قال
الان انکسر ظهری وقلت حیلتی قال ان لا تحملنی الی الفسطاط ...
وعده ... تا جان دارم مرا بخیمه نبری چرا که من از سکینه خجالت دارم
... برای او ... سخن را ... گریه بر او غش کرد وهو علیه ...
... قائلا اليوم بان عن اليمين حسامها اليوم سار عن ...
... اليوم تمات عن الهداة امامها اليوم آل الى التفرق جمعها
اليوم حل من السنود نظامها اليوم حرمن الكمال امامها
اليوم انحت عن البلاد غمامها اليوم بامت ...
ولسحقت اخرى فعز منامها بعد از رجعت لشکر ابن سعد عبدالله
بن عباس را خدمت جناب سید سجاد آوردند آنجناب بسیار گریست و فرمود
ما من يوم اشد على رسول الله من يوم احد قتل فيه عمه حمزة
هیچ روزی بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه بدتر از روز احد نبود
کشتند عمویش حمزه را هیچ روزی بر جدم علی بدتر از روز موته نبود قتل فیه اخوه جعفر
... جعفر را ... لا يوم كيوم ...
... روز پدرم نبود وقتیکه آمد ببالین برادرش عباس دید فرق
ودستهای او را

دسته‌ها تن جدا شده إنّ للعباس درجةً یغبطه جمیع الشهداء یوم القیمة

شیخ طریحی در منتخب نقل کرده بکی الحسین حتی اغشی علیه بر سر نعش عباس افتاد

گریه کرد غش کرد أحقّ الناس أن یبکی علیه فتیً أبکی الحسین بکربلاء

أخوه وابن والده علیٌّ أبو الفضل المضرّج بالدماء) بسبب

فرمودند مصیبت الحسین علیه السلام أعظم المصیبات بسبب آن بزرگوار هم از جمیع

ائمه اطهار و انبیای بزرگتر است چنانچه وقتی جبرئیل شرح حالات مظلوم کربلا را از برای

حضرت آدم نقل کرد فرمود فی ذلک هل المصائب عند مصیبته أصغر لعلّ

لعند المصائب فرزند تو به مصیبتی برسد که همه مصیبتهای عالم در پیش مصیبت او

کوچک است چند فقره از وقایع و مصائب کربلا را نقل کرد از آن جمله

از تشنگی آن حضرت حکایت کرد قال یا آدم و لو تراه یحول العطش بینه

و بین السماء کالدخان بگویم از تشنگی حسین روز عاشورا از گرمی هوا و شدت تشنگی

نور چشم حسین تمام میشود که هرچه نظر میکند عالم تیره و سیاه و تاریک بنظرش میاید

در قرآن ذکر عطش آن مظلوم را فرموده کهیعص عین اشاره بعطش آن جناب است

با آدم آخر از تشنگی شکایت داشت و سکینه سفارش کرد شیعیان بگویند

[illegible] ماء عذب فاذکرونی اسباب عطش و تشنگی که در کتب [illegible]

ده چیز است در آن مظلوم موجود بود که هر کدامش مستقلاً انسان را تشنه میکند یکی

از چیزهایی که انسان را تشنه میکند سهر لیل است بیداری شب یکی از اسباب عطش است

همه میدانید شب عاشورا حضرت نخوابید گاهی مناجات میکرد گاهی نماز میکرد گاهی

[illegible] یکی از اسباب عطش و تشنگی [illegible]

[illegible] کردن است روز عاشورا حضرت آرام نگرفت متصل میرفت بمیدان و نعش جوانان

بر میداشت و در خیمه میآورد یکی از اسباب عطش جنگ و جدال نمودن است و [illegible]

حضرت جدال

حضرت جدال و قتالی نمود که در الحملة الحیدریه منسوخ شد والشجاعة الحسینیه معروف [illegible]

یکی از اسباب عطش منع کردن از آب است هر لحظه فریاد میزدند یا حسین انظر الی

ماء الفرات یلوح بلوح کأنه کبد السماء ای حسین ببین آب را [illegible]

ساده میدرخشد یک قطره نمیدهیم یکی دیگر از اسباب عطش و تشنگی گرمی هوا

است شنیده اید روز عاشورا روز تیره روز گرم شده و تخته سنگها متصل [illegible]

میشدند و این گرمی هوا آنروز بجهت خواهش شیطان ملعون بعمل آمد [illegible]

حسین صبر کرد و جزع نکرد از هوا گرم [illegible] بیتابی مینمود [illegible]

[illegible] معلوم شد و ابلیس لعین بحال عرض نماند [illegible]

[illegible] شده‌اند و متصل آب [illegible] که حرارتش زمین را سوزاند فرمود [illegible]

[illegible] حرارت خود را جمع کن و بتاب بر این صحرای کربلا [illegible]

و تشنگی بر حضرت غلبه کرد که نور چشم آن بزرگوار ضعیف شد یکی دیگر از اسباب عطش

و تشنگی زخم و جراحت است که به بدن برسد نمیدانم آنروز چه قدر زخم و جراحت

بآن بدن اطهر رسید یک زخم و دو زخم نبوده ده زخم و بیست زخم نبود صد زخم نبود هزار و

نهصد و پنجاه زخم بوده یکی دیگر از اسباب عطش و تشنگی خون ریختن [illegible]

از بدن دیگر در جسم انور آن حضرت خونی با آن همه جراحت باقی نمانده بود یکی دیگر

غش کردن است کسی که غش میکند وقتی که بهوش میاید تشنه میشود آب میطلبد [illegible]

روز عاشورا ۳ مرتبه غش کرد اول وقتی که حضرت قاسم بمیدان رفت [illegible]

میدان رفت که هر دو غش کردند بر زمین افتادند فبکیا حتی غشی علیهما دوم

وقتی بود که بر نعش عباس آمد سر روی سینه اش گذاشت غش کرد

که حضرت میان گودال [illegible] افتاده بود ۳ ساعت غش کرد [illegible]

قتلگاه

دفن بود

قال ان كان لابدّ من قتلي فاسقني شربة من الماء يعني ببر روزي نورا كرم ترا ده
اسبها متصل دست وپای خودرا از زمین بر میداشتند وسقایان آب میاوردند زیر شکم
اسبها میپاشیدند اما آقای مظلوم در کودال قتلگاه از این پهلو بان پهلو میغلطید
وزبان دور دهان میگردانید از شدت عطش وتشنگی عرض میکرد صبراً على بلائك
رضاً بقضائك رحم ترسم که او باور کند ازترحم جوررا کمتر کند میفرموده
جگرم از تشنگی کباب شد یک قطره آبی بلب تشنه ام برسانید
درانحو نخواره دشت از شنیش جهه شد بی جهت غالب بخجم از تیش سبط خیر
آتش عمود از رت زوبین رجیب ناوک زبیش رو سنان از زنت
ازربان آتش لعین سوختن از داغ یاران ملهم عیسی بکفش کای خلیل
گلستان من مبین آتش
وقتل عمها قلندی طاب الکرى
مناجات طاب الکموکموها بلبنی بیلبنی بلبلمی
کلدم شخص کشمیری است با دختر وزوجه اش در زیر ناودان طلا
معظمه زائرالیه سر فها مناجات میخواند بعد از خواندن ناودان طلا
در برش اهل مکه ناودان را بر داشته در جالی گذاشتند باز مناجات
خواند ناودان فی‌الحال باز بجالش نصب نمودند باز مناجات نمود ناودان
افتاد الوقت خدام حرم آمدند بشخص کشمیری طعن وملامت نمودند
مناجاتش را فهمیدند بعد ایرحاج سؤال کردند اولاد حضرت رسول
کسی در مکه آمده عرض نمودند حضرت امام زین العابدین علیه السلام تشریف دارند
ایلچیان فرستادند خدمت حضرت سید سجاد علیه السلام بعض حضرت رسانیدند
حضرت فرمود معنی شعر ومناجاتش بعربی انیست
خفی ات
بعربی
هستید

٧٩
هستیه بحرقة عن العری یحتجب من کل اموال الوری
نهاآنا وزوجی وابنتی یامن یری حالی یری حالتی
یعنی پوشانیدم خود را از عریانی وبرهنگی بخرقه دوربودیم از همه مالهای عالم
پس اینست من وزوجه ام ودختر ام ای کسیکه میبینی ودیده تمیز نمای
ومیبیهمانکه احوال مارا بعد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند در زیر
ناودان طلا بایست بخص کشمیری طلا میریزد بعد از گرفتن طلا بر آمد دست وپای
امام را بوسید فکان همان دست وپا بوتیم که حمل منزل بدر دارم دستاد
عمل نموده بودند یا ای مبارکت را زیر شکم شتر بسته بودند عمل نکردن هیچ طوق
سر زیر افکنده از شتر شد که بنیم شاتم یا کودن نگاهبند سلسله خود نشان
از حلقوم ساعر دختر دار نفس وتکبیر در صحرای کربلا جناب مختار قتلگه حضرت سید الشهدا
میگرفت ودیگنهم نفر سال ابو خلیق را در راه بصره گرفتند که بسیل زبان چاره بر سرکار
دعا شریف تعاب بصورت افکنده بود ابراهیم بالک شتر کفت ای ابراهیم
ملعون زانکس نکرد بوار این والدرنا وتابع نقار وشکر قول ابن سعد بعد رفتن بامنه
کربلا رئیس لوث بک یک قاتل ومقتول را میشناسد او را بر در دزه در مجلس حاضر کنید
استم ومنصب جلیله بسر کرده ها را بگوید پیدا کند وسیاست کند روزی ابو خلیق را
بمجلس آوردند گفتند ای ملعون زنا بگو لشکر ابن زیاد در کربلا چند هزار نفر بودند گفت
نقدر بدانم که بیست وبیست هزار نفر بودند گفت لشکر امام حسین چه قدر
گفت هفتاد ودو نفر بودند گفت کدام یک از همه شجاع تر بود گفت عباس برسید حسین
کدام یک را از همه شجاع تر دیدی گفت علی اکبر را گفت از کجا معلوم
گفت امام بدو با بکرم ای ابوحسین برای جمع کدام را شهادت گفت نکرد دیگر برای علی اکبر
علم ای جوان از خیمها بیرون آمد ودر میدان شد دیدم جناب امام حسین عقب سر او
راند دیگری ست ورو بطرف آسمان کرده میگفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم
٢
میدانی
بابن رنجیره میکشت روی لرسم عاید ومیخ

الغوث لعل ... غلام ... خلق و خلقاً و منطقاً برسولک کنا اذا اشتقنا الی رسول الله
نظرنا الیه دیگر آنکه ... برگشته بر آمد سر او را بر روی زانو میگذاشت اما سر علی اکبر را بر سینه
گرفت در قتل ... شهادت علی اکبر شنیدیم که بر ابن سعد نفرین میکرد و میفرمود
قطع الله نسلک کما قطعت رحمی خدا نسلت را قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و داغ این جوان را
بر دلم گذاشتی ... توجه بدکرده بودم دیگر آنکه نعش هیچ یک از شهدا را بخیمه گاه نبرد مگر نعش
علی اکبر را از آن محبت ... میان میدان بماند نعش او را بر روی اسب عقاب
انداخت بخیمه برد اما ... لشکریان بحال ... نعش علی اکبر را بر روی اسب عقاب
جلو ... گرفت ... از ... طرف ...
... نگاه ... قد و بالا ... حضرت ... میکرد
بردار او ... خیمه ... صدا زد ایها الفتیان احملوا اخاکم فرمود بیایید نعش علی اکبر را
بکربلای ... زنان از حرم سرا بیرون دویدند ... قد خمیده
گشاده ... میگفت هذا ... را کور کنند ... حالت ... رسیدم ... گفتند
عمه ... زینب ... زاده ... روزی تو ... نفاق ... آقا ... چنین
کند ... بلی ... بود که روی زمین ... بود لشکر بطرف خیمه ها ... رو ... گفتند
هر قدر ... لشکر ... بسکه ... خیمه ها ... رفته بود از ضعف
... از خود ... التماس کرد قال قصدونی بالنصح ... حتی
... ولا ... فرمود ... بیایند اول ...
... عالم را ... مختار ...
و بعض ... زد ... والماما و ... میشنیدند هر روز ... مجلس ...
هر کدام ... ابو خلق نام او را ... میکرد ... مختار ... میکرد

زیارت مفجعه که از ناحیه مقدسه بیرون آمده و در کتاب مزار بحار الانوار ثبت شده
تا در ثواب زیارت حجت خدا و ثواب زیارت مجلسی نور الله مضجعه شریک شوم هم زیارت
کنیم و هم بکریم فطرس ملک متعهد شده که سلام شما را بقبر مطهرم برساند السلام علیک
سلام من قلبه بمصابک مقروح یعنی سلام میکنم بر تو ای سید و مولای من مثل سلام
کسیکه دل او در مصیبت تو زخم دار و مجروح شده باشد سلام المفجوع الموجوع قد معه
عند ذکرک مسفوح و اشک چشم او در وقتیکه اسم تو برده میشود ریخته شده باشد
سلام الممنوع الحزین الواله المسکین سلام میکنم بر تو مانند مصیبت زده که محزون
و سرگشته باشد و دست از همه کار کشیده باشد و فقیر و مسکین شده باشد و از شدت
اندوه کسی که هیچ کار ... و ... شیعیان ... که ... ... را
سلام من لو کان معک بالطفوف لوقاک بنفسه حد السیوف و بذل حشاشته دونک للحتوف سلام میکنم مانند کسیکه اگر در کربلا میبود جان خود را
فدای تو میکردم ... بلا ...
میل ... که ... فلئن اخرتنی الدهور و عاقنی عن نصرک المقدور و لم اکن لمن حاربک
محاربا و لمن نصب لک العداوة مناصبا فلاندبنک صباحا و مساء و لابکین
علیک بدل الدموع دما الدرود ... کربلا ...
حسرة ... عوض ... بجای اشک ... خون ...
... علیه ... الطغات الی ... الاخیام ...
و اللحظ ... القلب ... وعمی الی قوم لا ...
قال قصدتنی ... قل ...

قال الله تبارک وتعالی فی سورة النساء فالصالحات قانتات حافظات
للغیب بما حفظ الله ظاهر معنی آنکه زنان نیکوکار و فرمان برداران و نگاه دارنده
عرض و ناموس و مال شوهر اند در پنهان بانچه نگاه داشت خدا حضرت رسول صلوات الله علیه فرموده اند نظر
کردن زن بر روی شوهر خود عبادت است هر زنیکه بمیرد و شوهر از او راضی باشد حق تعالی بیامرزد جمیع
گناهان اورا و استغفار کنند از برای او هفتاد هزار فرشته و روز قیامت در امان حق تعالی باشد
ایضاً فرمود هرگاه زن طاعت شوهر خود کند و نماز پنجگانه بگذارد و روزهٔ ماه رمضان بدارد
خدا در بهشت برای او بیست درجه بلند گرداند و داخل بهشت شود از هر دری که خواهد آنگاه باشد برای
امتان خبر که هر زنیکه قانع باشد بانچه حق تعالی باو داده و از شوهر شاکر باشد حشر کند اورا خدا
در روز قیامت سفید روی و لباس بهشت باو پوشانند و ایمن باشد از فزع اکبر که قیامت است
حضرت رسول صلعم فرموداند ای دختر فاطمه هر زنیکه شوهر بد خلق داشته باشد و صبر کند بر خوی بد او خدای تعالی
اورا ثواب شهیدی عطا کند که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد و گناهان اورا بیامرزد اگر
بعدد ریگ بیابان باشد فرمود یا فاطمه هر زنیکه رو بروی شوهر خود بنشیند خدا دعای اورا
مستجاب گرداند و حاجات اورا روا کند اگر معصیتی نباشد چهل خلعه باو بخشد یا فاطمه
هر زنیکه بر روی شوهر خود خندان باشد خدا از او راضی باشد یا فاطمه هر زنیکه شیر دهد
طفل خود را بنویسد خدای تعالی از برای او بهر قطرهٔ شیر حسنه و بلند گرداند از برای او درجه در بهشت
یا فاطمه راضی بودن شوهر از زن خود بهتر و فاضل تر است از عبادت آن زن تمام سال یا فاطمه
آگاه باش بهترین زنان آن است که دوک رسید و آن رشته را برای شوهرش جامه کند حق تعالی
در عوض جامهای بهشتی باو پوشانند و بهر رشته درجه عالی در بهشت باو عطا فرماید یا فاطمه
نشستن زن نزد شوهر خود یک ساعت افضل است از طواف خانه کعبه پس هر زنیکه خدمت
دیگی بشوید لباس بشوید یا طعام بپزد از برای شوهرش حق تعالی اورا از گناهان بشوید و هر زنیکه
جسم او بدرد شود در زحمت پختن طعام از برای شوهر خود حق تعالی ثواب مجاهدان را از برای او
یا فاطمه هر زنیکه حامله شود از شوهر خود ملائکه آیند [illegible] از برای او استغفار کنند
حتی ماهیان دریا و هر تری و خشکی که در دنیا باشد از برای او استغفار کنند

وچون وضع حمل

٨١

وچون وضع حمل شود ثواب شهیدان راه خدا از برای او بنویسند با ثواب هفتاد حج و عمره [illegible] از برای او
استغفار کنند و از گناهان پاک شود مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد نقلست که شخصی خدمت حضرت رسول
صلوات الله علیه واله عرض کرد یا رسول الله زنی دارم که هر وقت خانه روم مرا استقبال میکند و در
بیرون آمدن تا [illegible] مشایعت میکند و چون مرا غمگین بیند میگوید چه غم داری اگر از برای دنیا
و روزی غم میخوری خدا متکفل روزی تو و تمام مخلوقات شده و اگر از برای آخرت غم داری خدا
غم ترا زیاد کند حضرت فرمود خدا [illegible] صالح بسیار دارد این زن یکی از زنان است
و نصف ثواب شهید دارد فرمود بهترین زنان شما زنیست که بسیار فرزند آورد و دوست شوهر باشد
و صاحب عفت و عصمت باشد و در خانه صدا بلند نکند که نامحرم بشنود و طاعت کند پس زن نیک
بهتر است از طلا و نقره زیرا که زر صرف میشود و زن نیک مونس تو خواهد بود و زن بد از خاک بدتر است
فرمود حضرت رسول فرمود هر زنیکه مهر خود را ببخشد بشوهر خود خواه مفلس باشد و خواه دولتمند حق تعالی
بهر درهمی چهل هزار [illegible] از نور بهشت ببخشد باو و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر کند تا از برای او
حسنات در نامه عمل او بنویسند تا روز قیامت و هر زنیکه در وقت تنگی کار خود [illegible]
نماید خدا اورا از بلاهای دنیا و آخرت محافظت نماید و زن باید صالحه باشد با عفت [illegible]
المظلومه که [illegible] خاتون زمان [illegible] روزی شخص کوری بدر خانه حضرت خاتم الانبیاء آمد و اذن دخول
خواست که داخل شود حضرت اورا اذن داد فاطمه زهرا چادر [illegible] خود را پنهان نمود
چون آن مرد نابینا برفت حضرت رسول فرمود [illegible] از فاطمه سوال کرد که ای جان چرا از این نابینا
خودت را پنهان نمودی او کور بود چشم نداشت که ترا ببیند عرض کرد ای پدر بزرگوار او چشم نداشت
من که چشم داشتم و نظر باو میکردم سزاوار نیست که نامحرم بنامحرم نظر نماید [illegible]
[illegible] باب زنان بهشت که چشم از نامحرم بپوشند خاتم انبیا صلوات الله علیه اورا در آغوش
گرفت فرمود مرحبا [illegible] شیوه عفت و عصمت چنین است که تو داری [illegible] یا رسول الله
همان صورتیکه تو می بوسیدی روزگارش بجائی رسیده که [illegible]
[illegible] که صورتش از ضرب سیلی نیلی شد و گوشوار [illegible] پاره شد [illegible]
المظلومه ظاهر شد [illegible] بهمین اکتفا نکرده [illegible] مظلومه [illegible]
از مظلومه [illegible] گرفت [illegible] رشتهای چادر را [illegible]
[illegible] فرمودند [illegible] خدا [illegible]

قال الله عزوجل

قال الله عز وجل فی سورة النساء واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن
فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا فرمودند از جمله
اعاظم طاعات زنان طاعت شوهران است که بالاتر ازان عبادتی نیست از برای زنان
چنانچه سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که روزی حضرت رسول صلوات الله علیه بفاطمه فرمود
که ای دختر وصیت میکنم ترا باطاعت شوهر بدرستیکه اکثر زنان از اهل دوزخند فاطمه عرض کرد
ای پدر بزرگوار تقصیر ایشان چیست حضرت فرمود زیرا که بر سختیها صبر ندارند و کافر نعمتند و ناقص عقل
و دین و حظند فاطمه عرض کرد چه نوع ای پدر فرمود ناقص عقلند زیرا که شهادت دو زن برابر
یک مرد است و ناقص دینند از برای آنکه هر ماهی چند روز طاعت خدا از ایشان فوت میشود و ناقص
حظند بجهة آنکه میراث نصف میبرند و دیهٔ قتل ایشان نیز نصف مرد است یا فاطمه هر گاه بزنان
نعمتی رسد شکر او را بجا نیاورند و هر گاه بایشان شری رسد بر آن صبر نمیکنند یا فاطمه کافر نعمتند
یا بکه حق تعالی بایشان فرزند میدهد میگویند ما ازین فرزند خیر ندیدیم کمالش را بجا نیاوردم یا فاطمه
واجب است بر زن که طاعت شوهر خود نماید غیر از معصیت پس باید روزهٔ مستحب بی اذن
شوهر نگیرد و نذر شرعی بی رخصت شوهر نکند و صدقه و خیرات بی مصلحت شوهر ندهد
و تحصرا بی اذن شوهر شفره تکلیف نکند پس اگر بی اذن و صلاح شوهر خود از خانه بیرون رود
هر فرشته که در آسمانها و زمین است بر او لعنت میکنند تا وقتیکه بخانه شوهر باز آید یا فاطمه
بحق خدائیکه مرا براستی و درستی بخلق فرستاده که اگر تو بمیری و شوهرت علی از تو راضی نباشد من بر تو
نماز نمیکنم یا فاطمه خدا بر او لعنت کند و من که رسولم هر زنیکه مکروه زوج باشد از او صلاة نشود
یا فاطمه هر زنیکه بشوهر خود بگوید که من هرگز از تو خیری ندیدم و از تو دل خوش نکردم
خدا بر او لعنت کند و من که رسولم بر او لعنت کنم و ملائکه بر او لعنت کنند و هر زنیکه بشوهر زبان
درازی کند روز قیامت زبان او هفتاد ذرع از پشت سر او بیرون آید و هر زنیکه روی از شوهر
بگرداند در قیامت روی او سیاه باشد و هر زنیکه گمان بد بشوهر خود برد و حلیت
طلب نکند در لعنت حق تعالی باشد و از رحمت او دور باشد یا فاطمه هر زنیکه خیانت کند
شوهر خود را

شوهر خود را بنفس خود در روز قیامت روی او سیاه باشد و پیشانی او بر قدمهای او بسته باشد
بزنجیر آتشین و هر استخوان او زبانهٔ آتش آن زنجیر را سرخ کرده اند و در دوزخ او را تا ابد میکشند
مارها و عقربها باشند یا فاطمه هر زنیکه نماز کند و از برای شوهر خود دعا نکند آن نماز مقبول
نمیگردد یا فاطمه اگر سجده کردن بغیر خدای تعالی جایز میبود من امر میکردم زنان را که بر شوهران
خود قیام نمایند یا فاطمه پنج زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی عاق والدین باشد دویم آنکه
شوهر از او راضی نباشد و سیم آنکه قسم دروغ خورد و چهارم آنکه گواهی دروغ دهد که علم بآن نداشته باشد
و پنجم آنکه بشوهر خود گوید من در حسب و نسب یا خلق و خلق یا حسن و جمال یا عقل و کمال از تو بهترم
حق تعالی عمل او را حبط کند اگر چه مانند عمل مریم باشد که مادر حضرت عیسی است و هر زنیکه نوحه کند
از برای غیر شوهر در روز قیامت زبان او هفتاد گز باشد و روی او سیاه باشد و از رحمت خدا دور باشد
و هیچکس شفاعت او را یا فاطمه هر زنیکه جامهٔ نو پوشد و از خانه بیرون رود و مردم او را ببینند
ملائکه آسمان و زمین بر او لعنت کنند و حق تعالی بر او غضبناک باشد تا بمیرد مگر آنکه توبه کند
یا فاطمه غضب خدا بر آن زنی که میل داشته باشد بغیر شوهر خود نگاه کند یا فاطمه در شب معراج
دیدم جمعی از زنان امت خود را که معذب بعذاب بودند یکی را میزدند تا گوشت خود را میخورد
و دیگری را معلق بگیسوان آویخته بودند و یکی را از زبان آویخته بودند و یکی را بپستانهای او آویخته بودند
و زنی را دیدم که در تابوت آتش بود و آتش از دماغ او بیرون می‌آمد و زبان او هفتاد گز بیرون کرده
و زنی را دیدم که سر او چون سر خوک بوده و زن دیگر را دیدم که سر او بسر سگ شباهت داشت
و ملائکه چون گرزهای آتشین بر سر او میزدند فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار اینها بسبب چه بود
حضرت فرمود آنکه گوشت بدن خود را میخورد آن بود که خود را آراسته و بنا محرمان نموده بود و اما آنکه
~~آویخته~~ و زبان او آویخته بودند استهزا رسانیده بود به همسایگان و شوهران خود و اما آنکه
بپستانها آویخته بود شیر داده بود طفل غیری را بی اذن شوهر و اما آنکه زبان او را هفتاد گز بیرون کرده
و آتش از دهان او بیرون می‌آمد نوحه گر بود و اما آنکه سر او چون سر خوک بوده سخن چینی میکرد
با شوهر خود و همسایگان و آنکه صورت او چون صورت سگ بود و ملائکه گرز آتش بر سر او میزدند

او ناز کاهله بود

ادا کرده الصلاة بجا و فرمود یا فاطمه در شب معراج زن دیگری را دیدم که پاهایش را بدستهایش
بسته بودند مارها و عقربها بر او مسلط بودند از جبرئیل پرسیدم که این چه گناه کرده گفت
این زن جامه‌هایش را پاک نمیکرد و غسلهای خود را بجا نمی‌آورد یا غسل او صحیح نبوده
و از نجاسات پروا نداشته و نماز را سبک میشمرد یا فاطمه هر زنیکه باین صفات باشد
بخدا قسم که از برای او نجات نخواهد بود مگر به توبه

علامه مجلسی در بحار میفرماید سالی زنی در مطاف چون مقابل حجرالاسود رسید خواست استلام
کند مردی از عقب سر آن زن ظاهر شد در ظاهر بجهت استلام و در باطن بجهت شهوت دستش را
برروی دست آن زن گذاشت که از بلاهت آن زن ملتزم شود فایض الله بید و بید یا دست او
چسبید بدست زن این است هر که در آن مکان شریف معصیت نماید خداوند در عذاب او
عجله میکند آن مکانی است که باید مردم توبه کنند نه آنکه معصیت چنانچه وارد شده که مرد و زنی
در کعبه معصیت کردند خداوند آنها را بصورت سنگ مسخ کرد شیطان بعد از چند سال
مردم را وسوسه کرد آنها را پرستیدند خلاصه کم کم مردم فهمیدند قطع شدند بر حکایت
ایندو حاکم مکه فقهای حاج را طلبید که در این خصوص چه باید کرد هر کدام سخنی گفتند بعضی
اشاره بقطع ید نمودند دست زن را باید برید بعضی فتوی دادند که زن تقصیری ندارد
مرد گناهکار است باید دست مرد را برید باری فقیهان طریق جدل ساختند
بلاد و شم کرده گردون فراز زنخت سر خولش کردند باز تو گفتی خروسان شاطر بجنگ
بهم در فتاده به منقار چنگ کسی از بزرگی نکرد و نگفت که او سر بزرگ است و صمیم نیز
یکی از بزرگی گذشته از خشتها چه بهتر یکی برزمین میزدی هر دو دست

دلایل قوی

84

دلایل قوی باید و معنوی نه زرگهای گردن بحجت قوی در این هنگام خبر دادند که حضرت
سید الشهداء علیه السلام وارد مکه شده حاکم گفت ببریم خدمت حضرت رفتند و قصه را نقل کردند
حضرت فرمود باید دست مرد را برید لانه هو الجانی المرد مجرد دلالت کرد حضرت برای او ترحم کرد
دعا نمود کرد دستش از دست آن زن جدا شد حاکم عرض کرد یابن رسول الله اجازه میدهی
او را بکیفر سیاستش برسانم حضرت فرمود من شفاعت کردم خدا از سر تقصیرش گذشت همانا
او را بس است اما مکه به بریدن دست یکنفر از شیعیان راضی نمیشود آنا بود دست خود را
در شب یازدهم محرم از جهت بند شلوار قطع نماند هرگاه تحمل دیدن شیعه نبود روح حضرت
بنی هاشم بجانش چطور طاقت آورد که دستهای بریده برادرش حضرت ابالفضل را دید کنار نهر علقمه

این چند شعر ساخته مرحوم فرهاد میرزا ... ای سپهر از کوفه از ورد فیلاد
دختر زهرا کجا و مجلس ابن زیاد دختران زهره زهرا تماماً بی حجاب بسته بر خیار ها از کیسوان
خود نقاب بانوان حجله ناموس شکن جلال چون اسیر دیلم استاده در صف نعال
هر که گشتی داخل آن مجلس از اهل عناد تهنیت کردی بر ایشان روی بر ابن زیاد نه بر ایشان
اعتنایی نه بر ایشان اعتبار همچو آن گلدسته افتاده خوار در هر رهگذر

[illegible]

حضرت سید الشهداء علیه السلام در شب نهم عاشورا عمر سعد را طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم
پس عمر ابن سعد با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و حضرت اباعبدالله نیز با بیست نفر از لشکر جدا شدند
چون بهمدیگر رسیدند حضرت فرمود باصحاب خود که دور شوند عباس و علی اکبر را با خود نگه داشت
و عمر بن سعد نیز پسر خود حفص را با یک غلام نگه داشت پس حضرت برای اتمام حجت فرمود وای
بر ابن سعد مگر از خدا نمی‌ترسی که باز گشت تو بسوی اوست میخواهی با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی
که فرزند کیستم در اینجا نه نشستیم واگذار این قوم را بیا ملحق شو که این مقرب است از برای تو بسوی خدا
عمر بن سعد گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود از برای تو خانه بنا میکنم عمر گفت
میترسم مزرعه ها بگیرند حضرت فرمود بقیعه را بتو میدهم که آن چشمه عظیم ... برده در حجاز
که معاویه هزار هزار مثقال زر طلا قیمت آن داده بود حضرت نفروخته بود عمر بن سعد عرض کرد
بر عیال خود میترسم حضرت ساکت شد که برای ایشان بوده که نور یقین بینشوی عیالت را

وای بر تو

بعکس

چگونه راضی بشوی که عیال و اطفال مرا اسیر کنند حضرت دید که موعظه بر آن سنگدلان اثر نمیکند
صورت مبارک خود را از او گردانید فرمود خدا ترا در میان رختخوابت سر ببرد و بزودی بقتل رساند
و در آخرت ترا نیامرزد و بخدا سوگند امیدوارم از گندم ری نخوری آن ملعون از روی
استهزا گفت که بجو بتوان اکتفا نمود بدل از گندم یعنی ترا بقتل برسانم بجو اکتفا میکنم

حکایت ۲ که مرا برای ری میفرستی

حضرت بر غارت از خیمه بیرون آمد پس عمر سعد بود که بعد از قتل حضرت امر کرد که خیام طاهرات
صدا زد جمع با آتش برای خیمه ها آتش بیاورید میخواهم این خیمه ها را با اهلش بسوزانم علیا مکرمه زینب خاتون
شنید آمد نزد حجت خدا امام زین العابدین آقا تو امر [illegible] تکلیف ما چیست فرمود علیکن
بالفرار این بود که اطفال همه متفرق شدند راوی میگوید وقتیکه آتش بخیام طاهرات زدند دیدم
زن بلند قامتی در خیمه نیم سوخته ایستاده گاهی به اندرون خیمه میرود گاهی ببیرون بر آید گفتم
ای زن چرا فرار نمیکنی فرمود ای مرد چگونه فرار کنم و حال آنکه در میان خیمه ام بیمار دارم همیکه
پیش رفتم دیدم که علیل بیماری روی بوریا افتاده دمش [illegible] تیغه کشیده قدرت بر حرکت ندارد

پس از غارت خیام و زنان و سوختن خیمه ها علیا مکرمه زینب خاتون مشغول بجمع آوری اطفال
شد [illegible] سوخته خیمه ها را جمع نمود و چوب خیمه ها را خیمه سر پا نمود و آنوقت بجمع آوری اطفال
مشغول گردید هر یک بسمتی فرار نموده بودند علیا مکرمه بعد از جمع آوری متوجه شد
~~برادرزاده~~ اولاد ~~اوند~~ دیدم نیستند از هر طرف سراغ ایشان نمودم ایشان را ندیدم
نمودم دو طفل از برادرم حسن را ندیدم میدانستند که آنجا هر دو طفل برادرم بجا نشسته اند
اضطراب نیز زیاده شد خواهرم ام کلثوم را صدا زدم که ام [illegible] برادرم بقتلگاه شاید بر نعش
برادرم حسین رفته باشند ابا الفضل زنده بود که تشنگی خیمه ها را میکشید بیا برویم بقتلگاه رفتیم ایشان را ندیدیم گفتم
پدر خود رفته باشند علیا مکرمه زینب خاتون فرمود بیا روانه شدیم بقتلگاه رفتیم ایشان را ندیدیم
این دو طفل تشنه بودند شاید بر سر شط فرات رفته باشند بیا برویم نزد شط فرات آمدیم
شط فرات هر چند تفحص نمودیم ایشان را ندیدیم رو بیابان گذاشتیم علیا مکرمه زینب گریه کنان بیابان
ایشان را صدا میزد و میگفت خدایا نمیدانم اینها در کدام بیابان هلاک شدند [illegible]
و در زیر [illegible] بیابان مخالفان پایمال گردیدند علیاجاه زینب بیابان رسیدیم یک گودی
دیدم سپاهی

دیدم سپاهی ظاهر شد چون پیش رفتم دیدم که دو طفل یتیم آمده اند بر روی ریگ گرم افتاده اند
و دستهای کوچک خود را بگردن یکدیگر در آورده اند و صورتهای نازک خود را بر روی ریگ گرم و خاک گذارده اند
علیا مکرمه همینکه اینها را دید اشاره با ام کلثوم نمود که بیا اینجا هر که اینها را پیدا کردم اما ایشان
خوابیده اند میترسم بیدار شوند زینب خاتون پیش آمد صدا زد ای برادرزاده
آب بشنید حرکت داد بیدار نشدند بلند کرد دید رنگهای ایشان زرد شده است و تشنگی کرم
کرده اند که اشک چشم ایشان بخاک مخلوط گشته و غبار بر صورت ایشان نشسته و خاک
و غبار بر روی ایشان قرار شده است و چشمهای ایشان بگودی سر فرو رفته زینب خاتون
دست تهی ایشان را برداشت به نزد اهلبیت برد که ناگاه دیدند ایشان سرد شده است فهمید
که از شدت تشنگی از دنیا رفته اند و هلاک شده اند علیا مکرمه زینب صدا زد خواهرم کلثوم
بیا که این دو طفل مرده اند که بیدار خود ملحق شده اند که صدای ناله ایشان بلند شد و نعش
دو طفل را آوردند در خیمه خدا بحضرت موسی خبر رسید که یا موسی صغیرهم یموت و نعش
کبیرهم جلده منکمش ای موسی طفلهای کوچک حسین بمیرند از شدت تشنگی و در اثر
و بزرگان ایشان که طاقت تشنگی دارند از شدت عطش پوست در بدن ایشان خشکیده و مود
الغدر ف وت برود گرد از عمر سعد
مثل پوستیکه روی آتش نگه دارند منقبض و منجمد بشود
از دیگران سرور نگرد همینکه حضرت ابا عبدالله از زین دو الجناح بر روی زمین قرار گرفت خود ابن سعد
آمد بر حضرت را صدا کند حضرت فرمود خودت بقتل من شتم شده آن ابای روز اول
و این اصرار امروز آن خبیث برگشت و خجالت کشید اما ابر کرد و وعده میداد من یاتنی
برأس الحسین فله فی الجایزه یا تمنی چهل نفر شمشیرها کشیده و دویدند رو بآن مظلوم جناب
زینب از خیمه بیرون آمد ابن سعد را دید [illegible] فصاحت فی وجهه و قالت یابن سعد
استنظر و تقتل ابو عبدالله تو ایستاده نظر میکنی برادرم را میکشند بعد از شهادت حضرت خود اینهمه
اسب میراند و ندا میکرد من ینتدب الحسین فیوطی الخیل صدره و ازانجا بطرف خیمه گاه
آمد دید لشکر زنان و خیمه گاه را غارت میکنند صدا زد یا شمر جعد [illegible] و فی الجمع فاضحکم
علیکن النار بجای عار

ایجای ماری گفت ایها الامیر اترید ان نخسف بنا الارض زمان چه تقصیر دارند
گفت میخواهم یکنفر از اولاد ربیع در روی زمین باقی نماند و همه کشته شوند الا لعنة الله علی
القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ولادت باسعادت حضرت خاتم انبیا در هفدهم ماه ربیع الاول سن شریف آنحضرت در وقت [illegible]
شصت و سه سال بود چهل سال در مکه معظمه بود تا وحی برو نازل شد مبعوث شد بر خلق
و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون سنه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش
گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت یوم دوشنبه ۲۸ [illegible]
المظفر بسبب زهر بزغاله که زن یهودیه به هدیه برای پیغمبر آورده بود تناول فرمود
بروضه رضوان شتافت ولادت حضرت زهرا علیها السلام در سال پنجم بعثت
رسالت واقع شد سن مبارکش هجده ساله بود در سیزدهم جمادی الاولی شهیده از دنیا
رفت ولادت باسعادت حضرت امیر روز جمعه ۱۳ سیزدهم ماه رجب بعد از
سلطنت پرویز واقع شد و در هیجدهم ذی الحجه روز چهارشنبه سنه خمس و ثلاثین هجری
که نوزدهم عجم بود و خلافت ظاهری بآنحضرت قرار گرفت عمر شریفش شصت و سه سال
بود سی و سه سال در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بوده و بیست و [illegible]
خانه نشین بوده و حکومت او چهار سال و نه ماه بود و وفات آنحضرت در شب جمعه [illegible]
ماه رمضان تولد حضرت امام حسن علیه السلام در مدینه در نیمه ماه مبارک رمضان در سال
سیم از هجرت نبوی بوده در روز وفات جدش خاتم انبیا هفت سال و چند ماه [illegible]
میگویند هشت ساله بود و چون حضرت امیر المؤمنین رحلت نمود او سی و هفت سال داشت
و مردمان بآنحضرت بیعت نمودند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت
با معاویه صلح فرمود بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت [illegible]
مشغول بود در ۲۸ ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش را چهل و هفت سال [illegible]
بسعی معاویه ملعون زوجه اش جعده بنت اشعث حضرت را بزهر هلاهل شهید نمود و قبر مطهرش
در بقیع

ولادت [illegible] معصومه [illegible]

در بقیع ولادت حضرت سید الشهداء او در سال چهارم از هجرت سیم ماه مبارک شعبان
میان آنحضرت و برادرش بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت ابا عبدالله شش ماه
و سن شریفش پنجاه و هشت سال و چند ماه بوده شش سال کسری با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله بوده
بعد از رحلت پیغمبر سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادرش حضرت امام حسن بوده
و بعد از برادر ده سال زندگانی نمود و بعضی روایات عمر شریفش پنجاه و هفت سال گفته اند
شیخ مفید در ارشاد میفرماید پنجاه و هشت سال داشت هفت سال با جدش رسول خدا بود و یازده سال
مدت خلافتش بود ولادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام پانزدهم جمادی الاولی
نهم ماه شعبان و بعضی یکشنبه ماه مبارک رمضان سال سی و هفتم هجرت با حضرت امیر علیه السلام
دو سال بوده و با امام حسن علیه السلام ده سال بوده ده سال هم با پدر بزرگوار بسر برد مدت امامت
آنحضرت سی و چهار سال بود در روز وفات پنجاه و هفت سال از سن مبارکش گذشته بود ولید بن
عبد الملک حضرت را بزهر شهید نمود در روز وفات هیجدهم ماه محرم نود و چهار هجرت واقع شد
و در بقیع مدفون گردید ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام تولدش در مدینه سیم ماه صفر
در سال پنجاه و هفتم از هجرت در حلتش در سال صد و هفده سن شریفش پنجاه و هفت سال [illegible] و بعد از پدر
با شصت از الجمله سه سال با جدش حسین علیه السلام بوده با پدر سی و [illegible] سال بوده [illegible]
نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بوده و قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهری بود
که بفرموده ابراهیم ابن ولید بآنحضرت خوراندند ولادت حضرت صادق علیه السلام [illegible]
دوشنبه هفدهم ربیع الاول بعد از هشتاد و سه سال از هجرت گذشته بود در مدینه [illegible]
و وفاتش پانزدهم رجب در سال یکصد و چهل و هشت از هجرت [illegible] سال [illegible]
با جد خود [illegible] پانزده سال با پدر بزرگوار خود بوده و بعد از پدر [illegible]
امامت آن بزرگوار بوده و ابراهیم ابن ولید بامر منصور دوانقی آنحضرت را مسموم نمود [illegible]
بحضرت خوراندند و قبر مبارکش در بقیع واقع است ولادت امام هفتم حضرت امام
موسی بن جعفر علیه السلام در ابوا که قریه ایست در حوالی مدینه در روز یکشنبه هفتم صفر بعضی
بهمین نحو رجب گفته اند

بعضی پنجم رجب گفته‌اند در سال صد و بیست و هشت هجری و عمر شریفش در وقت وفاتش
پنجاه پنج بود و مدت امامتش سی و یک سال بود در ایام خلافت منصور دوانقی بعد او خلافه
شروع شد بعد از ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بعد حضرت را از عراق طلبید و محبوس
گردانید و بیست و شش ماه معجزات بسیار از حضرت بر ادلت آنحضرت بسیار شد سر کردانید
و بعد از یکسال و کسری مدت خلافت هادی بعد او نیز اسبابی با آنحضرت تواترت رسانید و چون
خلافت بهارون رسید آنحضرت را به بغداد آورد و بعد محبوس ساخت در سال پانزدهم خلافت
آنحضرت را بزهر شهید کرد و قبر مبارکش در مقابر قریش در شهر بغداد (ولادت امام هشتم)
حضرت امام رضا علیه السلام در یازدهم ذالقعده و یازدهم ذیحجه سال صد و پنجاه سه بعد از وفات
جدش ابو عبدالله پنج سال در مدینه و بعضی در سال صد و پنجاه و هفت گفته‌اند عمر شریفش پنجاه پنج سال
با پدر خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی نمود مدت امامتش بیست و سه سال چهار ماه و
در سناباد که دیهی بود از دهات طوس الحال از مرقد آنحضرت از شهرهای معظم است و به مشهد
مرسوم است سبب وفات آنحضرت زهری بود که مامون ملعون به آنحضرت خورانید در آخر ماه صفر
سال دویست سه از هجرت (ولادت باسعادت حضرت امام ...)
یازدهم ماه مبارک رمضان سال نود و پنج هجری در مدینه منوره در وقت وفات از سن مبارکش
گذشته بود در سال دویست بیستم از هجرت واقع شد در وقت وفات پدرش هفت سال چهار ماه
از سن مبارکش گذشته بود مدت امامتش از هفده سال الی نوزده سال ام الفضل بدستمال زهرآلود
آنحضرت را شهید نمود و قبر شریفش در بغداد در پهلوی جد بزرگوارش حضرت موسی جعفر روز شهادت
شنبه یازدهم ذالقعده بود و بعضی ششم ذیحجه الحرام (ولادت باسعادت حضرت امام علی نقی علیه السلام)
در پانزدهم ذیحجه و بعضی پنجم ماه رجب در مدینه منوره واقع شد در سال دویست و چهارده گفته‌اند
سیم رجب و بعضی جمادی الآخر سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بعد سن شریف آنحضرت
چند ماه بعد هنگام وفات پدر بزرگوارش شش سال و پنج ماه تقریباً گذشته بود و مدت امامتش
کسری بعد ... در مدینه طیبه اقامت فرمود بعد از آن متوکل آنحضرت را به سر من رای طلبید
و بیست سال

و بیست سال در سر من رای توطن نمود مدفن شریف آنحضرت در خانه اوست متوکل او را شهید
نمود خبر دیگر معتمد عباسی علیه اللعنه (تولد امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام و ولادت)
... ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مائتین از هجرت جدش رسول الله و وفاتش از
روز جمعه ۸ ربیع الاول سال دویست و شصت از هجرت وقت نماز صبح مدفنش در خانه که والد
ماجدش در آن مدفون بود در پهلوی پدر بزرگوارش عمر شریفش ۲۹ سنه و مدت خلافتش
شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد عباسی وارا و لادش کسی که بعد از او امامت
ماند برادر حضرت حجت که مولودش را مخفی ساخته بجهت شدت (ولادت باسعادت)
حضرت مهدی علیه السلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت مادرش ام ولد
بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته‌اند مادرش ملیکه بنت یشوعا ابن
قیصر ملک روم بود سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوارش پنجسال ...
طفولیت امامت داد چنانچه پیغمبر را در آن سن پیغمبری داد کنیتش ابوالقاسم
لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قائم و منتظر و صاحب عصر و صاحب زمان
مشهور ترین القابش حضرت حجت است و او را هم بزهر خواهند شهید نمود اللهم عجل فرجهم
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله

دختر ختم منی ای اختر رخشنده من
سالها بود رخت روشنی خانه من / سرو ساما من و زینت کاشانه من
زهرا دارم / دختر خاتم رسل عصمت کبرا دارم / رفتی و روشنی چشم علی رفت بدون
ار غم تو بکسره طرفه مون / برج النجوم از دست غم زده ان رفتی / بعض از ...
رفتی اندر بغا که قد سرو تو از پا افتاد / از غم محنت و ... در کنبد مینا افتاد
دل خسته تو / محسن سقط شده پهلوی شکسته تو / نه بمیرم زجه بازوی تو ...
افغان حضرت صدیقه کبرا و توجه نمود / ای گل کاشن بشکنند ام الحسنین / سر ...
و ... از خاک و همین حال حسین / نحن بکر و بر زینب و ام کلثوم / سر بردن ...
همین حال حسین

بعد حال چنین بحس نکرد بر زینب و ام کلثوم هر یکی سر به سر زانو زار و مغموم
تو که رفتی ز جهان من ز جهان بیزارم تا کجا میکشد از دوری رویت کارم آه چون کشتم
از سینه و قلب محزون پر خون کاش جانم بهمین آه بیاید بیرون خیز بعد از تو نباشد غمت
این ماتم ترسم از آنکه نبی عمر کنم در عالم قدسی از رحمت و لطف تو برخوردار است
از غم و ماتمت از روی جهان بیزار است شبه نبی یوسف صد پاره تن دیده گریان
کن نظری سوی من شکوه ز فتنه گرگان کنم یا ز غمت رو به بیابان کنم ای پسر ای جوان
روح جانم گشته عیان صبحگه پنهانم بسکه عمر تو کوتاه شد میوه دل نجم سحرگاه شد
نو ثمر نخل امید من حیف که در حسرت جان کندی ناکامی جان پدر وقت ثمر چیدن است
مغز سرت باغ تو شیرینت است از غم دنیای دلی رحیق میل ندارم بجهان [illegible] هستی
چون کنم از داغ فرقت پسر بعد تو چون زنده بمانم دگر ریخته [illegible] شاخ و برگ
میشدم ای کاش ترا پیش مرگ خیز ز جا خیمه برم بنگرست چشم براه تو بود مادرت خیز ز جا [illegible]
دیر شده باب تو از زندگیش سیر شد آه دلم تا به سر تا رسید گوش بده ناله لیلا رسید
تو چگونه با غم ایام تو کم شده در کربلا نام تو اشعار ساخته مرحوم مغفور ملا رضا محزون [illegible]
گلو یا نافرین شد پاره پاره بغربت نه روا [illegible]
خداوندا ندارم راه چاره
بعد از اینکه یزید از کردهای خود پشیمان گردید حسب ظاهر اظهار [illegible]
محبت میکرد به اهل بیت پیغمبر صلعم ایشان را در سر سفره طلب میکرد و غذا میداد حضرت علیا مکرمه بیبی [illegible]
سلام الله علیها از یزید خواهش کرد چند حاجت دارم جمله قالش علیا مکرمه بیبی [illegible] علیها السلام [illegible]
که در شام زنهای هاشمیات هستند از ترس تو جرئت [illegible]
خانه از جهت ما فراهم کنند که از جهت شهیدان خود گریه کنیم دل خالی کنیم یزید امر نمود خانه [illegible]
و سیاه پوش نمودند از جهت اهل بیت پیغمبر صلعم آقا زاده‌ها رفتند داخل آن عزاخانه [illegible]
ام لیلی آواز

نشاید یزید خاطر [illegible] رفتار محبت [illegible] ملایمت [illegible] در کجا [illegible]
جرئت گریه [illegible] نداشتند آن [illegible]

ام لیلی آواز کرد در آن عزاخانه اول مسند برادرش حضرت سید الشهداء را پهن کرد حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را روی مسند نشانیدند سرش را برهنه نمود ام لیلا در گوشه نشسته لباس
و نیز علی اکبر جوان ناکامش را پهلویش گذاشت بچه مادر قاسم را گوشه نشسته لباس نو دامادی
مقابلش نهاد و خود علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها در وسط زنها نشست پیراهن پرخون
سوراخ سوراخ حسین را روی دست گرفته جز فریاد و ناله داد و شکایت نا میکند بعد از آن
پیغام داد از جهت یزید پلید که مجلس عزای ما زینت ندارد اگر سرهای شهدا را از جهت ما فرست
سرهای شهدا را آوردند داخل عزاخانه نمودند هر مادری سر جوانش را گرفت هر خواهری
سر برادر را همینکه علیا مکرمه ام خانم ام لیلا زینب خاتون علیها السلام چشمش بر سر برادر افتاد
دوید استقبال کرد گرفت سر برادرش را نالید بلند شد برادر جان عزیزم حبیبم قاصدین
فا هر آمدی خوش آمدی زنده زبان رحمت ای سر دلم بجان آمد عجب عجب که زیارت [illegible] آمد
بحضرتت کلماها دارم ای امیر عرب شرط آنکه نرنجد دل تو از زینب سرت بدیدار کرد [illegible]
را برای تماشا شهرها بردند پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم چه شهرها که گشتم چه
کوچها که ندیدم بسخت جای خود بقدر گمان نبرم که بی تو زنده بدشت بلا شام رسیدم
بروز بمود دران دم که شمر پیرهنت را بتن ز [illegible] جامه هر زمان بدریدم چو ماه چهارده
دیدم سر تو بر سر نی هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم ز زخم نیزه به محل سر آن زمان که سر تو
بنوک نیزه بخولی سر چو ماه تو دیدم ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن دیگر ز زندگی
و خواهش گشت قطع امیدم میان کوچه و بازار شام پای برهنه سر از خجالت نامحرمان
بجیب کشیدم شدم چه وارد بزم یزید با بازوی بسته هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم
هنوز بر لب تو بایم لب آنکه [illegible] برادر شام ز لب از جفا پیاله دیدم دلی [illegible]
از آنام [illegible] خوبان که [illegible] جان جهان دادم و زخم تو خریدم هفت روز اهل بیت از آن
عزاخانه برای شهدای خود گریه و ناله نمودند روز هفتم خبر دادند بعلیا مکرمه که محملها را بر شتران
بار کردند

محمل‌ها را از شتران بار کردند و اهل دربند همچنانکه چشم علیا مکرمه زینب بر شترها افتاد دیدم همه را زینت
کرده اند پیشانی آنها را آینه بسته اند و روپوش کجاوه‌ها را از شهر [illegible] علیا [illegible] زینب بلند شد و فرمود
بگو سیاه نمایند پوش محملها لباس محمل زرین بود نه در خور ما هنوز خون گلوی حسین چکیده
سرش هنوز زما چشم خود نپوشیده هنوز روی سکینه کبود از سیلی است هنوز زینب من [illegible]
بازنیها نیلی است هنوز گردن او ز زخم ریسمان دارد هنوز پهلوی من ضربه سنان دارد
با امر دختر امیر عرب و عجم حضرت زینب کجاوه‌ها و محملها را سیاه پوشانیدند سوار شدند روانه راه
همینکه آمدند نزدیک مسجد خرابه که اول ایشان را منزل داده بودند یکدفعه علیا مکرمه زینب خود را
از کجاوه بزیر انداخت طرف دیگر علیا مکرمه ام کلثوم خود را بزیر انداخت این دو خواهر دویدند خود را
روی قبر رقیه انداختند گریه و ناله نمودند رقیه جان عمه است وطن میرود باد دل خونین چشم گریان
ای اهل شام میرویم امروز از شهر شما ای اهل شام خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستان
میهمان داری بر آل مصطفی ای اهل شام اهلبیت مصطفی بودیم و اندر روزگار غم زیاد [illegible]
ندیدیم از شما ای اهل شام بیوفائی شما این بس که از قتل حسین دست و پا رنگین نمودید [illegible]
ای اهل شام ریختید از تیغ کین خون خداوند یکه [illegible] خون بهائی نهاد جز رضای [illegible]
خصم بیرحم اینچه باشد چون شود غالب بخصم می نبرد تشنه رهش از قفای ای اهل شام
بانوانی را که دربان بود جبرئیل امین از جفا دادید در ویرانه جای ای اهل شام فرق ما مجروح شد اندر سر بازار [illegible]
بس زدید از کین بها سنگ جفا ای اهل شام ز آتش غم سوخت در جنت روان مصطفی [illegible]
زینب بر فرق ای اهل شام اندرین مدت که ما را در خرابه جای بود خاک بر سینه [illegible]
بود با ما چارده کوکب چو ماه چارده با طفل یک [illegible] ای اهل شام میرویم [illegible]
[illegible] یکبار [illegible] بود یک وصیت اورید اینک بجای ای اهل شام بر سر قبر رقیه کو در اینجا [illegible]
گاه یکبار [illegible] شمعی از وفای اهل شام خبر دیگر چون یزید گفت هرچه حسین که دارید بجا [illegible]

فرمود اذن بده

٨٨

فرمود اذن بده برادرم مجلس عزا برپا کنم براو بگریم مارا در راه از گریه منع کردند اذن داد کسی [illegible]
زینب پیغام داد که از زنان شامی توقع ندارم روز قتل برادرم را عید گرفتند اما زنان [illegible] کنند [illegible]
اذن بده به مجلس عزا بیایند مارا یاری کنند نمود امر منادی کنند از طرفین رخصت دادن زن و مرد
در عزای حسین فلم تبق هاشمیة ولا قرشیة الا و لبست السواد علی الحسین المظلوم
و دسته دسته از دور ما میرسیدند علیا مخدره زینب و ام کلثوم استقبال میکردند روز هفتم زینب خاتون
پیغام داد به یزید که من یک حاجت دارم دلم میخواهم سرهای شهیدان کربلا را [illegible] قریب [illegible]
یزید بحرم سرا رفت زنان و جواری خود را گفت بروید بنزد زینب و تسلی دهید خواهران و دختران
و عیال حسین را لم یبق من آل معویة و آل ابی سفیان واحد الا اتین ما علیهن
من الثیاب والحلی لباسهای زرین و رنگین خود را تغییر دادند و رفتند بمجلس عزا [illegible]
میکنند آمدند نه نشستند قدری بالجمله رفتند روی فرشهای مسجد جده به یزید که از [illegible]
رو بزینب کرد که [illegible] ان البکاء والحزن لابد دان ان ما فعل ابا ذه الدهر [illegible]
رود فعه بدنیا نمی‌آیند لم [illegible] بود از اهل شام که با مکان عزاخانه شاید مردم دیدند [illegible]
یزید طبقها بالای سرها [illegible] میابند مکان کردند وقت نهار است طعام برای زنان [illegible]
فرستاده اند طبقها را گذاشتند سرپوشها را که برداشتند چشم اهلبیت بر سرهای بریده
افتاد صدای ناله و نوحه و ضجه و شیون بلند شد هر کدام سر برادر را برداشتند سکینه سر علی اصغر را
برداشت ام لیلی سر جوان هیجده ساله را برداشت ام کلثوم سر قمر بنی هاشم [illegible] العباس را زینب
سر بریده برادر را برداشت فرمود ای زنان شام این [illegible] بابت روز عاشورا [illegible]
مظلوم بمیدان رفت برابر لشکر ایستاد گفت یا قوم منعوا علی ابن المصطفی الشریعة
الجنی بها اوده لاذنا من الظماء حیث الفرات سائل هند زوجه یزید که او [illegible]
روضه حضرت سید الشهدا علیه السلام بود اهلبیت را از مسجد خرابه بمنزل خاصه خود برد رخصت داد
الفراق [illegible] که اهلبیت به احترام بمدینه برسانند جناب سید سجاد از یزید خواهش کرد
که سرها را از ایشان نگیرد یزید قبول کرد الحضرت در مراجعت سرها را بکربلا برد [illegible] نظم [illegible]
ابن صفی از زبان جناب امیر و اولاد ملکنا ملکنا و کان منا سجیة

فلما ملکتم

فلمّا ملکتم سال بالدّم ابطح وحلّلتم قتل الاساری وطالما غدونا
على الاسرى نعفّ ونصفح وحسبکم هذا التفاوت بیننا وکلّ اناء
بالذی فیه ینضح پیغمبر در فتح مکه فانه ابوسفیان را است قرار داد و بنی امیه را که همه
بودند همه را طلیق فرمود و بگذشت و در بلد فی اولاد ابوسفیان اولاد پیغمبر را کشتند [illegible]
نمودند بلی این فرق میان بنی امیه و بنی هاشم است آری والله از کوزه برون همان تراود
محقق مجلسی در بحار الانوار از زوجه مغربی نقل میکند که او گفت من
که در اوست
در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم زمانی که بحرب معاویه میرفت پس در کنار فرات نظر آنحضرت
بکلّه افتاد که سالهای دراز براو گذشته بود [illegible] از نهروان [illegible]
روی داده و علامتی حال فرمود از آن بیاورید چون آن کلّه را حاضر ساختند حضرت امیر ع فرمود به
بزبان گویا خود او را حرکت داد و فرمود خبر ده مرا از احوال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی
یا رعیت آن کلّه بزبان فصیح عرض کرد که السلام علیک یا امیرالمؤمنین من پادشاه ظالم بودم و نام من
ذوی زبن هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم و متصرف من بود همه روی زمین از شرق و غرب
و کوه و صحرا و خشکی و دریا و گرفتم هزار شهر از شهرهای دنیا و کشتم هزار نفر از پادشاهان صاحب جاه
یا امیرالمؤمنین منم آنکس که بنا کردم پنجاه شهر را و ازاله بکارت نمودم با پانصد هزار دختر بکر را و خریدم
هزار غلام ترکی و هزار بنده ارمنی و هزار بنده رومی و هزار بنده زنگی و هفتاد دختر از سلاطین را بعقد
خود در آوردم و نماند جائی از زمین مگر آنکه غالب شدم بر آن و بر اهل آن ظلم و ستم کردم و چون ملک موت
بر من وارد شد گفت یا ظالم الطاغی مخالفت کردی خدای تعالی را پس از [illegible]
در آمد و استخوانهای من در هم شکست و نشان داد بمن اهل مذهب عیسی را هفتاد هزار اولاد ملوک بودند که از
خلاص شده بودند و چون ملک الموت از کار من فارغ شد مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب
در آتشم ابد الآبدین و موکّل ساخته خدا بر من هفتاد هزار زبانیه آتش که در دست هر زبانیه تازیانه است از آتش که اگر
زده شود بر کوههای عالم هر آینه همه در هم سوخته شود و گداخته شود و همچنین بعدد هر موئی که در بدن من است
خدای تعالی موکّل ساخته بر من ماری که مرا میگزد و عقربی که مرا نیش میزند و آن مار و عقرب [illegible]

از دخترهای دیگر
پانصد [illegible]
آزاد کنند

کرای مکافات

کرای مکافات کن ظلمهاست که بر بندگان خدا کرده پس آن استخوان کلّه ساکت شد و تمام لشکر حضرت امیر
بر فرق خود میزدند و بگریه در آمدند و فریاد میکشیدند و میگفتند یا امیرالمؤمنین نشناختیم حق ترا
و عظمت و بزرگواری ترا الحدیث
کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
ومات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله
[illegible] المرتضی ابدا محلّه کان الناس طرّا سجّد له جلال الدین رومی گوید
تعریف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم
اما دانم که مثل او ممکن نیست چون ذکر فضایل و مناقب حضرت مرتضوی در قوه بشر نیست
و زبان از بیان کن قاصر است فرموده از معجزاتی که در حین توجه آنحضرت بصفین واقع شد بروایت
[illegible] از معجزات احمد بن اعثم کوفی که چون زمان کوچ از کربلا رسید حضرت امیرالمؤمنین با خاطر
غمین از آن سر زمین کوچ کرده بجانب مداین که پای تخت ملوک عجم بود روان شدند تا آنکه
وارد شهر شدند که یکی از اراضی مداین است عمار ساباطی گوید که من در آن سفر در خدمت آنحضرت
[illegible] بودم چون بمداین رسیدیم آنحضرت چون از نماز فارغ شد برخاست یکی از صحابه خود
[illegible] با جماعتی از اهل ساباط در خدمت آنحضرت بودند پس [illegible]
در منازل کسری طواف میکرد تا آنکه نظر انور بر کلّه پوسیده افتاد پس بعضی را فرمود که طشتی را آوردند
پس این کلّه را برگیر و به ایوان کسری بیاور و خود نیز رجعت فرمود و از بعد طشتی [illegible]
که در آن آب بود و آن کلّه را امر کرد در آن طشت نهادند آنگاه فرمود که ای کلّه ترا قسم میدهم
که خبر ده مرا که کیستم و تو کیستی پس آن کلّه بزبان فصیح گفت اما تو پس امیرالمؤمنینی و سید وصیانی
و امام متقینی و من بنده خدا کسری انوشیروان عادلم که بر رعایا بعدل و مهربانی سلوک کردم اما ترا شناختم
مجوس بودم و متولد شده در زمان من سلطنت من پسر عم تو محمد نیز آنکه ایمان بیاورم لیکن
غافل شدم و مشغول بامر دنیا گشتم این نعمت عظمی و منزلت کبرا از من فوت شد و با کفر از دنیا
رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از آتش به برکت عدل من و انصاف من از آتش
عذاب آتش بمن نمیرسد فوا حسرتاه کاش ایمان آورده بودم ای سید آل محمد ای امیر

پس مردم [illegible]

پس مردم بازیستنغفار ساباطی کوید که چون سر کسری پادشاه لادفتر سؤال و جواب ختمه ازکم
با تمام رسید مردی که از اهل ساباط در کنج موضع حضور داشتند متفرق شدند و نزد اهل خود
دخم دادند ایشان را با بچه از حضرت صادر شد آیات با اضطراب افتادند و اختلاف کردند
در امیر المؤمنین پس مخلصان آنحضرت گفتند او بنده خداست و دوست او و دشمن رسول او و بعضی
اوست بعضی گفتند اوست رب الارباب و طایفه‌ای گفتند که عیسی آل عبا که اصحاب
که اگر شود او پروردگار چگونه زنده میکند مرده کانا الیس حضرت امیر ایشان را گفت القوم
بر شما شیطان نیستم من بلکه بنده خدا که انعام فرمود برمن با ما ... والد
رسول امة خود بر کردید از کفر هر چند حضرت الحاح فرمود ایشان قبول نکردند آنحضرت امر فرمود
سوختند و طایفه از ایشان در بلاد متفرق ساختند و ایشان منکشفند که اگر علی خدا نبود
بمیر سوخت تحقیق مجلس ملوید در بحار الانوار که روایت شده و این حدیث در عیون المعجزات
از کتاب تألیف ابی عاصم ابن همام که انوار نام دارد از عمار ساباطی الحدیث بدانکه دو
و سه سر از اخیار و ابرار تکلم نمود اما دو سر کفار اول سر انوشیروان عادل بعد دوم
زوین رس هرمز اما آن سه سری که از اخیار و اهل یقین تکلم کردند اول سر مبارک یحیی
بود که چون او را در مجلس پادشاه فاسق زانی شارب الخمر آوردند سر تکلم درآمد فصیح
أَيُّهَا الْمَلِكُ لَا تَفْتَتِنْ فَإِنَّ عُمَّالَ الذَّاتِيِّ قِصَصٌ دوم سر مبارک سعید ابن جبیر بود که چون
بحکم حجاج ملعون آن مظلوم را بقتل رسانیدند سه مرتبه سر او گفت لا اله الا الله در مرتبه
اول چنان فصیح گفت که حجاج و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبه ثانی بفصاحت اول
و در مرتبه سیم کلمات را شکسته گفت و بریشان بیان کرد و لکن بفصاحت مرتبه دیگر نبود سیم
سر مطهر سید جوانان بهشت حضرت سید الشهدا علیه السلام بود که در چند موضع تکلم کرد بقرآن
و غیر قرآن در مناقب از هلال ابن معاویه روایت شده که گفت ما أَنْتَ سَاحِلَ الْجَمَلِ
الْحَقُّ فِي مَخْلَدٍ ... سر مطهر امام حسین را که مردی در توبره
فَسَمِعَتْ أُذُنِي وَوَعَى قَلْبِي فَالرَّأْسُ يَقُولُ بر شنید دو گوش من که سر
ملکفت و کلام آنحضرت در قلبم جا گرفت و کلام آنحضرت این بود فَرَّقْتَ بَيْنَ رَأْسِي

دجری

دجری فَرَّقَ اللّٰهُ بَيْنَ لَحْمِكَ وَعَظْمِكَ وَجَعَلَكَ عِبْرَةً لِلْعَالَمِينَ یعنی جدائی کند سر و تن
جدائی انداختی خدای تعالی میان استخوان و گوشت تو را جدائی اندازد و تو را عبرت اهل عالم کرداند
آه آه که زبان گوینده لال و گوش شنونده کر باد نگوید و نشنود که تقار ... ناسر سرور
شهدا رسول خدا چه کردند فَرَفَعَ الْمَلْعُونُ سَوْطًا كَانَ مَعَهُ وَلَمْ يَزَلْ يَضْرِبُ بِهِ الرَّأْسَ
الشَّرِيفَ حَتَّى سَكَتَ و بعد ملا با از دست بریدند شنیدند از آن سر مطهر هلال ابن ... میکوید
آن ولد الزنا بازیانه که در دست داشت چندان بر آن سر مقدس زد که ساکت شد در زمان خروج
حضرت سید الشهدا مختار با وفا دیدم که آن لعین را نزد مختار آوردند و آن ملعون مکرر حکایت کرد
حسبت مختار فرمود در کمال غضب و خشم افزون بود کشیده تو هر کس گناه تو بر کرده تو روی
سیاه است گواه تو است بر کشته کردن و روانی بسوی نار بشتاب سوی نار که این را دوا
در روز رستخیز نزد شفیع خلق ای بیحیا چه چیز بگو عذر خواه تست پس مختار امر نمود که گوشت بدن
او را قطعه قطعه میکردند نزد سگها میانداختند سگی چند در آن مکان بسیار بودند گوشتهای کثیف او را
سگها میخوردند و ملعون زنده بود و هر زمان که پاره از گوشت بدن خبیثش قطع میکردند فریاد
میکرد و بیهوش میشد چون بهوش می‌آمد قطعه دیگر از گوشت بدن او را جدا میکردند تا اینکه استخوان خالی ماند
بعد از آن مختار امر نمود که مفاصل او را شکستند روح پلیدش را تسلیم زبانیه جحیم نمودند
ضاعف الله عذابه و اما مواضع دیگر تکلم سر مقدس جناب سید الشهدا که مشهود خاص و عام
بازارهای کوفه بود چنانکه از زید بن ارقم روایت شده که او گفت در کوفه غرفه داشتم و در آن غرفه
نشسته بودم که ناگاه از روزنه غرفه نوری ساطع شد که شبیه بهیچ نوری از نور خورشید آفتاب و ماه
و شمع و چراغ نبود چون سر از غرفه بیرون کردم جمعی سواره و پیاده دیدم که نیزه بسیار در دست داشتند
و پیشتر از همه نیزه دیدم که از همه بلندتر بوده نیزه چون آه مظلومان بلند در میان نیزه‌ها ایش از چند
بند بندش دلکشی از خون فشان بود اللّٰه چشم بینا خون فشان بر فرازش بود نوری آشکار
روشن از آن نور چشم روزگار یک سری بر نیزه بد ظاهر که ماه از رخش افکند در گردون کلاه
آن سری کو سر بلندیها از آن دست سروران را زان به محشر آبروست زید گوید دیدم سر مبارک

نبسط

سر سید الشهدا علیه السلام را از فراز نیزه و از خضاب ریش محاسن شریفش هویدا دانی آیه را از قرآن بر زبان
مبارکش جاری است ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
از استماع آن کلام موی بدنم راست شد و در کمال حیرت و تعجب بر آن سر مبارک نظر میکردم که ناگاه
از عقب اشتر زنان شنیدم که بر شتران سوار زنی ناگه خروشی تازه سر ز جست زبان حالش این ابیات
برداشت که ای سر بر سنان تن در بیابان گرفتارم ما در چنگ عدوان دل بر دار غم
تو خونست بپرس آخر که احوال تو چونست کشته گردون مرا شکسته محمل بدنبال سرت
منزل بمنزل) دیگر از تکلم کردن آن سر مطهر در دیر راهب بود که در بنای منزل عبادت بود سر مطهر را
بالای نیزه دید تخت زری راد و سر مطهر را در دیر خود برد و وضع خده علی و القول تا کی
بحق الکلم او تنحی من هذا الرأس النورانی فتفتح شفتیه بحنن و قال
یا یهود انا المظلوم انا المغموم انا المسموم انا الغریب انا الشهید انا القتیل
انا العطشان منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم منم بخون گشته سیاه حلقوم منم که تن
بدم خنجر و سنان دادم بدشمنان سر از بهر دوستان دادم منم که کشته شد اندر برابر نظرم
علی اکبر ناکام نوجوان پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم برادرم که علمدار غرقه خون ایشان
راهب گفت ای سر مبارک زدلی بیانا آن سر مقدس دوباره بزبان آمد و فرمود که انا ابن
محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا منم فرزند آن نبی که جبرئیل ابرا
ابو القاسم محمد صلی الله آنکه نازل گشت قرآنش بود بابم علی اعلی ولی الله باب الله که امد
انه اکملت در شانش جناب فاطمه بنت نبی باشد مرا مادر که و برا از شرف خیر النساء یا مید
نزد ایشان بود نامم حسین و آنکه در تورات حق فرمود عزیزی را بذلت میکشند عطشان … دانش
پس راهب اسلام آورد از برکت آن سر سرافراز بخشه کردید و جا … دیگر تکلم فرمود باید طول میکشید

در مقتل یکی

در مقتل یکی از علمای اثنا عشری از ابن عباس مروی است روزی را حضرت خاتم الانبیاء در مسجد شریف نشسته
بعد از تمام مردم را موعظه میفرمودند و مردم را اشتیاق به بهشت میفرمودند و از جهنم میترسانیدند و ما بسیار
خوشحال بودیم ناگاه آنحضرت سر بالا کرد و صورت مبارکش شکفته شد بیرون تشریف آوردیم از مسجد دیدیم حضرت
امام حسن دست خود را بدست حضرت امام حسین علیه السلام نهاده و میفرمایند که من مثلنا و قد
جعل الله جدنا افضل السموات والارضین و ابانا خیر اهل المشرق والمغرب و امنا
اهل الجنة سیدة شباب اهل الجنة اجمعین کیست مثل ما و حال آنکه حق تعالی گردانیده است
جد ما را بهترین اهل آسمانها و زمینها و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب و مادر ما را از اهل بهشت
و سیده زنان عالمیان گردانیده و جده ما را مادر مومنان و مادر ما را از اهل بهشت جوانان اهل بهشت
قرار داده ابن عباس میگوید زیاد شد سرور و خوشحالی ما و هر یک ما را بشارت به بهشت دادیم آن
دیگری را که در او بود شد بدوستی آل محمد و بیزاری از دشمنان ایشان مرتبه دیگر نظر کردیم بصورت حضرت
رسول صلوات الله علیه دیدیم که اشک از چشم حضرت جاری است گفتیم سبحان الله این خوف فرح و سرور
چرا گریه میکنید خواستیم سوال کنیم در آنحال حضرت فرمود خدا صبر دهد برادرانجیه لشما میرسد ای دو قرة العین
بعد از من بر الیقین فرمود بسوی ما صحابه خدا صبر دهد هر که از شما که باقی ماند و بیبیند آنچه را
که بایشان وارد میشود پس گریه و ناله آنحضرت زیاد شد و میفرمود خدا صبر دهد بر دشمنان … بر
دشمنان پدر و مادر ایشان را که بعد از من می آیند از آنچه ایشان دو نور دیده ام ملاقات میکنند
پس ما اراده نمودیم سوال نمائیم که ناگاه آنحضرت امام حسن را بر ران راست نشاند و امام حسین را
بر ران چپ خود نشاند و فرمود یا بابی انتما و امی انتما پدرم فدای پدر شما و مادرم فدای مادر شما باد
پس دهان خود را از لب و دهان حسن نهاد و بوسید و دهان را بر گلوی مبارک حسین نهاد و بوسید
گریه میکرد و اشک از چشم مبارک پیغمبر جاری بود و ما از گریه خاتم انبیاء گریان شدیم و سبب او را
نفهمیدیم پس حضرت امام حسن هم گریه کنان رفت نزد مادرش حضرت فاطمه علیها السلام چون مادرش
حسن را گریان دید از جا برخواست و اشک چشمهای او را پاک میکرد و بجهه گریه او را استفسار
فرمود سید الشهدا امام حسن [struck] گریه کرد مادرش هم گریه کرد فرمود چرا گریه میکنی جواب نداد

مادرش فرمود

بارش فرمود بحق من بر تو چرا گریه میکنی حضرت باریش عرض کرد یا اماه جعلنی فداک من کثرت زاری
الیه چه در کار ارم از من ملول است از کثرت آمد و شد من بار یش فرمود قل لک نفس [illegible]
جان من فدای تو باد برای چه از تو ملول شده عرض کرد من با برادرم حسن رفتیم در مسجد [illegible]
برادرم را روی زانوی راست نشاند و مرا روی زانوی چپ لب و دهان برادرم بوسیده و گلوی
مرا لب و دهان مرا نبوسید چرا نبوسید ماریش فرمود مگر از حضرت شنیدم که فرمود حسین منی
وانا من حسین هر که اذیت رساند حسین مرا اذیت کرده هر که اذیت رساند یکموی از حسین مرا
اذیت کرده مرا مگر تو ابدا نشنیدی که خدا سوار میکرد الا و من احب حسینا فقد احب الله
آگاه باشید کسیکه دوست دارد حسین را مرا دوست داشته فرزند قسم بخدا تو در گهواره
خابیده بودی گریه میکردی حضرت بر در حجره میگذشت و صدای گریه ترا شنیدند پس داخل
حجره میشد فرمود یا فاطمه ساکت نما حسین را بدرستیکه گریه او مرا اذیت میکند
و دل مرا بدرد می آورد روزی تو گریه میکردی حضرت فرمود یا فاطمه حسین را ساکت نما بدرستیکه
ملائکه اذیت میکشند از گریه حسین وقتی تو بیمار بودی جدت از جبرئیل [illegible] نمود
[illegible] از جهت تو بیاورد اما بخاطر نداری روز یکه تو با برادرت کشتی میگرفتی جدت [illegible]
بحق تمیز نمود حسین را بر زمین بیندازد میگفتم ای پدر چگونه [illegible]
ایه خبر من جبرئیل است میگوید فرزند چگونه نفس تو ملول میشود لیکن [illegible]
فاطمه دست حسین را گرفت آورد خدمت پدر بزرگوارش ابن عباس میگوید ما همه [illegible] مسجد
پیغمبر را دیدیم که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام وارد مسجد [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام چون خاتم
انبیاء فاطمه را دید دست حسین را گرفته گریه میکند خاتم انبیاء آه از دل بر کشید و حضرت فاطمه
اشک از چشم خود پاک مینمود عرض کرد السلام علیک یا ابتاه حضرت جواب سلام او را
فاطمه عرض کرد یا ابتاه چرا حسین مرا شکسته خاطر نمودی ایا نفرمودی حسین ریحانه من
است [illegible] ایا نفرمودی که ان الحسین زین السموات وال
ارضین

اذیت کرده

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی [illegible] محمد حسین [illegible]

۹۲

والارضین بغیر حسین زینت آسمانها و زمین ها است ایا نفرمودی که اشم رایحة
الجنة بوی بهشت را از حسین میشنوم خاتم انبیاء فرمود بلی گفته ام فاطمه عرض کرد چرا
بوسیدی لب و دهان [illegible] ترا مانند بوسیدی لب و دهان برادرش حسن هم
از این جهت گریه میکند پیغمبر فرمود ای دختر فاطمه در این سر حکمتی است [illegible] تو بگویم بشنوی
محزون و ملول خاطر شده و قلبت شکسته میشود فاطمه عرض کرد بجهت قسم میدهم مخفی مدار از من
پس رسول خدا فرمود انا لله و انا الیه راجعون ایه خبر جبرئیل نازل شد بر من از جانب خدا
را خبر داده ان الحسن یموت مسموما بیده زوجته له اسمها جعدة [illegible]
الاشعث ابن قیس الکوفی بدرستیکه حسن کشته خواهد شد [illegible]
که نام جعده است که دختر اشعث کوفی است لب من موضع زهر را بوسیدم آه و اما الحسین یموت
نحرا بسیف الشمر بن ذی الجوشن ضابی الکوفی لعنة الله حسین از دنیا بیرون میرود
گلو بریده شده بشمشیر شمر ابن ذی الجوشن ضابطه کوفی [illegible] گلوی او را بوسیدم و نبوسیدم لب
گریست گریستن شدیدی [illegible] بر صورت خود زد در میان مهاجر و انصار
جمع شدند و مردم که در مسجد بودند همه گریستند پس حضرت فاطمه بجد پدر عرض نمود [illegible]
زمین [illegible] واقع خواهد شد آیا در مدینه یا در جای دیگر قال فی ارض تسمی کربلا
در زمینی خواهد واقع شد که نام آن زمین کربلا است حضرت فاطمه عرض کرد [illegible] سبب
بر خاتم انبیاء گریست فرمود ای فاطمه مصیبت او عظیم تر است از همه مصیبتی [illegible]
اعظم المصیبات [illegible] خاتم انبیاء فرمود اهل کوفه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] فرزند او [illegible]
کشند او را و عیال او را اسیر کنند [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
و وا [illegible] و امحمداه [illegible]
[illegible]

کسانیکه در مسجد بودند همه بگریه درآمدند پس فاطمه عرض کرد ای پدر جان آنا اَکونُ جَدهُ
واکفنهُ وادفنه آیا من زنده خواهم بود تا اورا تجهیز و تکفین و دفن نمایم حضرت رسول
فرمود این عمل در وقتی میشود یا خواهد شد که نه من باشم و نه تو و نه پدرش و نه برادرش فاطمه عرض کرد
یا ابتاه فی ایّ شهرٍ یُقتل ای پدر در کدام ماه کشته میشود فرمود در ماهی که اسمش محرّم میباشد
در روز عاشورا حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه حسینم را که غسل میدهد که اورا کفن مینماید و که اورا
دفن مینماید که براو نماز میگذارد فرمود یا فاطمه یبقی جَسده تحت التراب ملقا ... نظره ... کشته
وهو فی العراءِ رأسه فی القناتِ یعنی جسد اورا بر روی خاک برهنه می اندازند
وآفتاب بر روی او میتابد وسر مبارکش را بر نیزه خواهند نمود پس حضرت فاطمه نعره زد و غش کرده و فریاد
و والداه و احبیباه برآورد و حضرت امام حسین چون مادر را با آن حال دید و این کلمات را از جدّ خود شنید
بگریه درآمد عرض کرد یا جدّاه رزئی عظیم وخطبی جسیم ای جدّ بزرگوار مصیبت من عظیم است و ...
در بلاها بزرگست پس خاتم انبیاء و امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حاضران مسجد بگریه درآمدند
وازشیون حضرت فاطمه وگریه وناله زنان در مسجد محشری برپا شده که مقارن این حال جبرئیل نازل گردید
برخاتم انبیاء سلام کرد عرض نمود ای محمّد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را ... خلق
قسم بخدا که همه ملائکه آسمانها را بگریه درآوردند بگو بفاطمه غم مخور بدرستیکه ... بتعب اندازند بدلهای خود را
ازبرای او شیعیان حلال زاده خود را که در مصیبت او و در عزای او ... در عزای او
وبذل نمایند ارواح خود را در زیارت آنحضرت و مجلسها برپا نمایند ازبرای اقامه عزای او
در مصیبت او و در زیارت قبر او و مجاور قبر او باشند تا اینکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود
و انتقام او ... ازانبیاء و اوصیاء را ... ای محمّد بشارت ده زایرین او را ...
زیارت کند اورا بعد از شهادت او ازبرای اوست در مقابل هر قدمی ثواب یک حج مقبول
آگاه باشید کسیکه انفاق نماید درهمی در عزای او و در زیارت او ملائکه ما روز قیامت با او
تجارت میکنند و بالله هر درهمی هفتاد حسنه باو ... میدهند و ... قصری در بهشت ... برای او

۲ که بجز ... دیانکنند که ... مال ... از حلال خود را در مصیبت او

۹۴

برای او
بنا میکنند و آگاه باشید که هر که یاد نماید مصائب او را براو بگرید اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط
میکنند و چون روز قیامت برشود آن شیشه را بنزد او آورند و گویند ... دست خدا بگیر این اشکهای چشم
خودت که در دار دنیا بر حضرت امام حسین گریه کردی البته جهنم ... قطره ای ازین اشک ...
براتش ... هزار سال آتش از تو دور شود پس حضرت رسول صم مسرور شد و روی مبارکش شکفته
گردید و این اخبار را جبرئیل با آنحضرت بفاطمه فرمود او نیز خوشحال شد و سجده شکر بجا آورد
پس امام حسن عرض کرد یا جدّاه جناب تو چه چیز بایشان شفقت میفرمایی فرمود حق تعالی شفاعت را
بمن داده است و من در روز قیامت گناهکاران امتم را شفاعت مینمایم پس بنزد ... امیرالمؤمنین
همه سلام نمود و عرض کرد ای پدر بزرگوار شما چه بایشان عطا میفرمایید فرمود حق تعالی مرا ساقی — ۲ را ساقی
حوض کوثر نموده است و من در روز عطش اکبر آب بنوشانم مگر دوستان ترا بعد حضرت امام حسن
متوجه برادرش حضرت حسین گردید عرض کرد برادر جان تو چه میدهی حضرت حسن فرمود بحق تو قسم — ۹ با محبان تو
ای برادر که من داخل بهشت نمیشوم مگر با محبان تو ... متوجه مادر گردید ... تو چه چیز بایشان ... طلب
عطا میفرمایی حضرت فاطمه فرمود که در بهشت ... خود را ... ایشان را ... در بهشت ...
نمیکنم از پروردگارم ... ایشان را داخل بهشت میکنم بعد خودم ... قصرهای ایشان را
حضرت امام حسین فرمود بحق جد ... که طلب نمیکنم از پروردگارم مگر اینکه قصرهای ایشان
بجوار قصرهای ایشان در بهشت پهلوی قصر خودم برابر قصر من گرداند ...
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلوات الله علیه وآله بخانه حضرت
فاطمه علیها السلام آمدند و اورا محزون یافت فرمود ای دختر گرامی چرا محزونی حضرت فاطمه عرض کرد
یا ابه بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت رسول صلعم فرمود که ای دختر
آن روز روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از او
شکافته شود خواهم بود و از قبر بیرون آید خواهم بود و بعد از آن ابراهیم خلیل

بعد تو هم تو امیرالمؤمنین

بعد شوهر تو امیر المؤمنین علیه السلام پس حق تعم جبرئیل را بنزد تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک

هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد و نزد بالای سر تو

ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد صلعم بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون

با بدن پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حلّه‌ها را بتو خواهد داد و پوشانند و خود

پوشید و ملکی که آنرا زوقائیل میگویند ناقه از نور برای او بیاورد که مهار آن از مروارید تر باشد

و مخفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بگیرد

و در پیش روی او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی

هزار حوریه باستقبال تو آیند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور

داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز

و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روانه شوند پس چون قدری راه بروی

کنند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب

شوند پس پیدا کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا آورده با هفتاد

ملک و علمهای تحمید و تسبیح و تکبیر در دست داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا

کند با هفتاد هزار ملک حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با او روانه شوند و چون

محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که سرهم کنارید دیدهای خود را تا بگذرد

صدیقه دختر محمد صلعم و آن زنان مطهره که با او باشند در آن روز بسوی تو نظر نکند مگر پدر تو ابراهیم

علی ابن ابی طالب علیه السلام پس آدم حوا را طلب کند و او را با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیاورد

از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه

ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و میان هر پایه حوریان از جانب راست

صف کشند و نزدیک زنان از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بالای منبر برآیی

از جانب خداوند

۹۴

از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس تو گویی که پروردگارا

بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند در آنوقت دریای غضب حق بجوش آید و از برای غضب او

ملائکه بخروشند و جهنم نعره زند و زبانه از آن بسوی اهل محشر درآید و قاتلان امام حسین [illegible]

حق تعم ندا کند زبانه جهنم را بگیر ایشان را که علامت کبودی چشم و روسیاهی روی ایشان آشکار

بگیرد موهای پیشانی ایشان را و بر رو بکشید و در پایین ترین طبقات جهنم بیندازد

و بعد از ایشان بسخت تر بروند بر دشمنان حسین از یزیدان ایشان با حسین علیه محاربه کردند و او را

شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب تو میگویی که پروردگارا شیعیان خود

و دوستان خود را میخواهم پس حضرت حق تعم بفرماید که بروند و هر که چنگ در دامن تو زند او را [illegible]

پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان

خود و دوستان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان حضرت امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای

ایشان با ایمنی مبدل گردیده باشد و عورتهای ایشان پوشیده و شدتهای قیامت

برایشان آسان گردد و آن هول قیامت بسلامت بگذرانند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم

تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو

بشتابند که ایشان پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربه‌های نور در دست داشته باشند

و بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهار

ایشان از مروارید تر باشد و رکابهای از زبرجد باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی

از سندس بهشتی باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند

و چون داخل بهشت شوی شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو

از انواع جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خانها طعام تناول کنند

[illegible]

در دقیقه مردم مشغول حساب باشند دوستان ابدالآباد از نعم بهشت متنعم گردند چون پیغمبران
خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت
دو مروارید است که از یک ریشه برآمده اند و یکی از آنها مروارید سفید است و دیگری مروارید
زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است لیکن آن قصرهای
سفید منزلهای شیعیان ما است و قصرهای زرد منازل اتباع ما است فاطمه گفت ای پدر
بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت رسول فرمودند جبرئیل مرا از جانب
خدا خبر داده که اول کسی از اهل بیت تو که بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسیکه ظلم کند
بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند و ترا دوست دارد اللهم العن اول ظالم
ظلم حق محمد و آل محمد جناب سید الشهداء

علیه السلام از همه چیز در راه خدا گذشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
از جان عزیزتر چیزی نیست آخر از همه جان خود را نثار کرد چون به از جان نیست جان با شمشیر
چون برآمد نام جانش چیز لیک چون تیر سه شعبه بر قلب مبارکش نشست فرمود بسم الله و
بالله و فی سبیل الله من کان لله کان الله له از هر چه داشت داد حقتعالی هم
هر چه خلق کرد در راه او میدهد اینست که یک قطره اشک گناه گریه کننده را میبخشد
لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون حکایت مرحوم بحر العلوم با حضرت قائم عجل الله
فرجه در راه سامره معروفست مرحوم بحر العلوم وقتی بسامره بزیارت مشرف در اثنای راه
برسید الشهداء متفکر بود گناهان را بیامرزد تفکر میکرد دید عربی بر حصانی سوار است
رسید سلام کرد پرسید جناب سید شما را متفکر میبینم چه خیال میکنید اگر مسئله علمیست
بیاورید شاید منهم بی ربط نباشم جناب بحر العلوم فرمود در این خصوص متفکرم که چگونه میشود
اینهمه ثواب بزائرین و بکائین میدهد که در هر قدم که زوار بر میدارد ثواب یک حج و یک عمره

درنامه

درنامه عملش نوشته میشود برای یکقطره اشک گناهانها صغیره و کبیره آمرزیده میشود گفت آن عرب
فرمود تعجب مکن من برای شما مثلی میزنم و حکایتی نقل میکنم تا حل مشکلت شود نعم ضرب الله
الامثال للناس وفی سلطانی در شکارگاه وارد خیمه شد در صحرا و بادیه غلامان از سلطان
دور افتاده بودند دیدند در گرد سیاه چادر پیرزنی بوده و پیرش غنیمه داشته یعنی بزی که از شیر او
گذران میکردند بز را کشتند برای سلطان طعام حاضر کردند به غیر آن گوسفند چیزی نداشتند
نشناختند محض اکرام ضیف اشتغال را کردند شب را سلطان آنجا ماند روز بعد که غلامان رسیدند
و بشهر برگشت امر نمود آن عجوزه و پیرش را آوردند بشهر روز بعد در سلام عام نقل کرد کیفیت را که من
در شکارگاه از لشکر دور افتادم تشنه و گرسنه در بادیه خونخوار به خیمه این پیره زن رفتم در شدت گرما
در جوار این چادر نشناختند ما مملکت این زن و پیرش همان بز بوده که از شیران گذران میکردند بز را
کشتند برای من کباب کردند و مرا هم نشناختند چه کنم حالا در عوض چه بدهم که تلافی محبت
این زن و پیرش شود یکی گفت صد گوسفندش بدهید دیگری گفت از وزراء صد گوسفند و صد
اشرفی بهم بکنند دیگری عرض کرد فلان مزرعه را طیب بدهید سلطان فرمود هر چه بدهم کم است
اگر سلطنت را و تخت و تاجم را بدهم تلافی کرده ام آنها هر چه داشتند دادند من هم باید هر چه دارم
بدهم تا مکافات شود حالا جناب بحر العلوم سید الشهداء هر چه داشت از برادر
و پسر و خواهر و دختر و مال و عیال و اطفال و شیر و شکر همه را در راه خداوند داد خداوند هم بزیارت
کننده گان او بدهد در جنب مملکت خدائی چه داده که تلافی شود که شما تعجب میکنید این را فرموده و
غایب شد از نظر بحر العلوم الوقت فهمید خوب امام زمان عجل الله فرجه بوده زینب گفت
بگویم اگر خداوند عالم همه گناهان شما را بیامرزد تلافی نمیکند با آن سیلی که شمر بصورت سکینه زد
آن وقتیکه بروی نعش پدر افتاده بود تقبل جثمان الحسین سکینة وشمر لها بالضرب
یمنع قبولها ضربا لسیاط فلتجی بعمتها من حسب الضرب توجع تقول لها یا عمتی
واحک علیها اذا کان بالتقبیل ترضی و تقنع سکینه خاتون زخمهای بلا را میبوسید شمر
کعب نیزه و تازیانه میزد اخلاق را اشاره کرد فاجتمعت عندها عدة من الاعراب وجروها عن
جسد ابیها

وحروها عن جبل ه الشریف) در ورود اهل بیت در یوم اربعین بکربلای معلی

منازل کربلا بالرأس جئینا وضجنات یوم الاربعینا یعنی ای منزلهای کربلا
ما اهل بیت و اسیران امام حسین آمده ایم و نزول کرده ایم تورا در روز اربعین منازل کربلا
بالاهل عدنا وبالسجاد زین العابدین بینا یعنی ای منزلهای کربلا ما اسیران
تمامی برگشته ایم با آدم آل عبا خاصه سید سجاد زین العابدین خرجنا منک فی قتل وذبح
وجئنا لابن فاطمة فاقلبنا یعنی بیرون رفتیم از تو در زمانیکه جوانان ما را کشته و مانند
گوسفند ذبح نموده بودند و وارد گردیدیم و حسین پسر فاطمه با ما نیست خرجنا منک فی
اسر وقهر رجعنا من یزید مقرحینا یعنی بیرون رفتیم از تو با اسیری و خواری
وبرگشتیم دلهای ما از یزید و ظلم او مقروح است خرجنا منک فی نهب وسلب
وضرب بالبنات وبالبنینا بیرون رفتیم از تو غارت زده و برهنه شده و میزدند کودکان
طپانچه بدختران و پسران ما وفیک رجالنا الشهدا اضحوا علی الشاطی
الفرات من اجلینا ودر تو مردان ما جانها کرانند کشته شده و بی سر و تشنه و گرسنه
در کنار فرات وفیک العابد السجاد اضحی مریضا یشتکی داء دفینا
ودر تو سید سجاد جانها کرد بیمار و بی یار و از درد و اندوه شکایت میکرد وفیک بلا
جنایة قد رهینا ودر تو بغیر گناه اسیر گردیدیم و بدون جنایت بمشقت گرفتار شدیم وفیک بغیر جرم قد اسرنا
وفیک علی المطایا قد حملنا وصرنا فی القفار مشتتینا ودر تو ما را بر شتران برهنه
سوار کردند و در صحرا با تنها گردانیدند ترسان فقدنا خیر الخلق اللطرا حبیب
رب العالمینا در تو پنهان کردید بهترین همه مردمان و حبیب حبیب پروردگار عالمیان

در ورود اهل بیت بشهر شام

ورود اهل بیت بشهر شام سر برید بلند از نیزه نمود که اهل بیت را وارد نمایند هرجا که جمعیت زیاد
بلند ترست بلشتر گاه بدار زندان اینکه از حضرت سید سجاد پرسیدند کجا تشریف داشتید فرمود شام
شام رفتیم چون بشام ز خلق نظاره گر مسدود شد زنا ده شد کوچهای شام از

سهل ساعدی

سهل ساعدی معروفست او تفصیل نقل میکند و خلاصه میگوید دخلت الشام فرأیت مدینة
کبیرة الاشجار متطرکت لا انتهاد وارد شام شدم شهری دیدم نهرهای آب
از کوچها جاری عمارتها و خانها را از درختهای میوه دار شهر را زینت کرده اند
ومردم لباسهای فاخر پوشیده بودند چون یکدیگر را ملاقات میکردند مینمودند مبارکباد
میگفتند باخود گفتم شاید عیدی در این بلد رسم است که در بلاد دیگر نیست در شهر گردش
میکردم رسیدم بمحله که علت خانهای شان منهدم شده در مسجد خرابه دیدم چند نفر زن و مرد
گریه میکنند گفتم سبحان الله اهل این شهر همه خرم و خندان شما چرا گریه میکنید گریانند
فالوا انا نشیع قالوا انا نشیع ترا کسیر یا فقلت نعم گفتند از دوستان خانواده
پیغمبری یا از دشمنان گفتم از دوستانم و نامم محب آل رسول معروف و مشهورست
و من سهل ساعدی از صحابه پیغمبرم گفتند ما تعجب داریم چرا آسمان نمیبارد و چرا زمین
اهل خود را فرو نمیبرد گفتم چرا گفتند این شادی که از مردم دیدی برای آنست که در کوچه
کشته امروز سر حسین و جوانان او با عیال در بدر شهر وارد شام میکنند گردون
کشند و تیغ بی کینه از هلال کرده ز خون بی کنهان چرخ جامه آل اختر به تخت
زیل فلک فتنه چون فکند آمد سرشک آل محمد روان نفال برباد ظلم داد
قضا کاش ببینی نکال است دست ظلم در این باغ تک نهال امروز روز ماتم اولاد مصطفی
امروز روز عترت این زمره ضلال کشتند کوفیان پسر مرتضی علی اهل حرم
سرواتی ذریه میرسند حال گفتم وا محمداه وا مجتباه پسر پیغمبر را کشته اند و شادی میکنند
پرسیدم از کدام دروازه وارد میشوند گفتند از دروازه ساعات اهل بیت را وارد
سهل میگوید دویدم رو بدروازه ساعات دیدم راه مسدود شده در کنار آنها سرکوچها
وپشت بامها مردم نشسته اند ساز میزنند رقص میکنند شراب میخورند دسته دسته لشکریان
[illegible] میرسند [illegible] در گوشه نشستم [illegible] سر بزانوی غم نهادم [illegible] فاذا انا بصیحة ارتفعت
یکمرتبه صدای شیون بلند شد تعجب کردم با آنکه صدای خنده مردم بلند بود چه شد که صدای گریه
وشیون بلند شد رسید برخاستم نظر کردم دیدم زنهایی سر برهنه و اطفال [illegible] سوار شترها
گریه میکنند یکی میگوید [illegible] دیگری پدر [illegible] برادر [illegible] زنی شتر سوار آمد

از پهلوی من

از پهلوی من بگذرد من نگاه میکردم فصاحت علی وجهه فقالت یا شیخ انا ابیضت
اما تستحیی من الله ان تنظر الی حرم رسول الله آن زن صیحه کشید بر روی من ای شیخ
ریش سفید ابا حیا نمیکنی آیا از خدا نمیترسی نگاه میکنی بحرم پیغمبر گفتم والله ما نظرت
الیک بریبة چشمم کور باد اگر شما نظر ریبه نموده باشم نظر تعجب بود که چرا شما را
ذلیل و نفس کرده فقلت لها من انت گفتم تو کیستی فرمود انا کلثوم بنت امیر المؤمنین
کربلا کربلا یا ... احوال تو حال ... بدانم حال تو قال سهل فاذا
قد اتو بتابوت ... راسه ... قمری اشبه الناس
برسول الله دیدم که هیجده سر نورانی بر سر نیزه ها ... او زینب ... همه
سرها نورانی بود بسیار شبیه بود برسول خدا میدانند آن سر ... که بو خولی
حرامزاده فریاد میکرد انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب السیف الصقیل انا
قتلت الجد الاصیل انا قتلت اعدائنا اجمعین واتینة برئوسهم
الی یزید امیر المؤمنین مرحوم فاضل بیرجندی نقل میکند از سهل ساعدی
میگوید یا رفیق از همین بود شب بیت المقدس بود شمشیر ... زیر لباس
صباح بازار تماشا میکردم آمدند دیدم سر مبارک حرف میزند ... رسید
... میگوید ... سر بریده ... حرف بزند ... گفت ...
وقرآن تلاوت میکند ... که هر چه نازل شده ... فادرکت السلام
فاسلم گفت این مذهب حق است ... سپاهیان حمله کنند ...
کشت ... او را گرفتند ... جماعت جمع کردند ... قیل وقال
شد فقالت ام کلثوم ما هذه الصیحة پرسید چه خبر است گفتند مردی از نصاری
حمایت تمام ... فقالت یا جداه یا رسول الله ان النصاری
احسن منا ... از منی ذلیل میشوند ... ما را یاری میکنند اما ...
... سر برهنه در بازار ... الا لعنة الله علی القوم
الظالمین ... الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

برسر سرها کرده
اوردند ...
همه سرها ... که بسیار ... نورانی ...
برسول خدا ...
فادرکته السعادة فاسلم

فرمودند انسان باید سر خود را در نفس پنهان کند و از اسرار خدا هر چه را مطلع شد ...
فهم او را مجنون ظاهر کرد که اگر بگوید کسی اعتنا نکند و اسرار ائمه را بگوید ...
هرگاه کسی سر بزرگی را فاش کند یا دیوانه میشود مثل جابر جعفی یا کشته میشود مثل معلی ابن خنیس
خرج جابر ایام جعفر صادق ... افشای راز کرد کشته شد روزی حضرت صادق او را ...
سبب پرسید گفت برای عیالم دلگیرم میگویند در کوفه ... باشند فقال ادن منی
فمسح علی وجهه حضرت دست مبارک بر صورتش ... فرمود خود را کجا میبینی گفت ...
در خانه هستم عیال و اطفال خودم را میبینم داخل خانه شد رفت نشست پهلوی عیالش ...
همه را دید و بوسید و با عیالش ... دو مرتبه او را بمدینه برگرداند فرمودند ...
سیر کردی برای کسی نقل مکن اگر این سر را فاش کنی کشته خواهی شد هرکه ...
دشوار ... و اسرار ما را افشا کند از دنیا نرود مگر آنکه کشته شود یا در حبس و زنجیر بمیرد ...
امام تشریف برد و او را سفارش کرد که بگو در دیوار باغها سوراخ بگذارند ...
میوه باغها را ... بعد از چندی ... بعد از رفتن حضرت معلی ابن خنیس
حکایت طی الارض را چند مجلس نقل کرد چون داود بن علی حاکم مدینه شد معلی را طلبید
گفت تو معلی ... از مدینه بکوفه رفتم برگشتم عیالم را دیدم گفت بلی ...
من گفته ام گفت شیعیان جعفر ابن محمد را بمن نشان بده گفت نمیشناسم ...
پس گفت از من پنهان میکنی ... میداری من تو را خواهم کشت فرمود مرا از قتل میترسانی
بخدا قسم اگر دوستان ... زیر قدم من باشند قدم را بلند نمیکنم ...
پس ... رسانید ... جلاد ... گفت سر او را ...
دارم از قرض و طلب شاهد بگیرم ... بعد جلاد برد او را ... گردن ...
... سر دار ... آن بود که اسرار هویدا میکرد چند روز بعد
ازین ... حضرت تشریف آورد ... اسمعیل فرزندش فرمود ...
[illegible]

بمنزل حاکم فرمود ای داود کناهی کبیره عظیم که آمرزیدنی نیست مردی از اهل بهشت را کشتی
کشت فرمود معلّی ابن خنیس که یکی از نوکرهای من بوده بیکناه کشته کفت من نکشتم
اورا فرمود پس که کشته عرض کرد فراش غضب من اورا کشته فرمودند باذن تو کشته یا بی اذن تو
کفت بی اذن من کشته حضرت فرمودند تو معلّی را کشتی قال نعم قتلهُ بامر سعدی
باسمعیل قم یا ولدی واضرب عنقه و اسمعیل در حضور داود کشت جلاد را داود پیش آمد
از مجلس او برخواستند فرمودند شب نفرین میکنم بر کشنده معلّی ابن خنیس اتصل رسانید کفت
از نفرینت مترسانی لئن عاملک اهون عندی من بعثة فی وادی الارزق
منزل خادم میکوید آنشب خوابت نرفت چند رکعت نماز کرد و دستهای مبارک را بجانب آسمان
بلند نمود اللّهم انی اسألک بقهاریتک التی قهرت بها کل شیء و ذل
کل شیء خدایا تعجیل کن در هلاک این ملعون یا الله یا الله یا الله هنوز کفت تا
تمام شد عرض کرد که الله بها ساعه ساعه خدایا بزودی هلاکش کن که یکدفعه صدای شیون
داود بلند شد عرض کردند خناقی باو عارض شده بروایتی افعی او را کزید مرد ای مسلمانان
صادق علیه السلام ملتفت شد یکی از نوکرهائی را کشته اند غیرت هاشمی حرکت میکند
جام لقای دلبر برادر حسین پیش خیمه نکاه میکرد که منقلب
برفرق جوان هجده ساله اش زد که فرق سر تا پیشانی شکافته شد دیکر نتوانست
یا از رکاب خالی کرد که فتاد بر سر زانو نشست رو بطرف خیمه السلام علیک یا ابه یا بابا
رفتم خدا حافظ حضرت به تعجیل آمد بلکه او را زنده ببیند ندید فشحق شحقةً و نادی
نعره زد و مرد نه برای نوجوانی بود نه از سوزش زخمها بود بلکه برای اینکه
بدارم غریب تنها ماند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

با بودن تو من از گنه نندیشم — با عفو تو از توشه ره نندیشم

گر لطف تو از لطف دستم گیرد — یک ذره ز نامه گنه نندیشم

بتاریخ یوم چهارشنبه که لیلهٔ چهارشنبه هوا ابر بود و ... باران بسیار ... که ... [illegible] چهارشنبه
نوزدهم شهر حال و ۹ [illegible] از آفتاب ... [illegible] برف بوده که ... [illegible]
و ... که ... [illegible] مزرعه ... مردم ... اند و کنار مزرعه هم ... [illegible]
کمی چهار ... [illegible] ... [illegible]
باشد ... [illegible] تحریر شد بتاریخ یوم جمعه ۲۱ شهر ربیع الثانی ... ۱۳۳۹

... [illegible] ساخته ... [illegible]
از ... [illegible] یکشنبه دهم شهر شوال ... ۱۳۴۰ ... [illegible]
و دو ماه قبل از تاریخ فوق ... [illegible] تحریر شد ... [illegible] ساخته شد

ایضاً ... [illegible] ساخته بود در پنجم محرم الحرام ... ۱۳۴۲ ... [illegible]
و ... [illegible]
با ... [illegible] ساخت ... [illegible]
و در ... شهر ربیع الثانی به اتمام رسیده ... [illegible] ۱۱ شهر جمادی الاول ... [illegible]
... ۱۳۴۲

... [illegible] ۱۳۴۲
... [illegible] ۳ ... [illegible]

از مصنفات شیخ ... [illegible] ... [illegible] السلام
خادم ... آستانهٔ مقدسهٔ حضرت معصومه فاطمه علیها السلام
در قم بتاریخ یوم پنجشنبه هشتم شهر ربیع الاول ... [illegible]
۱۳۴۸

بسم الله الرحمن الرحیم آتش زدن جماعت تول شفنگیها و آذربایجانیها در شهر رشت در لیله جمعه از ساعت سه ربع از [illegible]
گذشته و تمدعی بودند احدی از صاحبان حجره و دکاکین و کسبه در بازار راه ندادند و تفنگ میکشیدند بسوی مردم
تا اینکه تمام چپاول خودشان کرده بودند و بردند بعد از سه ساعت آنوقت مکان خدا آتش بسوی محراب خود
دویدند تمام سوخته و حجرات شکسته و مال التجاره و هشت کاروانسرا سوخته و مسجد جامع مسلمین سوخته و چهار راه آتش
بازار سوخته است آتش که از [illegible] آمده خداوند رحم او را به بدترین عذابها معذب سازد اول
چاپ بعد مسلمین را تقصیر هزار تومان گرفت [illegible] زیاد آنوقت [illegible] با انقلابیها بسمت جنگل رفت بعد [illegible]
و [illegible] تقصیر هزار تومان اعانه از تجار و کسبه وغیره میگرفتند و مشغول [illegible] بودند که تمدعی بودند در لیله جمعه [illegible] کسی
ساعت سه از شب بیرون بیاید [illegible] که از ساعت سه ربع از شب گذشته [illegible] کاروانسراها [illegible]
و چند شب بود که [illegible] تمام در ساعت سه [illegible] از [illegible] و جوالها [illegible] با آتش [illegible] میکردند
سوزانیدند تمام مسلمین بیکار کردند و خداوند رحم [illegible] بتاریخ ۱۹ [illegible] محرم الحرام
[illegible] ۱۳۳۸ و میرزا کوچک [illegible] چهار روز [illegible] در رشت سلطنت نمود [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] مشغول [illegible] تا بعد خدا چه بخواهد [illegible]
[illegible] نوشتم یا صاحب الزمان ادرکنی ادرکنی ادرکنی العجل العجل العجل الغوث الغوث [illegible]
فی تاریخ [illegible] در [illegible] آمدن قزاقها از طرف [illegible] در رشت [illegible] دفعه اول [illegible] که [illegible] از چهار [illegible]
[illegible] شکست دارند و [illegible] قزاقها در رشت [illegible] ۱۳۳۸ [illegible]
ماندند [illegible] جنگ کردند [illegible] از [illegible] و مرد [illegible]
[illegible] روس [illegible] روس [illegible] شکستند [illegible] در لیله [illegible]
[illegible] شکست خوردند که تمام مردم رشت از [illegible] چهار [illegible] زن و مرد [illegible]
طهران و قزوین و اکثر [illegible] شدند و [illegible] از [illegible] و [illegible] چهار [illegible]
[illegible] چپاول [illegible] نمودند [illegible] ماندند [illegible]
از دهقانیها گرفتند و چه قدر [illegible] و [illegible] گرفتند [illegible] رشت [illegible]

چاپ بعد

سلطنت با این [illegible] می [illegible] ها شده اند تقصیر هزار تومان [illegible] نفر [illegible] و [illegible] و جبرا [illegible] میکردند

چاپ بعد ندادند تا اینکه دفعه دوم قزاقها از طرف [illegible] ایران [illegible] در رشت شدند در [illegible] محرم الحرام [illegible] ۱۳۳۹
[illegible] رشت [illegible] باران هم [illegible]
از آسمان میبارید [illegible] توپ [illegible] قزاقها [illegible] بودند و [illegible]
[illegible] توپ و [illegible] ماندند در [illegible] جنگ و [illegible] واقع شد [illegible]
در طرف [illegible] باران [illegible] طرف هم [illegible] که [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] تمام اهالی رشت [illegible] فرار [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] در تمام کاروانسراها [illegible]
[illegible] دهقانیها [illegible]
[illegible]
[illegible] باران از آسمان میبارد [illegible]
که [illegible] باران [illegible]
که رشت [illegible]
[illegible]
ساخته [illegible]
و ضعیف [illegible] ربیع الاول [illegible] هزار [illegible]
و [illegible] رشت [illegible] ربیع [illegible]
[illegible] برف [illegible]
[illegible] برف [illegible] اندازه [illegible] برف [illegible]

[illegible]

حمام آجی بیشه که به اتمام رسید و افتتاح نمودند راه افتاد یوم سه‌شنبه ششم شهر جمادی الاولی
هذه السنه اودئیل سنه ۱۳۳۱ و اربابان حمام جناب سلطنت ... میرزا ابوالقاسم [illegible]
و جناب معتمد السلطان ... میرزا تقی ... [illegible] تاریخ اودئیل ۱۳۳۱

تمام شدن حمام کنار زرجوب ... جناب ... جلالتمآب جناب حشمت الدوله الدایران رام ... [illegible]
در غره ربیع المولود هذه السنه بارس ئیل سنه ۱۳۳۳

فوت مرحوم مغفور رضوان ... جنت مکان ... طاهر زاده ... [illegible]
حاجی میرزا مهدی رحمة الله علیه در طهران ... در صفر المظفر ... ئیل ۱۳۳۴

... مرحوم مغفور جنت مکان آ شیخ طاهر ... طاهر زاده ... [illegible]
هفت از شب گذشته لیلة جمعه ... صلوات الله علیه و آله
در محله سبزه میدان کتابفروش ... مرحوم حاجی شیخ ... بمرض سکته
رحمت ایزدی پیوست بتاریخ هفدهم ربیع المولود ... جمعه هذه السنه
... ئیل سنه ۱۳۳۵

فوت مرحوم مغفور حاجی سید اسمعیل ... در لیلة پنجشنبه ... [illegible]
... از شب گذشته برحمت ایزدی ... بتاریخ یوم پنجشنبه ...
... ربیع الثانی ... ۱۳۳۱

فوت مرحوم مغفور جنت مکان حاجی ... [illegible]
طاهر زاده در روز پنجشنبه ... ۹ ربیع المولود
هذه السنه ... ئیل سنه ۱۳۳۵

باللادث ... معلق السلطنه ... [illegible]
حاجی ... که و ... تکیه ... [illegible]
... حاجی رضای ... [illegible] حمام
... دکاکین و ... [illegible]
و باز شدن در حمام یوم سه‌شنبه ششم شهر
ربیع الثانی هذه السنه ... ئیل ...
مطابق سنه ۱۳۳۵



